



آلترناتیو Alternative و

۱
دی
۱۳۹۰

نسل آلترناتیو



ما تم نگیریدا سازماندهی کنیدا!



سرمقاله

حماسه انسان‌هایی که می‌گویند: نه!

زخم‌ها، به دوران تیرگی

سخت جان‌فرسایند

اما من همیشه می‌گفتم: "تنها مرگ است

که مرا هیچ

نمی‌آموزد."

(برتولت برشت)

انقلاب در مصر به یک‌سالگی‌اش نزدیک می‌شود. در آستانه انقلابی که یک حادثه نبود و یک روند بود، ضد انقلاب یکه‌تازانه به پیش می‌رود و اندک ابایی ندارد که کام توده انقلابی مصر را زهرآلود کند. هر انقلابی که به محاق می‌رود و توده امیدوار را سرگردان می‌سازد، نه به خاطر بلامنازع بودن ضد انقلاب، نه به خاطر ناتوانی توده انقلابی از پیشبرد خواست‌ها و برنامه‌هایش، نه به خاطر این که توده به قدر کفایت شیفته و علاقه‌مند انقلاب نبود، بلکه تنها به این خاطر است که بخش اعظم توده انقلابی، منافع واقعی خود در اصل انقلاب و معتقداتی از آن خود ندارد، بلکه به تعبیر مارکس تنها دارای "تصوری" از آن است و از این جهت است که همه چیز در لحظه رخ می‌دهد، شناسایی منافع خود و نیروهای معارض، در هر انقلابی، شرط ضروری محقق شدن یک انقلاب پیروزمند است. این شناسایی، در شرایطی که بخش زیادی از نیروهای سیاسی حاضر در صحنه خاک به چشم توده انقلابی می‌پاشند و تعداد نیروهای پیشرو و مترقی سازمان‌یافته به حدی نیست که بتواند اثر چنین نیروهایی را خنثی نماید، مدام به تعویق می‌افتد. این که روند انقلابی دچار اینورژن یا وارونگی می‌شود و ضد انقلاب که خود ابتدا به ساکن مهار انقلاب را در دست گرفته بود، به روی مردم آتش می‌گشاید و می‌خواهد توده انقلابی را از

معادله انقلاب حذف نماید، محصول حضور نیروهای ارتجاعی نظیر "اخوان المسلمین" است که از بدو شروع روند انقلابی در مصر، کارشان تنها این بود که "به آهو بگویند بدو! و به شکارچی بگویند بز!" این یک پیش‌گویی قطعی و مسلم نیست اما آن چه می‌بینیم سندرم عمومی در تمام انقلاب‌های شکست خورده و رو به شکست است.

اگر از پای افتاده‌ای، برخیز!

اگر شکست خورده‌ای، باز بجنگ!

آن کس که جایگاه خویش را شناخت، چگونه می‌توان بازش داشت؟

چرا که شکست‌خوردگان امروز، فاتحان فردایند و هرگز به "همین امروز" تبدیل می‌شود.

(برتولت برشت)

مهم‌ترین فاکتوری که این روزها ده‌ها میلیون انسان در سرتاسر جهان را به هم متصل می‌کند، اشتراک نظر داشتن بر سر این ایده است که مناسبات موجود در جوامع به هم پیوسته کنونی، هرگز تا بدین حد ناعادلانه و ضد اخلاقی نبوده است. جنبش‌های اشغال و جنبش‌های انقلابی در اقصی نقاط دنیا علیه انواع اشکال ستم و استثمار، علی‌رغم نقصان‌ها، خودانگیخته بودن، فقدان سازمان و انسجام استراتژیک و... همه و همه در این نکته مشترک‌اند: مناسبات موجود بیش از آن که بتوان تاب آورد ضد بشری هستند.

اهمیت این مبارزات زنجیروار در این است که مبارزه طبقاتی را از شکل یک ایده تجربی، یک فاکت تاریخی درگذشته، یک گزاره هنجاری و یک حکم اخلاقی رمانتیک به وضوح خارج می‌کنند. پیام روشن این جنبش‌های فراگیر به روشنی این است که نمی‌توان چشم بر این همه نکبت فروبست و در انتظار آن فروپاشی موعود نشست. این که

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: حماسه انسان‌هایی که می‌گویند: نه! (ص ۲)
- تزهایی درباره قانون کار (ص ۵)
- چرا حق با مارکس بود؟ (ص ۱۲)
- بحران زمانه‌ی ما (ص ۲۳)
- مناسبات جنسیت‌ها (ص ۳۲)
- مارکسیزم درباره ستم (ص ۲۳)
- چپ انقلابی به کجا می‌رود؟ (ص ۳۸)
- یک نکته، یک آموزه (ص ۴۹)
- نسل آلترناتیو (ص ۵۱)
- جواب "های"، "هوی" است؟ (ص ۷۷)
- وجدان کمونیست سابق (ص ۸۵)
- برخورد صحیح با شخصیت‌های تاریخی جنبش‌مان را بیاموزیم (ص ۹۱)
- علی‌رضا شکوهی: شکوه مقاومت (ص ۹۳)
- یاد پیکارگر جان‌باخته (ص ۹۶)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۹۷)

برای اشتراک نشریه با ما تماس

بگیرید

altmag2011@gmail.com

Alternative Magazine

No. 9

12/23/2011

http://Alternative-magazine.blogspot.com

سرمایه‌داری از تضادهای درونی مرگبار خویش جان به در نخواهد بُرد و محکوم به اضمحلال است، هیچ مجوزی به دست کسی نمی‌دهد که با منطقی روایی، زانو در بغل بگیرد و به درد قرون خویش خو کند. اکنون آن بزنگاهی است که چشم گشودن بر واقعیت ننگین، گونه‌ای از سلحشوری است. تمام کسانی که خود را جزئی از جنبش‌های شکل‌پذیر و نوباوه اشغال و انقلاب می‌دانند، سلحشوران هزاره جدیداند. بی دخالتگری سلحشوران نیز، این نظام بی‌نظم خواهد شد و از درون مضمحل می‌شود، اما باید که یادمان نرود که همه ما نیز با اضمحلال و انفجار آن به فنا می‌رویم. به قول بنیامین، "پیش از آن که جرّقه به دینامیت برسد، باید فتیله را قطع کرد"...

شما جهانی نادرست را نشان می‌دهید

و بی پروا، آن را در هم می‌آمیزید،

آن‌سان که در رویا پیش می‌آید.

دگرگون از آرزوها،

واژگونه از ترس‌ها.

شیادان بیچاره!

ریاکارتر از تئوریسین‌ها و مدافعان جنبش‌ها و مبارزات بدون خشونت در تاریخ وجود ندارد. بی تفاوت‌تر از آنان نسبت به سرنوشت قربانیان خشونت دولت‌های امپریالیست و جنگ‌طلبی‌های آنان در هیچ برهه‌ای از تاریخ مشاهده نشده است. مادامی که دوستان و صاحب‌کاران سیاسی‌شان (دولت‌های امپریالیست) رقیم‌زنده سرنوشت قربانیان باشند، صدایشان در نمی‌آید. پشت میزها و دفتر و دستک‌های خوش رنگ و لعابشان، در کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها می‌نشینند، تئوری مبارزات بدون خشونت را می‌بافند، و برای این که از صدای فرود آمدن بمب‌ها و موشک‌های ناتو در سرزمین‌هایی کمی آن طرف‌تر از کشورشان، گوش‌های حساس‌شان آزرده نشود، گوش‌گیرهای تضمینی با گارانتی جنگ‌های چند ساله در کوزوو و افغانستان و عراق استفاده می‌کنند و پیام تحسین و تحبیب به ناتو، کنگره‌ها و کاخ‌های سفید و سیاه هم‌دستان اَبَرقدرتشان می‌فرستند. در حالی که بسیاری از به اصطلاح چپ‌ها، این ایدئولوگ‌های

وفادار را "قهرمان مقاومت روشنفکری" می‌خوانند، این حضرات عضو "کمیته خطر کنونی" که شکل بازیافت شده کمیته‌ای جامانده از جنگ سرد در واشنگتن است، می‌شوند تا وظیفه مقابله با کمونیسم را در دوران جدید و با هیئتی جدید و پس‌انگ سردی از نو به انجام برسانند. این روزها هیچ چیز کسالت‌بارتر از زدودن توهم از برخی "رفقا" به موازات مشاهده هشجاری بی‌وقفه روشنفکران لیبرال نیست. چشمانی که از اشک لبریز شده‌اند و آه‌هایی که در سینه‌ها می‌ماند... تقدیر بی‌گریز همه‌مان مرگ است. چه روشنفکران بسیاری که در پاناما و السالوادور و گواتمالا توسط یاران "قهرمانان مقاومت روشنفکری" در جوخه‌های کنترا به قتل رسیدند و هم‌زمان این قهرمانان آمریکا را "مدافع بزرگ آزادی" خطاب نمودند، چه هزاران نفر قربانی دخالت‌های بشردوستانه ناتو در کوزوو که این "قهرمانان مقاومت روشنفکری" برایش هورا کشیدند، چه مردمانی که در التحریر و زیر چماق ارتش متحد غرب برای آزادی و نان جان می‌دهند، و چه کسانی که دوران بازنشستگی‌شان را در پرتغال و در کنار همسران جوانشان سپری می‌کنند. آری، همه می‌میریم... تنها اندکی متفاوت... شب به خیر مستر هاول!

من

میخ کفشم

از هر تراژدی گونه

در دناک‌تر است...

(ولادیمیر مایاکوفسکی)

در تفاوت تراژدی و حماسه چنین گفته می‌شود که تراژدی در جهان چند خدایی معنای خود را می‌یابد و قهرمان آن برگزیده طبقه اشراف است. در واقع تراژدی محصول نوعی فرافکنی از سوی توده مردم است و ماحصل قهر طبقاتی که ناگزیر است (فاصله میان خدایگان و بنده). گویی هر آن‌چه فضیلت است، از جمله رنج و اندوه، متعلق به خدایان است و توده مردم تنها شاهدان فضیلت‌اند و نه فاعلان آن. (منطق نمایشی تراژدی) در حماسه اما قهرمان از طبقات پائین و فرودست است و این

قهرمان مردم را به آمل و آرزوهایشان می‌رساند. توده مردم قرن‌ها از این شادمان بوده‌اند که قهرمانان حماسه به آن‌ها شبیه است و از این رو پاسدار حماسه‌ها بوده‌اند (منطق حماسه روایی). این اما تنها مقدمه‌ای بود برای ورود به این بحث که در جنگ جاری میان بورژوازی و پرولتاریا، بورژوازی مبلغ تراژدی است. بورژوازی از خلق حماسه می‌هراسد. تصویر ایدئولوژیکی که بورژوازی از وضعیت موجود به دست می‌دهد، یک وضعیت تراژیک است. بورژوازی خواستار توده بی‌شکل و پاسیو است، به دور از هرگونه دخالتگری در امور خدایگان سرمایه، سوژه اخته و بی‌خاصیتی که حتی قادر به درک مختصات وضعیت خود نیست. بورژوازی، سرمایه‌داری را به مثابه یک تراژدی غمبار (و البته بیشتر خونبار!) پیش چشم توده مردم نهاده است. بورژوازی مدام تلاش می‌کند سیاست را به مثابه امر خدایان جلوه‌گر سازد که بازیگرانی از زمره خدایان و فرادستان دارد. مجموع این وضعیت یک نمایش کثیف باروک است، یک استعاره محض و تهی...

پیچیده در میان پارچه‌ها،

تزیین شده با نشان‌های بسیار

زمین چون صحنه نمایش

به تابوتی بدل خواهد شد.

منطق نمایشی این تراژدی می‌گوید که باید بنشینیم، و نگاه کنیم. باید بنشینیم و نگاه کنیم!

این کار جهنمی

که باید به پایانش بریم

انجام خواهد شد

و هم‌اکنون انجام می‌شود.

...

اما هنوز

مقداری

چرک و کثافت خونین

و آشغال

در کنار ما وجود دارد.

(ولادیمیر مایاکوفسکی)

جهان در سالی که سپری شد، نمونه برجسته نفی

که معترضانند؟! به این نظم ضد انسانی و ستم‌گرانه، به بی‌عدالتی و استثمار، به سلب حق حیات، حق زندگی در شأن انسان... آن‌ها با تن‌هایشان سخن می‌گویند. به شیواترین شکل ممکن. بی آن که صفحه‌ها کاغذ سیاه کنند. به زبان ساده‌ترین مردمان. این خصلت پرولتاریاست. دشمن را می‌شناسد، چشم در چشم‌اش می‌دوزد، و با تمام هستی‌اش مقاومت می‌کند. زیرا که جز زنجیرهایش، و بدن‌اش چیزی برای از دست دادن ندارد. چنین است پرولتاریا.

سلحشوران از آن رو برجسته‌اند که ضرورت دخالتگری و تسریع این تباهی را به ما یادآور می‌شوند و خود پیشاپیش صفِ کسانی هستند که قدم در این راه می‌نهند. سلحشوران قهرمانان حماسه‌اند و خصلتِ ایک همانا روایتِ پیروزی است. سلحشوران واقعیت ناعادلانه موجود را از لفافه‌ها بیرون می‌کشند و پیش چشم همه ما قرار می‌دهند. آنان مبارزه طبقاتی را از سطح لفاظی‌ها به سطح عینیت قابل مشاهده و ملموس برای همه افراد جامعه بدل می‌سازند. روشن‌تر از این نمی‌توانند سخن بگویند! دیگر چگونه باید بگویند



نمایش تراژیک مخلوق سرمایه‌داری بوده است. توده‌های به جان آمده، می‌خواهند خودشان روایت کنند. توده فرودستان، حماسه‌های مبارزه و مقاومت را می‌آفرینند و سلحشوران خویش را از میان این حماسه‌ها بر می‌کشند. فاجعه مانند یک بمب ساعتی، چشمک می‌زند و تهدید می‌کند. سلحشوران به هیئت نیروهای ویژه‌ای که بمب فاجعه را خنثی می‌سازند، از درون وضعیت حماسی که در آنیم، زاده می‌شوند. سلحشورانی از جنس توده مردم، فرودست‌ترینشان...

علی‌رغم حضور چشمگیر ضدقهرمان‌ها و ناقهرمانی‌های مکرر، عصر، عصر قهرمانی‌هاست و سلحشوران، قهرمانان امروزاند؛ در میدان‌ها خود را به آتش می‌کشند، در دادگاه‌ها محکوم می‌شوند، در زندان‌ها هستی‌شان معلق می‌شود، در خیابان‌ها سنگ پرتاب می‌کنند، بار دیگر دست به "اصلاح ارضی" می‌زنند، یعنی که زمین را دوباره بین انسان‌ها قسمت می‌کنند و این بار پارک‌ها، خیابان‌ها، میادین و شهرها را اشغال می‌کنند... سلحشوران "ما" هستند، اکثریت هستند، چیزی قریب به ۹۹ درصد، اندکی بیشتر یا کمتر، قهرمان‌ها در اعتصاب هستند، در کارخانه‌ها، در زندان‌ها، در بیمارستان‌ها.

کسانی شبیه راشل کوری، اقبال مسیح، برادلی مانینگ، فرزاد کمانگر، محمد بوغزیزی، مینا دانیال، علی نجاتی و رضا شهابی...

رضا شهابی برای ما یک سمبل مقاومت است. سمبل‌های مقاومت، منشأ قدرت در مبارزه‌اند. رضا شهابی بیش از سی روز است در اعتصاب غذاست و برای به زانو در آوردن ستم سازمان‌یافته علیه خود و هم‌سنگران‌ش، یک تنه در وضعیت بیماری و بر تخت بیمارستان مقاومت می‌کند. سلحشوران می‌آیند تا واژه‌ها از مفهوم تهی نشوند. رضا شهابی و دیگر سلحشوران برآمده از دل وضعیت موجود و علیه آن، کاتالیزور تباهی این سیستم‌اند. سرمایه‌داری خود نظام کلاهاست و از آن رو که تباهی در ساحت کالا و اشیاء معنای خویشتن را می‌یابد، این نظام نیز تباه شونده است. اما سلحشوران از جنس زندگی و زایایی‌اند. مقاومت و امید می‌زایند و تکثیر می‌شوند. جنبش می‌شوند.

تزهایی درباره قانون کار

خوانشی تاریخی به بهانه اصلاحیه جدیدی که در دستور کار حکومت سرمایه است

مهتاب صدقی

۱- اهمیت بررسی حقوق و قانون، جایگاه حقوق و نظامات حقوقی در جامعه و نسبت‌شان با بنیان‌های قدرت سیاسی و ساختارهای اقتصادی چیست؟ ساختارهای حقوقی و شیوه اجرای آن در هر جامعه‌ای ابزار سنجشی است که مناسبات واقعی اجتماعی خود را در هیئت قوانین و سیستم‌های حقوقی نمودار می‌سازند و به همین دلیل بسیاری از روابط و مناسبات واقعی در هاله ساختارهای حقوقی پنهان می‌مانند و به طور بلاواسطه قابل درک نیستند. چنانچه به جایگاه و کارکرد نظام‌های حقوقی و کارویژه قوانین پی ببریم آن‌گاه متوجه می‌شویم که چگونه قانون کار مستقیماً با سوخت و سازهای درون ساختار اقتصادی مرتبط است، و چگونه از یک سو تحت تاثیر ساختارهای سیاسی-اقتصادی جوامع قرار دارد و از طرف دیگر به الزامات و صورت‌بندی تغییرات و دگرگونی‌های اقتصادی-سیاسی پاسخ می‌دهد.

از این زاویه با بررسی تغییرات بنیادین رخ داده در قانون کار ایران همزمان ملزم هستیم که زمینه‌های سیاسی اقتصادی وقوع چنین تغییراتی را توضیح دهیم و از سوی دیگر، خود این بررسی و نتایج آن، مختصات قانون کار و سمت و سوی اصلاح و تعدیل‌هایی که در آن صورت می‌گیرد را به ما نشان می‌دهد. این که در هر برهه از تاریخ چرا و تحت تاثیر چه شرایط اقتصادی-سیاسی، اصلاح و دگرگونی این قوانین به درجات مختلف ضرورت پیدا کرده است، به درک روندها و درنظر گرفتن مجموعه تغییرات و سمت‌گیری‌های وقایع در یک بسته و دستگاه معین می‌انجامد.

کارکرد (فونکسیون) نظامات حقوقی ولو در سیستم‌های سیاسی دیکتاتوری این است که

تغییرات رخ داده و دست‌اندازی‌ها به حق اқشار و طبقات مورد تعرض قرار گرفته را توجیه نموده و حکومت را در انجام آن ذی حق جلوه دهد. اهمیت نظامات حقوقی تا به حدی است که حتی سیستم‌های دیکتاتوری از بهره بردن از آن بی‌نیاز نیستند و علی‌رغم همه بی‌محابا بودن و یگانه‌سازی‌شان دستگاه‌های حقوقی و توجیهات و لفافه‌های قانونی مورد نیاز خود را بر می‌سازند تا از قبل آن بتوانند با مشروعیت بیشتری مطامع خویش را پی بگیرند.

۲- در سیر روند تکوین سرمایه‌داری در ایران، در هر مقطع و بزنگاه تاریخی که تغییرات اقتصادی بنیادین در جهت استقرار و سرمایه‌دارانه کردن ساخت اقتصادی صورت گرفته است، شاهد بوده‌ایم که قوانین و حقوق کار یکی از اولین حیطه‌هایی بوده است که مورد تعرض و دستکاری قرار گرفته است. اما اغلب این نکته از دید بسیاری از پژوهندگان تاریخ یا اقتصاد سیاسی دور مانده است و شاید هم نسبت به عرصه‌های دیگر همواره از اولویت کمتری برای پرداختن و بررسی برخوردار بوده است.

اما با بررسی سیر وقایع تاریخی و به ویژه با جزئی‌نگری در روند استقرار حاکمیت سرمایه در ایران معاصر نمی‌توانیم به سادگی از کنار روال‌هایی که به تکوین و اصلاح و تعدیل قوانین کار و نظام حقوقی ناظر بر آن منجر شده است، عبور نماییم. به ویژه این که اکنون این قانون کار و اصلاحیه‌ای که در تلاطم مصوّب و اجرایی شدن است، مستقیماً با هستی و زندگی هفت میلیون و ۵۰۰ هزار کارگر ایرانی و خانواده‌های آن‌ها (به روایت حساب‌برسان

سرمایه) گره خورده است. قانون کار یکی از مهم‌ترین عرصه‌های قانونی است که نقطه پیوند ساختارهای حقوقی، اقتصادی و سیاسی است و از این رو همواره مفاد و نحوه اجرای آن در مرکز تضادها و تعارضات طبقاتی قرار داشته و مورد مناقشه گروه‌های مختلف کارگری و کارفرمایی بوده است. قانون کار ایران بارها در مقاطع مختلف زمانی اصلاح شده و هم اینک نیز در بحبوحه دگرگونی‌های سیاسی-اقتصادی رژیم جمهوری اسلامی، در مرحله‌ای دیگر برای اصلاح قرار دارد.

اولین قانون کار ایران در سال ۱۳۲۵ توسط مجلس شورای ملی تصویب شد. تصویب این قانون در نتیجه مبارزات پیگیر ۳ اتحادیه مهم کارگری در ایران بود که “شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران” را تاسیس کرده بودند. این قانون که شاید بتوان آن را مترقی‌ترین قانون کار ایران دانست و مفاد آن را باید در پرتو شریط سیاسی ویژه ایران در دهه بیست و موقعیت نیروهای سیاسی پیشرو در آن مقطع تاریخی، به ویژه حضور فراکسیون حزب توده در مجلس چهاردهم و تسلیم لایحه قانون کار به مجلس و نیز انتخاب سه عضو برجسته حزب توده در دولت ائتلافی قوام (و به ویژه کسب سمت وزیر پیشه و هنر و بازرگانی) ارزیابی نمود، هرگز به معنای دقیق کلمه اجرایی نشد و با اصلاحیه‌ای در سال ۱۳۲۸ مجدّد مورد تصویب مجلس قرار گرفت و حدود ۱۰ سال به عنوان قانون کار مورد استفاده قرار گرفت. در سال ۱۳۳۷ نیز دولت منوچهر اقبال با مشاوره سازمان بین‌المللی کار، قانون کار جدید را تصویب و به مجلس فرستاد. این قانون در ۲۶ اسفند ۱۳۳۷



در سال ۱۳۲۸ به تصویب مجلس شورای ملی رسیده، حدود یک دهه بعد، در سال ۱۳۳۷ دچار تغییرات شگرفی می‌شود که مشخصاً در راستای دگرگونی‌ها در ساختار اقتصادی در اواخر دهه سی قابل بررسی است که نهایتاً به انقلاب سفید انجامیده است. این واقعه از آن جهت اساسی است که در واقع تلاشی است جدی برای محقق کردن کاپیتالیسم در ایران که با رفراندوم سال ۴۱ مشهور به انقلاب سفید متجلی شد و بایستی آن را نقطه اوج پروژه‌های دانست که از دهه سی کلید آن خورده بود. پروژه‌های که ادامه منطقی و تکمله‌ای بود بر مدرنیزاسیون و صنعتی‌سازی که رضا شاه تا سال ۱۳۲۰ و سقوط از اریکه قدرت پی گرفته بود.

یافت و دیگری، طرح تحول اقتصادی دولت نهم جمهوری اسلامی به عنوان تبلور مجموعه سیاست‌های اقتصادی پساجنگی رژیم جمهوری اسلامی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و خاتمی. دو دوره انقلاب سفید و دولت نهم از منظر قانونی‌سازی روند سرمایه‌دارانه‌سازی و متجلی کردن کاپیتالیسم با ارجاع به پشتوانه قانونی در قانون اساسی و نیز با اصلاح قوانین کار مشابهت‌های قابل توجهی با یکدیگر دارند. همان طور که پیش‌تر هم آمد، اولین تعرضات به قانون کار در سال ۱۳۳۷ در دوران نخست‌وزیری منوچهر اقبال اتفاق می‌افتد. دست بردن در قانون کار مصوب ۱۳۲۸ که نسخه تصویب شده و اصلاح شده قانون کار ۱۳۲۵ است و با جرح و تعدیل‌هایی

تصویب و جایگزین قانون قبلی شد.

پس از انقلاب ۵۷ نیز اصلاح قانون کار یکی از خواست‌های اصلی شوراهای و جریان‌های مختلف کارگری و محل مناقشه و جدال‌شان با دولت بود زیرا آنان سهم قابل توجهی در وقوع انقلاب داشتند و حال پس از استقرار حکومت جدید دوباره بی‌حقوقی در لفافه‌ای دیگر بر آنان تحمیل می‌شد. در این دوران پیش‌نویس‌های متعددی پیشنهاد شد که با اعتراض کارگران، دولت آن را پس گرفت و همین امر باعث شد طی سال‌های ۵۸ تا ۶۹ عملاً قانون کاری در ایران وجود نداشته باشد. در دوره سوم مجلس شورای اسلامی قانون کار جدید تصویب شد، گرچه شورای نگهبان به دلیل مغایرت بخش‌هایی از این قانون با احکام شرعی حاضر به تایید آن نشد اما نهایتاً بررسی قانون کار در ۲۹ آبان ۱۳۶۹ در مجمع تشخیص مصلحت نظام به پایان رسید. قانون کار فعلی ایران نیز که در شرف اصلاحیه جدید است در همان چارچوب قانون کار مصوب ۱۳۶۹ قرار دارد.

۳- از بررسی‌ها چنین نتیجه می‌توان گرفت که ما دو اصلاحیه اساسی و بنیادین در قانون کار مدون ایران را شاهد بوده‌ایم: یکی در ۱۳۳۷ و در دوران نخست‌وزیری منوچهر اقبال اتفاق افتاده است و دیگری که در سال ۱۳۸۷ پیش‌نویس‌اش تهیه شده و هنوز در تلاطم تصویب و اجرایی شدن است. هر دو این اصلاحیه‌ها در راستای استقرار و تثبیت فرماسیون تولیدی سرمایه‌داری به وقوع پیوسته است. اولین اصلاحیه، در آستانه اصلاحات ارضی و به عنوان مقدمه‌ای برای گسست از فئودالیسم در پی رکود اقتصادی اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل شمسی و سپس رونق حاصل از درآمدهای نفتی تدارک دیده شده و دیگری نماد به ثمر رسیدن تلاش‌های ۴ کابینه ماقبل احمدی نژاد با روی کار آمدن دولت نهم و محقق کردن بسیاری از برنامه‌های بورژوازی نزدیک به سه دهه پس از انقلاب ۵۷ است.

به عبارت دیگر دو نقطه اوج در روند سرمایه‌دارانه-سازی ایران قابل شناسایی است: نخست تلاش‌های رژیم پهلوی دوم و آن چه به انقلاب سفید اشتها

۴- برای فهم پس زمینه وقوع تغییرات در قانون کار و در توضیح شرایط اقتصادی-سیاسی هر دو دوره نام برده که تلاش برای تثبیت فرماسیون سرمایه‌داری در بسترهای مختلف طی آن به وقوع پیوسته است، بررسی اجمالی این زمینه‌های اقتصادی-سیاسی خالی از فایده نیست:

دوره اول:

در دهه ۱۳۳۰ تغییرات شگرفی در اقتصاد ایران رخ داد که زمینه‌های گسست سرمایه‌دارانه از فنودالیسم به مثابه شیوه تولید غالب در ایران را فراهم نمود. درآمدهای رو به رشد نفت یکی از مهم‌ترین فاکتورهایی بود که در این امر دخیل بود. ایران به چهارمین تولیدکننده نفت و دومین صادرکننده بزرگ آن تبدیل شده بود و از دیگر سو، بر اساس موافقت‌نامه ۱۹۵۴/۱۳۳۳ کنسرسیوم نفت، سهم ایران از درآمدهای نفتی نیز به ۵۰ درصد رسید؛ در فاصله سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۵ درآمد نفتی ایران بیش از ۵۵ میلیارد دلار بود.

اصلاحات ارضی محور انقلاب سفید محمدرضا پهلوی بود که اندیشه تکمیل و گسترش تغییر فرماسیون تولیدی را در ادامه تلاش‌های پدرش رضاشاه در سر می‌پروراند. بسیاری از تاریخ‌نگاران و اندیشه‌ورزان حول وقایع تاریخی و توالی حوادث این دوره تاریخی، متفق‌القول بر این عقیده هستند که مقدمات اصلاحات ارضی در سال چهل و در دوران نخست‌وزیری علی امینی، مقارن با دوران ریاست جمهوری جان اف. کندی و تحت فشار امریکا برای صورت دادن به چنین اصلاحاتی به وقوع پیوست. اما آنچه نگارنده در این نوشتار می‌خواهد بر آن تاکید نماید این است که اتفاقاً بر خلاف این انگاره که فاقد سندیت تاریخی است، روند این تغییرات از نقطه دیگر و مقطعی دیگر کلید خورده است. نکته جالب این جاست که چهره‌های سرشناسی از نیکی آر. کدی و ایرواند آبراهامیان تا امثال علی امینی و تاریخ‌نگاران رسمی جمهوری اسلامی همگی با زاویه‌های دید مختلف و از منظرهای سیاسی متفاوت در این زمینه با هم هماهنگ هستند و عامدانه یا سهوی، از نقطه دقیق حرکت این تغییرات شروع نمی‌کنند. مساله اساسی این است که وقوع چنین تغییراتی و دست زدن به

چنین اصلاحاتی برای رژیم پهلوی اجتناب‌ناپذیر بود و بیش از آن که تحت تاثیر یک جانبه روابط رژیم پهلوی با امریکا باشد، در الزامات سرمایه‌داری، هم در بعد داخلی و هم در پیوستگی‌اش با سیستم جهانی سرمایه ریشه دارد. از این رو در سال ۱۳۳۸ خورشیدی برابر با ۱۹۵۹ محمدرضا پهلوی دست به اصلاحات اجتماعی-اقتصادی زد و بر این اساس از منوچهر اقبال نخست وزیر وقت خواست که پیش نویس لایحه اصلاحات ارضی را برای ارائه به مجلس آماده کند.

این در حالی است که اغلب متون تاریخی بر وقوع این اصلاحات در دوران امینی تاکید می‌کنند و چنین تغییرات مهمی در قانون کار مصوب ۱۳۲۸ را از یاد می‌برند. بی‌شک تصویب قانون کار جدید در سال ۱۳۳۷ زمینه حقوقی برای وقوع تغییراتی بود که با اصلاحات ارضی، گسترش دیوانسالاری و انقلاب صنعتی کوچک (که به مدد درآمدهای گزاف نفت، حجم بالای سرمایه‌گذاری‌های خارجی و وجود بانک‌های مختلط حاصل شده بود) محقق می‌گردید.

از سوی دیگر، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جنبش کارگری و سازمان‌ها و تشکلهای طبقاتی کارگران، آن چنان به ضعف گراییده بودند که هیچ مقاومت سازمان‌یافته‌ای در مقابل تغییرات قانون کار، دگرگونی‌های هانتینگتونی در عرصه سیاسی و تبعات آن بر زندگی طبقه کارگر نمی‌توانست صورت پذیرد. عده‌ای از سازمان‌دهندگان کارگری در جریان وقایع بعد از کودتا اعدام شدند، سایر رهبران کارگری یا زندانی شدند و یا به تبعید اجباری رفتند، بیش از ۳۰۰۰ تن از اعضا و سازمان‌دهندگان اتحادیه‌های کارگری زندانی شدند تا این که علناً از عقایدشان دست کشیدند. شورای متحده بار دیگر منحل شد و همه اعضایش قلع و قمع شدند و از آن پس، تمام کارخانه‌های دولتی تحت مدیریت افسران نظامی بازنشسته قرار گرفت. پلیس مخفی (ساواک) تشکیل شد و در تمام کارخانه‌ها نمایندگان تام‌الاختیاری گمارد که مستقیماً بر اتحادیه کارگری دولتی نظارت داشتند. این وضعیت آشفته و سرکوب شده طبقه کارگر تا سال‌های پایانی رژیم پهلوی که منتهی به انقلاب

۵۷ شد ادامه داشت.

مجموعه این عوامل، یعنی الزامات سرمایه در دو گستره داخلی و جهانی از یک سو، و فقدان طبقه کارگر متشکل و سازمان یافته از مقطع کودتای ۲۸ مرداد به بعد عملاً اصلاح قانون کار به نفع استقرار و حاکمیت بلانزاع سرمایه را میسر نمود.

دوره دوم:

پس از انقلاب ۵۷ و شروع جنگ ایران و عراق آن چه که عملاً وجود داشت نوعی اقتصاد جنگی بود که با کاهش قیمت نفت و تقلیل حجم سرمایه‌گذاری و منابع ارزی و وجود آمد و افزایش فشار اقتصادی و وضعیت بد معیشتی مردم را به همراه داشت. رکود اقتصادی شدید که از حدود سال ۱۳۶۵ آغاز گردید به اضافه افزایش جمعیت از جمله دلایل اقتصادی بودند که نهایتاً در خاتمه یافتن جنگ موثر بودند و این باعث شد تا دولت دیگر قادر به تامین نیازهای جنگ، معیشت مردم، وارد کردن منابع غذایی و صنعتی مورد نیاز غیره نباشد و نیاز ضروری‌ای به منابع ارزی خارجی پیدا کند. در این دوران همان‌طور که پیش‌تر آمد عملاً هیچ قانون کاری وجود ندارد که بر وضعیت نابسامان و ویژه اقتصادی دلالت کند.

اقتصاد جنگی بعد از آتش بس می‌بایست آرام آرام پایان بگیرد و در این راستا اکبر هاشمی رفسنجانی در ۲۳ دی ۱۳۶۸ در نماز جمعه تهران اولین نشانه‌های تغییرات بنیادی را آشکار نمود. وی اعلام کرد که: “سرمایه خارجی ذاتاً شر نیست و می‌تواند در طرح‌های تولیدی به نفع جامعه باشد.” ما برای اخذ چنین منابع ارزی‌ای نیاز بود تا بورژوازی ایران و حاکمیت جمهوری اسلامی، شرایط ملزوم اخذ وام‌های بین‌المللی را نیز بپذیرند. آنان به درستی دریافته بودند که برای حفظ و بقای سیاسی ناگزیرند تا پایه‌های خود را محکم نمایند و تعامل با بازارهای جهانی سرمایه‌داری را سرلوحه کار خویش قرار دهند. در جهت تحقق چنین الزاماتی در سال ۶۹ نمایندگان بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول وارد تهران شدند و پس از دیدار با مقامات ایرانی در گزارش نهایی خویش اعلام کردند که: “مقامات ایرانی عزم خود را برای حرکت به سوی تعدیل اقتصادی کلان کشور، فراهم آوردن نقش

WORKERS OF THE WORLD UNITE



نهادهای بین‌المللی اقتصاد و غیره بود؛ دولت اصلاحات در حقیقت تجلی سیاسی آرزوی اقتصادی بورژوازی ایران بود؛ دولت اصلاحات در حقیقت هموارکننده راه ورود سرمایه‌های خارجی و شرکت‌های فراملی به اقتصاد ایران و هضم شدن این اقتصاد در بازار جهانی به عنوان یک بازار مصرف و تامین‌کننده مواد اولیه اقتصاد جهانی بود. جنبش اصلاحات سیاسی نتیجه ناگزیر فشارهای روند حرکت جهانی سرمایه بر جمهوری اسلامی برای پیوستن به بازارهای جهانی و گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه طبق الگوها و الزامات

”اصلاحات ارضی“ در رویا می‌پروراند، مناسب یابد. این تغییر در حقیقت حرکت به سمتی بود که نه تنها گردش سرمایه و هژمونی کامل بورژوازی را تسهیل می‌نمود و سودآوری سرمایه را تضمین می‌کرد بلکه در راستای نیاز حیاتی سرمایه و سیاست‌های کلی بورژوازی برای پیوستن به بازار جهانی، اقتصاد آزاد و نهادهای متبوع آن همچون WTO بود.

روی کار آمدن دولت اصلاحات در حقیقت آغاز کلید خوردن جدی و پیگیر پروژه خصوصی‌سازی، کاهش نقش دولت در اقتصاد، تامین نظرات

قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قید و بندهای اقتصادی ابراز کردند.”

در این راستا جمهوری اسلامی موظف بود تا با حذف تدریجی یارانه‌ها، آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی موسسات اقتصادی در دست دولت، شناور کردن نرخ ارز، کاهش نقش دولت در اقتصاد، فعالیت مطمئن و آزاد بخش خصوصی، آزادسازی روند حرکتی سرمایه داخلی و بین‌المللی از قید و بندهای دست و پا گیر، برابری سرمایه‌داران در برابر قدرت، پرهیز دولت از دخالت سیاسی در اقتصاد و... در جهت پیوستن به سیستم جهانی اقتصاد و رعایت دستورالعمل‌های نهادهای متبوع آن حرکت نماید. قانون کار نوین نیز به مثابه یکی از ملزومات تغییرات جدید حاصله در محور اقتصادی، پس از گذشت یک دهه از انقلاب ۵۷ در این مقطع نگاشته شد.

از سوی دیگر بحران سیاسی منطقه‌ای باعث بروز بحران در بازارهای نفت و افزایش قیمت نفت گردید به طوری که درآمد جمهوری اسلامی از فروش نفت به یکباره افزایش چشمگیری یافته و همین امر موجب رونق نسبی در وضعیت اقتصادی کشور نسبت به سال‌های گذشته گردید و اجازه پیشبرد برخی سیاست‌های مد نظر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به جمهوری اسلامی داد. چنین شرایطی زمینه اجرای برخی اقدامات اولیه را فراهم آورد تا جایی که در سال ۱۳۷۰ دولت تصمیم خود را به خصوصی‌سازی بیش از ۴۰۰ موسسه اقتصادی اعلام نمود، در سال ۱۳۷۲، نرخ ارز شناور گردید و... هم‌زمان نخستین اصلاحیه بر قانون کار مصوب سال ۱۳۶۹ صورت گرفت. از جمله مهم‌ترین تغییرات اعمال شده در این قانون ممنوعیت هر گونه تظاهرات کارگری بود که در سال ۱۳۷۲ تصویب شد. آن سال تورم بیش از ۵۰٪ در کشور به تظاهرات‌های گسترده‌ای در چهاردانگه تهران و مشهد منتهی شد که به شدت سرکوب گردید.

رونق نسبی اقتصادی نسبت به زمان جنگ در اثر دریافت وام‌های بین‌المللی، افزایش قیمت نفت و... باعث گردید تا بورژوازی شرایط را برای تغییر اساسی به سمت و سویی که از زمان

سرمایه بود. اما احمدی نژاد کسی بود که بیش از سران اصلاحات در پیاده‌سازی طرح‌های صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی موفق بود. او در واقع کسی بود که مجموعه تلاش‌های کابینه‌های پیش از خود را به ثمر رساند و مجموعه برنامه‌ها و طرح‌های کاغذی را اجرایی نمود. احمدی نژاد کسی بود که با اجرای طرح هدمندسازی یارانه‌ها از سوی رئیس صندوق بین‌المللی پول مورد تقدیر قرار گرفت. این البته بدیهی است که هرکس دیگری غیر از احمدی نژاد، اگر برای منصب ریاست جمهوری برگزیده می‌شد نیز، بر اساس همین منطق که طی دهه‌ها و در هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی دنبال شده، به این رویه ادامه می‌داد. بدیل‌های دیگر احمدی نژاد در دور نهم ریاست جمهوری، از جمله میرحسین موسوی نیز بارها بر اجرای اصل ۴۴ و پیگیری روند خصوصی‌سازی‌ها تأکید نموده و بی‌شک در جایگاه رئیس دولت از پیش بردن این پروسه رویگردان نمی‌بوده است. بررسی انضمامی روندهای سیاسی-اقتصادی به ما اجازه هیچ شکلی از اسطوره‌پردازی و افسانه‌سازی از نیروهای سیاسی را نمی‌دهد.

۵- کارفرمایان و کارگران در تمام سال‌های پس از تصویب قانون کار از سال ۱۳۲۸ به این سوی مدام در تلاش بوده‌اند که قانون کار را به نفع خود اصلاح نموده و تغییر دهند. در واقع جنگ طبقاتی جاری یکی از واضح‌ترین نمودهای خود را همواره بر سر تغییر قوانین کار داشته است؛ گرچه این تلاش‌ها اغلب در جهت منافع کارفرمایان بوده است و با سرکوب سازمان یافته کارگران هرگز اصلاحیه‌ای به نفع وضعیت معیشتی کارگران به وقوع نپیوسته است و در بهترین حالت جنبه بازدارنده داشته و از تصویب برخی قوانین ضد کارگر (ولو به صورت مقطعی) جلوگیری کرده است. اکنون نیز اصلاحیه قانون کار باجی است که رژیم جمهوری اسلامی به ستون‌های سرمایه‌داری جهانی از جمله بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی می‌دهد، و تنها هدفی که از قبل آن دنبال می‌شود، تسهیل سیالیت سرمایه است. پیش‌تر گفته شد که قانون کار مصوب ۱۳۳۷

بیش از ۶۰ درصد از کارگران پیمانی زیر خط فقر زندگی می‌کنند. مقامات جمهوری اسلامی نرخ خط فقر را در بین جامعه کارگری کشور ۸۰۰ هزار تومان اعلام کرده و خاطرنشان می‌سازند که ۸۰ درصد از کارگران قراردادی زیر ۴۰۰ هزار تومان دست مزد دریافت می‌کنند. به ادعای این مقامات تعداد کارگران پیمانی بیش از ۸۰ درصد از جمعیت کل کارگران ایران است و به بیان دیگر، ۸۰ درصد کارگران ایران از حداقل دست مزد ماهانه هم برخوردار نیستند و زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

توسط منوچهر اقبال با مشاوره سازمان بین‌المللی کار، تصویب و روانه مجلس گردید. این قانون در ۲۶ اسفند ۱۳۳۷ در دو مجلس شورای ملی و سنا تصویب و تا دو سال به صورت آزمایشی جایگزین قانون قبلی شد. اما با اصلاحاتی که بعدها در آن به عمل آمد به مدت ۳۲ سال بر روابط کار و کارگر در ایران حاکم بود و در سال ۶۹ قانون کار اصلاح شده جدید توسط شورای مصلحت نظام به ریاست هاشمی رفسنجانی مصوب گردید. در غیاب تشکلهای مستقل کارگری، بسیاری از حقوق به دست آمده کارگران در مقررات سابق در این قانون به دست فراموشی سپرده شد. نکته مهم قانون کار مصوب ۱۳۳۷ ماده ۳۳ آن بود که به موجب آن کارفرما مجاز بود به طور یک جانبه با اخطار کتبی ۱۵ روزه کارگر دائم را اخراج نماید. از دیگر موارد محذوف در این قانون می‌توان به حق اعتصاب یا بیمه بیکاری و تقلیل سن شروع به کار و ایام استراحت زنان باردار اشاره کرد.

یکی دیگر از موارد تعرضاتی که در قانون کار اصلاحی ۱۳۳۷ و نیز قانون کار فعلی به حقوق کارگران صورت گرفته است، در مورد مرخصی سالیانه کارگر است. برابر ماده ۱۵ قانون کار، هر کارگر به ازاء دوازده ماه کار حق دوازده روز مرخصی با دریافت مزد خواهد داشت در مورد کارگران کمتر از ۱۶ سال مرخصی با استفاده از مزد هیجده روز در ازاء دوازده ماه کار خواهد بود.

بدین ترتیب برای همه کارگران بیشتر از ۱۶ سال تمام مدت مرخصی استحقاقی قانونی به ازاء یکسال خدمت و کار ۱۲ روز است. این مدت با توجه به مصوبات سازمان بین‌المللی کار و حقوق کشورهای صنعتی ۱۶ روز است. علاوه بر آن در اولین قانون کارایران مصوب سال ۱۳۲۵ مدت مرخصی سالیانه ۱۵ روز معین شده بود و قوانین بعدی (۱۳۲۸، ۱۳۲۷ و نیز قانون فعلی کار) آن را تقلیل دادند. پیش‌تر هم آمد که یکی از موارد مهم اصلاحی که در سال ۱۳۷۲ تصویب شد، ممنوعیت هرگونه اعتصاب و تظاهرات کارگری است که یک عقب‌گرد تاریخی نسبت به قانون ۱۳۲۸ محسوب می‌گردد.

از سال ۶۹ و تصویب قانون کار جدید به این سو، همواره تلاش‌ها و پیشنهادهای از سوی جناح‌های مختلف رژیم اسلامی و تشکلهای کارفرمایی ایران جهت اصلاح قانون برای بازتر کردن دست کارفرمایان صورت گرفته است. از جمله مجلس پنجم که اکثریت آن در اختیار جناح راست بود، کارگاه‌های کمتر از ۱۰ نفر را از شمول قانون کار بطور کامل خارج کرد. با این اصلاحیه صد هزار نفر از کارگران در سراسر کشور از امکان بیمه درمانی و بازنشستگی و غیره محروم شدند.

با اجرای طرحی که دولت احمدی نژاد در سال ۱۳۸۷ با نام تحول اقتصادی اعلام کرد، با حذف یارانه‌ها و پرداخت نقدی بخشی از آن به بخش‌هایی از جامعه، ماده ۴۱ قانون کار که طی آن شورای عالی کار هر ساله حداقل حقوق کارگران را تعیین می‌کند نیز لغو خواهد شد و کارفرمایان در پرداخت حقوق کاملاً آزاد خواهند بود.

۶- قانون کار جدید چه می‌کند؟

در آخرین ماه‌های باقی مانده از عمر مجلس هشتم، نمایندگان ضدکارگر در پارلمان مشغول بررسی و تأیید نهایی پیش‌نویس اصلاحیه قانون کار هستند. این پیش‌نویس که دو سال پیش از تصویب قانون پنج ساله پنجم توسعه تدوین شده است، تغییراتی در قانون کار در نظر گرفته است که بسیار بحث‌برانگیز است و حتی با مخالفت بسیاری از چهره‌ها و مقامات رژیم مواجه شده است. حامیان

این اصلاحیه در توجیه این تغییرات به "شرایط اقتصادی کشور" اشاره می‌کند. حساسیت این اصلاحیه تا بدانجاست که بررسی آن پشت درهای بسته صورت گرفته است و به صورت قطره چکانی طی ماه‌ها به دست نمایندگان و فعالین کارگری رسیده است.

تغییرات اصلاحیه قانون کار را می‌توان در دو دسته اصلی جای داد: دسته نخست موضوعاتی چون دستمزد، عیدی، پاداش و افزایش بهره‌وری را در بر می‌گیرد و دسته دوم روی اخراج کارگران و قراردادهای سفیدامضا و امثال آن متمرکز است.

نماینده کارگران در هیات‌های حل اختلاف چنین می‌گوید که قرار است با اصلاح این ۲۸ ماده "۵۵ درصد از مواد قانون کار به نفع دولت اجرایی می‌شود". این یعنی با تایید و تصویب پیش‌نویس فعلی قانون کار عملاً ۹۹ درصد از کارگران امنیت شغلی خود را از دست خواهند داد. ضمن این اصلاحیه، بیست و هشت بند از مفاد قانون کار تغییر کرده و تمام مزایای کارگران در این ۲۸ ماده قطع شده است. از جمله این که می‌خواهند دستمزد کارگران را مانند دوران جنگ هشت ساله ثابت نگهدارند. بی‌شک تحریم‌ها و تنگناهای اقتصادی که رژیم در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی با آن دست و پنجه نرم می‌کند در این تصمیم‌سازی‌ها نقش موثر و ویژه‌ای دارد.

از دیگر مواردی که در این اصلاحیه لحاظ شده می‌توان به کاهش مرخصی استحقاقی کارگرانی که مشغول کارهای سخت و زیان‌آور هستند، از پنج هفته به ۲۴ روز اشاره کرد و نیز این که دستمزد کار در روز جمعه و روزهای تعطیل را نیز که با ۴۰ درصد افزایش باید پرداخت شود، حذف کرده‌اند. حذف الزام نظر نماینده کارگران هر واحد در مورد اخراج کارگران، حذف مرخصی استحقاقی کارگران در هنگام فوت بستگان درجه یک و کاهش ضریب افزایش دست مزد کارگران در کارهای شیفی و نوبت کاری نیز مورد دیگری است که قابل ذکر است.

مورد دوم میزان عیدی پایان سال کارگران است. بر اساس مصوبه سال ۱۳۷۰ مجلس، هر سال باید به کارگران مبلغی به عنوان عیدی پرداخت شود که

کمتر از دو برابر حقوق ماهیانه کارگران نباشد و از سه برابر حقوق ماهیانه‌شان هم تجاوز نکند. بر طبق اصلاحیه جدید مانند آنچه در تعیین حداقل حقوق کارگران اتفاق می‌افتد، عیدی کارگران را نیز شورای عالی کار تعیین می‌کند. بنا بر این عیدی نیز با توجه شرایط اقتصادی کشور پرداخت می‌شود. یعنی عملاً دیگر چنین مبلغی به کارگران تعلق نمی‌گیرد. این در واقع ماده ۱۶ پیش‌نویس اصلاحیه است. مورد دیگر ماده ۱۹ پیش‌نویس است. بر اساس ماده ۴۷ قانون کار به کارگران بر اساس افزایش تولید، پاداش تعلق می‌گرفت. این تبدیل پرداخت پاداش افزایش تولید را نیز در ماده ۱۹ تبدیل به "قرارداد افزایش بهره‌وری کار کرده‌اند. یعنی اگر تولید هم بالا رود، چون بهره‌وری کار افزایشی نداشته است، می‌تواند این افزایش تولید هم از بین برود.

نکته قابل توجه دیگر این است که بر طبق پیش‌نویس اصلاحیه دستمزد کارگران موقت ۱۰ درصد بیشتر تعیین شده است. در واقع نرخ دستمزد کارگران موقت با کارگران دائمی تغییر می‌کند که در واقع تبلیغ کار موقت در برابر کار دائم است. ظاهر ماجرا چنین است که کارگران موقت از نظر مالی حقوق ۱۰ درصدی بیشتری دارد، ولی عملاً این کارگران از هیچ یک از خدمات و مزایای اجتماعی نظیر بیمه بازنشستگی، خدمات بیمه درمانی و... برخوردار نیستند و آن چه در مورد کارگران موقت روشن است این است که این کارگران از هیچ امنیت شغلی برخوردار نیستند و به دلخواه کارفرما و بنا بر هر دلیلی کارشان می‌تواند خاتمه پیدا کند و بیکار شوند و در دوران بی‌کاری هم از هیچ‌گونه تأمین اجتماعی برخوردار نباشد. اصلاحیه ماده چهار در پیش‌نویس و اصلاحیه ماده ۱۰ هر دو به مبحث خاتمه قرارداد کار سه بند اضافه می‌کنند و بر اساس آن، در پی کاهش تولید و شرایط اقتصادی کارخانه، کارفرما می‌تواند کارگران را به طور کلی یا بخشی از کار اخراج کند. یا در ماده ۲۷ مسئله تخلفات کارگران در کمیته انضباطی مطرح می‌شود و به کمیته انضباطی نقش بسیار مهم و موثری می‌دهد که بتواند به راحتی کارگران را اخراج کند.

بیش از ۶۰ درصد از کارگران پیمانی زیر خط فقر زندگی می‌کنند. مقامات جمهوری اسلامی نرخ خط فقر را در بین جامعه کارگری کشور ۸۰۰ هزار تومان اعلام کرده و خاطر نشان می‌سازند که ۸۰ درصد از کارگران قراردادی زیر ۴۰۰ هزار تومان دست مزد دریافت می‌کنند. به ادعای این مقامات تعداد کارگران پیمانی بیش از ۸۰ درصد از جمعیت کل کارگران ایران است و به بیان دیگر، ۸۰ درصد کارگران ایران از حداقل دست مزد ماهانه هم برخوردار نیستند و زیر خط فقر زندگی می‌کنند. رییس اتحادیه کارگران قراردادی و پیمانی می‌گوید اجرای قانون هدف‌مندی یارانه‌ها یکی از عللی است که کارگران را در تامین معیشت خود با مشکلات عدیده‌ای مواجه کرده است. به گفته وی در حال حاضر نرخ اقلام خوراکی سبد هزینه خانوار کارگری بر مبنای ۶۰۰ هزار تومان محاسبه شده است و بانک مرکزی در محاسبه اقلام خوراکی مصرفی خانواده‌های کارگری به این نتیجه رسیده که یک خانواده چهار نفره، به طور متوسط، بیش از یک میلیون و ۳۰۰ هزار تومان در ماه هزینه دارد.

در کنار آن چه مختصراً بدان اشاره شد باید به سکوت مطلق این پیش‌نویس در قبال مساله کارفرمایانی که مسبب عدم پرداخت حقوق به کارگران یا تأخیر در پرداخت آن هستند، حق تشکلهای مستقل کارگری و هم‌چنین حق اعتصاب جمعی اشاره نمود که پیش‌تر در اصلاحیه سال ۷۲ ممنوعیت آن اعلام شده بود.

در هر حال به نظر می‌رسد که با توجه به حساسیت موضوع، این اصلاحیه به عمر مجلس هشتم نرسد و این البته فرصت مناسبی را در اختیار تشکلهای کارگری و تشکلهای فعالین کارگری قرار می‌دهد که بتوانند با استفاده از زمانی که در انتقال بین‌المجالس ایجاد می‌شود، برای منجمد کردن و متحد کردن طبقه کارگر حول اعتراض به تغییرات قانون کار و زایل شدن مطلق حقوق اکثریت قریب به اتفاق کارگران، بیش از همیشه بکوشند!

پ.ن: اصلاحیه قانون کاری که در جریان است، تا مدت‌ها پشت درهای بسته مورد بحث و بررسی

نشر علم

- مقالاتی در جامعه شناسی سیاسی ایران، ایرواند آبراهامیان، نشر شیرازه
- خاطرات علی امینی، ویرایش حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد
- ریشه های انقلاب ایران، نیکی.آر.کدی، نشر قلم
- حقوق کار، عزت الله عراقی، نشر سمت

در نگارش این نوشتار از منابع زیر استفاده شده است:

- طبقه و کار در ایران، سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، نشر آگاه
- تاریخ ایران مدرن، ایرواند آبراهامیان، نشر نی
- نقض حقوق بنیادین کار در ایران، ایرج مصداقی، نشر آلفابت ماکسیمما
- دولت و حکومت در ایران، شاپور رواسانی، نشر شمع
- ایران: دیکتاتوری و توسعه، فرد هالیدی،

قرار گرفت، اما اخیراً بی سر و صدا و به صورت محدود مواد پیشنهادی و پیش‌نویس دولت برای اصلاح قانون کار از سوی خبرگزاری فارس و مهر منتشر شده است. به نقل از این خبرگزاری‌ها، مواد ارائه شده توسط وزارت تعاون کار و رفاه هم‌اکنون غیر قابل استناد و اجرای آن، بسته به تأیید نهایی میان اعضای شورای عالی کار و تصویب مجلس شورای اسلامی است. لینک دریافت اصلاحیه پیشنهادی منتشر شده از این پیش‌نویس را برای مراجعه و اطلاعات بیشتر ضمیمه می‌کنیم.

<http://irmeta.com/meta/index.php?topic=8403.0>



چرا حق با مارکس بود؟ بخش سوم: می‌گویید مارکسیسم، نوعی جبرگرایی است!

تری ایگلتون

برگردان: شهرام.ش



نیست، چیزی که از انقلاب فرانسه به ما به ارث رسیده است. در هر حال مارکس در این مورد بسیار کم صحبت کرده است.

در مورد مفهوم طبقه اجتماعی چه؟ در این مورد هم پاسخ منفی است. خود مارکس صراحتاً منکر ابداع این ایده توسط خود شده است. این درست است که مارکس نقش مهمی در بازتعریف کلیت مفهوم داشته است اما سند این ابداع به نام او نخورده است. و هم‌چنین او خالق ایده پرولتاریا نبوده است، ایده‌ای که خیلی از متفکران قرن نوزدهم با آن آشنا بوده‌اند. درک او از مفهوم ازخودبیگانگی بیشتر از هگل ناشی می‌شود. گذشته از این مفهوم ازخودبیگانگی را متفکر بزرگ سوسیالیست و فمینیست ایرلندی، ویلیام تامپسون، خیلی قبل‌تر مورد استفاده قرار داده بود. هم‌چنین بعدتر خواهیم دید که مارکس در اولویت قائل شدن برای اقتصاد در حیات اجتماعی تنها نبوده است. مارکس به جامعه‌ای تعاون‌گرا و رها از استثمار باور داشت که خود تولیدکنندگان، آن را اداره می‌کنند و عقیده داشت که چنین وضعیتی تنها با ابزارهای انقلابی به دست خواهد آمد. اما ریموند ویلیامز سوسیالیست بزرگ قرن بیستم که خود را مارکسیست نمی‌دانست نیز به همین ترتیب می‌اندیشید. بسیاری از آثارشست‌ها، لیبرترین‌های سوسیالیست و دیگران می‌توانند در عین حالی که با

مارکسیسم نوعی جبرگرایی است. مارکسیسم به سادگی مردم را به مثابه ابزار تاریخ تلقی می‌کند و بدین سان آنان را از آزادی و فردیت‌شان محروم می‌نماید. مارکس به قانون آهنین و قطعی تاریخ باور داشت که با سرسختی و بدون هیچ نرمشی کار می‌کند و عمل بشر را یاری مقاومت در برابر آن نیست. تقدیر فئودالیسم این بود که سرمایه‌داری را به وجود آورد و سرمایه‌داری نیز به صورت اجتناب‌ناپذیری به سوسیالیسم ختم خواهد شد. به همین ترتیب، تئوری تاریخ مارکس فقط نسخه‌ای سکولار از تقدیرگرایی و یا مشیت‌باوری است. مارکسیسم تهاجم به آزادی و شأن بشر است، به همان ترتیبی که دولت‌های مارکسیستی چنین هستند.

از این جا شروع می‌کنیم که چه چیزی شاخصه مارکسیسم است. مارکسیسم دارای چه مشخصه‌هایی است که سایر تئوری‌های سیاسی فاقد آن هستند؟ پاسخ مشخصاً ایده انقلاب نیست که خیلی پیش از نوشته‌های مارکس موجود بوده است. و هم‌چنین مفهوم کمونیسم هم نمی‌تواند باشد. مفهومی که منشأ آن باستانی است. جنبش طبقه کارگر در اروپا زمانی به سمت ایده‌های سوسیالیستی جلب می‌شد که مارکس هنوز لیبرال بود. در حقیقت، بررسی هر جنبه سیاسی مجردی از اندیشه مارکس که یکتا و منحصر به فرد می‌باشد، بسیار مشکل است و پاسخ قطعاً ایده حزب انقلابی

حرارت مارکسیسم را رد می‌کنند، به این چشم‌انداز اجتماعی باور داشته باشند.

دو دکتربزرگ عمده در قلب اندیشه مارکس قرار گرفته است. یکی نقش اصلی و نخستین اقتصاد در حیات اجتماعی؛ و دومی ایده توالی شیوه‌های تولیدی در طول تاریخ است. ما کمی جلوتر خواهیم دید که هیچ کدام از این مفاهیم اختراع شخص مارکس نیستند. پس آیا آن چه ویژه و منحصر به مارکسیسم است، نه مفهوم طبقه بلکه مفهوم مبارزه طبقاتی نیست؟ مطمئناً این مسئله به هسته مرکزی اندیشه مارکس نزدیک است، اما مفهوم مبارزه طبقاتی نیز همچون ایده طبقه توسط مارکس ابداع نشده است. این قطعه از شعر "دهکده متروک" را که اولیور گلداسمیت در مورد ملاکی ثروتمند سروده در نظر بگیرید: جامه‌ای که بدن او را در کاهلی ابریشمینی می‌پوشاند نیمی از محصول کشتزارهای مجاور را بلعیده است.

تقارن و اقتصاد خود خطوط، به همراه تضاد منظم متوازن آن‌ها، با هدردهی و عدم توازن اقتصادی که توصیف می‌کنند، متباین است. این قطعه شعر به طور واضح در مورد مبارزه طبقاتی است. جامه‌ای که زمین‌دار از دهقانان مستأجر خود دزدیده است. و یا این جملات از "کاموس" جان میلتون در نظر بگیرید: هر مرد مستحقی که اکنون به واسطه نیازهایش عذاب می‌بیند، اگر سهمی به نظر عادلانه و مناسب داشت، عیاشانه منتقم بود و در ناز می‌پرورید، و از همان اندک، مبلغی را جمع می‌کرد و روی هم توده می‌کرد، برکت کامل طبیعت به خوبی توزیع می‌شد آن هم نه چندان اندک، بلکه به تناسب...

احساسات مشابهی توسط شاه لیر بروز داده شده

است. در حقیقت میلتنون این ایده را از شکسپیر دزدیده است. ولتر عقیده داشت که ثروت شیره جان فقر را می‌مکد و پروار می‌شوند، و دارایی بر نوک تعارض اجتماعی قرار دارد. همان گونه که خواهیم دید، استدلال ژان ژاک روسو نیز به همین ترتیب است. ایده مبارزه طبقاتی تحت هیچ شرایطی در انحصار مارکس نیست، هم‌چنان که خود او نیز چنین ادعایی ندارد.

با این وجود، این ایده بسیار برای مارکس مهم است. در حقیقت آن قدر مهم و حیاتی است که آن را به مثابه چیزی که تاریخ بشر را به پیش می‌برد، در نظر می‌گیرد. یعنی موتور محرکه رشد و پیشرفت بشری و نه آن ایده‌ای که میلتنون در نظر داشت. در حالی که بسیاری از اندیشمندان اجتماعی جامعه بشری را هم‌چون یک واحد ارگانیک در نظر آورده‌اند، آن‌چه نظرگاه مارکس را شکل می‌دهد، دسته‌بندی است. جامعه به وسیله منافع متقابل و متضاد ساخته شده است. منطق آن متعلق به تعارض است تا همبستگی. برای مثال، نفع طبقه سرمایه‌دار است که دستمزدها را پائین نگه دارد، و منفعت مزدبگیران در بالاتر بردن دستمزدها است.

اظهار نظر مشهور مارکس در مانیفست کمونیست که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است.» به طور قطع منظور مارکس از این جمله معنای تحت‌اللفظی آن نیست. اگر مسواک کردن من در چهارشنبه گذشته به عنوان بخشی از تاریخ محسوب شود، آن‌گاه مشکل است که بتوان آن را در مبارزه طبقاتی لحاظ کرد. یک ضربه به توپ در بازی کریکت و یا وسواس بیمارگونه در رابطه با پنگوئن‌ها ارتباط چندانی با مبارزه طبقاتی ندارد. شاید گفته شود که «تاریخ» به وقایع عمومی و همگانی ارجاع می‌شود نه اتفاقات خصوصی و شخصی مانند مسواک زدن فلان فرد. اما جنجال و عربده‌کشی‌هایی که دیشب در بار به راه افتاده بود هم به اندازه کافی عمومی است. پس شاید تاریخ محدود و منحصر به رویدادهای عمده و مهم اجتماعی است. اما بنا به تعریف چه کسی؟ چطور می‌توان آتش‌سوزی بزرگ لندن را محصول مبارزه طبقاتی دانست؟ اگر مثلاً چه‌گوارا را کامیونی زیر

گرفته می‌گرفت، تنها در صورتی می‌توانستیم این واقعه را به عنوان نمونه مبارزه طبقاتی محسوب کنیم که یک افسر سازمان سیا پشت فرمان آن بوده باشد. در غیر این صورت این فقط می‌توانست یک تصادف باشد. حکایت ستم بر زنان با تاریخ مبارزه طبقاتی درهم بافته شده است، اما تاریخ این ستم به مبارزه طبقاتی محدود نمی‌شود. این مسئله در مورد اشعار وردورث یا سیموس هنری نیز صدق می‌کند. مبارزه طبقاتی همه چیز را پوشش نمی‌دهد.

احتمالاً منظور مارکس از این ادعا تفسیر لفظ به لفظ آن نیست. مانیفست کمونیست را باید پیش از هر چیز به عنوان نمونه‌ای از پروپاگاندا سیاسی درک کرد، و به این ترتیب مملو از صنایع ادبی و تزئینات نگارشی. با این حال مسئله‌ای مهم وجود دارد که تا چه میزان اندیشه مارکسیستی دارای شمولیت است. به نظر می‌رسد بعضی از مارکسیست‌ها با این اندیشه به مثابه **تئوری همه چیز** برخورد می‌کنند، اما مسلماً این مسئله امکان‌ناپذیر است. در واقع مارکسیسم چیز چندانی در مورد فلان نوع از ویسکی و یا ماهیت ناخودآگاه، رایحه برانگیزاننده گل رز و یا چرا فلان چیز به جای هیچ چیز وجود دارد، به ما نمی‌گوید و این مسئله باعث بی‌اعتباری‌اش نمی‌شود. مارکسیسم قرار نیست که فلسفه‌ای همه‌جانبه باشد. مارکسیسم دلایل زیبا بودن و یا جنبه‌های اروتیک و یا چگونگی دستیابی یتز شاعر به طنینی نادر در اشعارش را برای ما شرح نمی‌دهد. مارکسیسم اساساً در مورد مسائلی چون عشق، مرگ و معنای زندگی سکوت کرده است. به طور قطع مارکسیسم روایتی بسیار باشکوه برای عرضه دارد، روایتی که از طلوع تمدن بشری تا زمان حال و آینده را سراسر دربرمی‌گیرد. لیکن روایت‌های کلان دیگری نیز به جز مارکسیسم وجود دارند، مانند تاریخ علم یا ادیان و یا جنسیت که با وجود داشتن رابطه متقابل با آن، نمی‌توان آن‌ها را به مبارزه طبقاتی تقلیل داد. (پست‌مدرنیست‌ها مایل‌اند وانمود کنند که یا یک کلان روایت وجود دارد و یا انبوهی از خرده‌روایت‌ها که البته چنین چیزی صحت ندارد.) بنا بر این آن چیزی که مقصود مارکس از «تمام

تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است» این نبوده که هر واقعه‌ای که روی داده را جزئی از مبارزه طبقاتی به شمار آوریم. بلکه منظور مارکس این است که مبارزه طبقاتی بنیادی‌ترین اصل تاریخ بشری است.

سؤال این جاست که بنیادی به چه معنا؟ به عنوان مثال، به چه سبب اصل مبارزه طبقاتی از تاریخ ادیان، علم و یا ستم جنسی بنیادی‌تر است؟ طبقه الزاماً چنان بنیادی نیست که نیرومندترین انگیزه‌ها برای مبارزه سیاسی را فراهم نمی‌کند. در این زمینه به نقش هویت قومی بیاورید که در مارکسیسم به آن توجه اندکی شده است. آنتونی گیدنز ادعا می‌کند که جنگ‌های بین دولت‌ها، به همراه نابرابری‌های نژادی و جنسیتی، «به اندازه استعمار طبقاتی اهمیت دارند.» [۱] اما از چه جنبه‌ای دارای اهمیت‌های یکسانی هستند؟ از جهت اخلاقی و سیاسی اهمیت برابری دارند و یا از جهت دستیابی به سوسیالیسم اهمیت‌شان یکسان است؟ ما بعضی وقت‌ها چیزی را اگر مبنای مهمی برای چیز دیگری باشد، بنیادین قلمداد می‌کنیم؛ اما این بسیار دشوار است که مبارزه طبقاتی را مبنای ضروری برای ایمان مذهبی، اکتشاف علمی و یا ستم بر زنان بیانگریم، هر چند که با این مقولات بسیار درگیر است. این‌که با کنار گذاشتن این بنیان، بودیسم، فیزیک نجوم و مسابقه ملکه زیبایی دچار فروپاشی و نقصان شوند، چندان صحیح به نظر نمی‌رسد. این‌ها تاریخ‌های نسبتاً مستقل خودشان را دارند.

پس مبارزه طبقاتی اساس و بنیاد چه چیزی است؟ پاسخ مارکس می‌تواند دوگانه به نظر رسد. مبارزه طبقاتی بسیاری از رویدادها، نهادها و اشکال اندیشه را که در نگاه اول به آن بی‌ارتباط به نظر می‌رسند، شکل‌دهی می‌کند؛ و نقشی قاطع در گذار متلاطم از یک دوره تاریخی به دوره‌ای دیگر را ایفا می‌نماید. منظور مارکس از تاریخ «همه آن چیزهایی که تاکنون اتفاق افتاده» نیست، بلکه خط سیری معین را مد نظر دارد. او واژه «تاریخ» را در معنای رشته وقایع عمده و مهم استفاده می‌کند، نه مترادف با همه هستی تاکنون بشری.

بنا بر این آیا ایده مبارزه طبقاتی آن چیزی است

که اندیشه مارکس را از بقیه تئوری‌های اجتماعی متمایز میکند؟ نه کاملاً. دیدیم که تعلق این مفهوم به او کمتر از مفهوم شیوه تولید است. آن چه در اندیشه او منحصر به فرد است این است که مارکس این دو ایده - مبارزه طبقاتی و شیوه تولید - را در هم چفت می‌کند، و سناریویی تاریخی که به راستی جدید است را فراهم می‌آورد. این که چطور این دو ایده با یکدیگر هم‌ساز می‌شوند، موضوع مورد مناقشه میان مارکسیست‌ها بوده است، و خود مارکس به سختی در مورد این موضوع با سلاست صحبت کرده است. اما اگر به دنبال این باشیم که چه چیز خاص کار مارکس است، هیچ کاری بدتر از این نیست که در این نقطه توقف کنیم. در اصل، مارکسیسم تئوری و پراتیک تغییر بلند مدت تاریخی است. همان‌گونه که خواهیم دید، مشکل این که چه چیزی ویژگی خاص مارکسیسم است هم‌چنین این است که مسأله‌نمای (پروپلماتیک) مارکسیسم چیست.

در بیانی وسیع، برای مارکس یک شیوه تولیدی به معنای ترکیبی از نیروهای تولید معین با روابط تولید معین است. نیروی تولید به معنای هر ابزار و ادواتی است که با آن‌ها بر روی جهان کار انجام می‌شود تا حیات مادی خود را بازتولید کنیم. این ایده همه چیزهایی که سلطه انسان و یا کنترل بر طبیعت به منظور اهداف تولیدی بالاتر را پوشش می‌دهد. کامپیوترها نیرویی تولیدی به حساب می‌آیند اگر در تولید مادی به طور کلی نقشی ایفا نمایند، نه در صورتی که از آن‌ها برای چت با قاتلین سریالی که خود را دوستی ناشناس جا می‌زنند استفاده شود. الاغ‌ها در ایرلند قرن نوزدهم نیرویی تولیدی بودند. نیروی کار انسانی، نیرویی تولیدی است. اما این نیروها به شکل عریان وجود ندارند. این‌ها همیشه با روابط اجتماعی معین که مارکس از آن روابط بین طبقات اجتماعی را مراد می‌کرد، پیوند دارند. برای نمونه، یک طبقه اجتماعی ممکن است ابزار تولید را در تملک خود بگیرد و کنترل نماید، در حالی که طبقه دیگر خود را تحت استثمار آن بیابد.

مارکس عقیده داشت که نیروهای تولیدی، همان‌گونه که تاریخ آشکار می‌سازد، گرایش به رشد

آن چیزی که مقصود مارکس از "تمام تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است" این نبوده که هر واقعه‌ای که روی داده را جزئی از مبارزه طبقاتی به شمار آوریم. بلکه منظور مارکس این است که مبارزه طبقاتی بنیادی‌ترین اصل تاریخ بشری است.

و توسعه دارند. البته او ادعا نمی‌کند که آن‌ها همیشه در حال پیشرفت هستند، از آن‌رو که او به این نتیجه رسیده بود که نیروهای تولیدی می‌توانند در دوره‌های طولانی انحطاط و رکود فرو روند. کارگزار این توسعه هر طبقه‌ای که باشد، تحت کنترل تولید مادی است. در این تفسیر از تاریخ، چنین است که انگار نیروهای تولیدی آن طبقه‌ای را "برمی‌گزینند" که بیشترین توانایی را در توسعه و بسط آن‌ها داشته باشد. در این جا مسئله‌ای اتفاق می‌افتد این است که وقتی روابط اجتماعی غالب قادر به رشد دادن به نیروهای تولیدی نباشند، خود به مانعی برای رشد آن تبدیل می‌شوند. این دو به سرعت در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند و صحنه آماده نمایش انقلاب سیاسی می‌گردد. آتش مبارزه طبقاتی تیز می‌شود و آن طبقه اجتماعی که توانایی و قابلیت بیشتری برای در اختیار گرفتن نیروهای تولیدی داشته باشد برای گرفتن قدرت از ارباب‌های سابق پیش می‌آید. برای مثال، سرمایه‌داری از این بحران به آن یکی، از این رکود به آن رکود، به خاطر روابط اجتماعی که درگیر آن است تلوتلو می‌خورد؛ و در نقطه معینی از رکود و انحطاط اقتصادی آن، طبقه کارگر حاضر و آماده است تا جانشین سرمایه‌داری شود و مالکیت و کنترل تولید را در دست بگیرد. هم‌زمان با این، مارکس ادعا می‌کند که هیچ طبقه اجتماعی جدیدی نمی‌تواند جانشین دیگری گردد تا زمانی که نیروهای تولیدی تا آن جا که امکان دارد به واسطه نیروهای پیشین توسعه یافته باشند.

این مسئله به طور بسیار موجزی در نقل قول مشهور ذیل بیان شده است: در مرحله‌ای از پروسه رشد جامعه، نیروهای تولید مادی آن با مناسبات

تولیدی یا ملکی که صرفاً اصطلاحی حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی است موجودش، که تا آن زمان چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورده‌اند، دچار تناقض می‌شوند، و این مناسبات از اشکالی برای رشد نیروهای تولیدی مبدل به قیودی بر دست و پای آن‌ها می‌شوند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. [۲]

مسائل و مشکلات بی‌شماری به همراه این تئوری وجود دارد، هم‌چنان که خود مارکسیست‌ها هوشمندانه به آن‌ها اشاره کرده‌اند. یکی آن که چرا مارکس روی هم رفته توسعه مداوم نیروهای تولیدی را پیش فرض می‌گیرد؟ این یک حقیقت است که رشد تکنولوژیکی میل به مترام شدن دارد، به این معنی که نوع بشر میل ندارد تا پیشرفت‌هایی که باعث موفقیت، کارائی و رفاه شده است را کنار بگذارد. این تنها به این خاطر نیست که ما تا حدودی گونه‌ای خردگرا هستیم بلکه هم‌چنین به این علت است که کمی سست و تنبل بوده و بنا بر این مایلیم در کار صرفه‌جویی کنیم. (این چنین فاکتورهایی است که باعث می‌شود تا طول صف‌های خریداران پشت صندوق‌ها تقریباً به یک اندازه باشد.) با داشتن اختراعی مثل ایمیل بسیار بعید خواهد بود که به دوران حکاکای روی الواح سنگی بازگردیم. ما هم‌چنین این قابلیت را داریم که دست‌آوردهای مان را به نسل‌های آینده منتقل کنیم. دانش تکنولوژیکی به سختی نابود می‌شود، حتی اگر خود آن تکنولوژی از بین رفته باشد. اما این حقیقتی کلی است که چندان روشن‌گر نیست. مثلاً توضیح نمی‌دهد چرا نیروهای تولیدی در دوره‌ای معین بسیار سریع شکوفا می‌شوند اما در دوره‌ای دیگر برای قرن‌ها بی‌روح و راكد باقی می‌مانند. به هر صورت توسعه تکنولوژیکی عمده‌ای که وجود دارد، به غلبه روابط و مناسبات اجتماعی بستگی خواهد داشت، نه به جزئی‌جداپذیر از خود حرکت. برخی مارکسیست‌ها اجبار به بهبود بخشی به نیروهای تولیدی را نه به عنوان یک قانون عمومی تاریخ بلکه به مثابه الزامی که خاص سرمایه‌داری است، در نظر می‌گیرند. آن‌ها این پیش‌فرض که از پس هر شیوه تولیدی، شیوه مولدتری باید ظهور کند را به چالش می‌گیرند. هر

چند این که مارکسیست‌ها که خود مارکس را نیز مشمول این قضیه می‌کنند، نکته‌ای قابل اعتراض است.

و دیگر این که، روشن نیست که با چه مکانیسمی طبقات اجتماعی معینی برای انجام وظیفه ارتقا و رشد دهی نیروهای تولیدی "برگزیده" می‌شوند. نهایتاً این نیروها شخصیت‌هایی شیخ‌گونه که قادر به بررسی چشم‌انداز اجتماعی و احضار کاندیدایی خاص برای یاری رساندن به آن‌ها باشند، نیستند. طبقه حاکم البته نیروهای تولیدی را به خاطر نوع‌دوستی ارتقا نمی‌دهد، همان طور که قدرت را نیز با هدف سیر کردن گرسنگان و لباس پوشاندن بر تن برهنگان کسب نمی‌کنند. بلکه در عوض، به این گرایش دارند که منافع مادی‌شان را پیگیری کرده و مزاد حاصل از کار دیگران را جمع‌آوری کنند. هرچند مسئله این است که در این پروسه آن‌ها ناخواسته کلیت نیروهای تولیدی را رشد می‌دهند، و به همراه آن (حداقل در دراز مدت) باعث پیشرفت معنوی و علاوه بر آن ثروت مادی بشری خواهند شد. طبقه حاکم منابع را به گونه‌ای گسترده می‌سازد که اکثریت جامعه طبقاتی از آن بی‌بهره می‌ماند، اما با این کار ماترکی را می‌سازد که همه انسان‌ها روزی در آینده کمونیستی به ارث خواهند برد.

مارکس به وضوح می‌اندیشد که ثروت مادی می‌تواند به سلامت اخلاقی ما آسیب برساند. با این وجود او شکافی عمیق میان امور مادی و اخلاقی، آن گونه که متفکران ایده‌آلیست فرض می‌گیرند، نمی‌بیند. از نقطه نظر او، گشایش نیروهای تولیدی، رهایی قدرت‌های خلاق انسان و توانایی‌های او را به دنبال دارد. به یک معنی، تاریخ به هیچ وجه داستانی در مورد ترقی و پیشرفت نیست. بلکه به جای آن، ما از یک فرم از جامعه طبقاتی، از یک نوع از ستم و استثمار به فرم و نوعی دیگر در نوسان بوده‌ایم. به بیانی دیگر، این روایت ترسناک می‌تواند به عنوان جنبشی روبه جلو و رو به بالا تلقی شود، هم‌چنان که آدمی نیازها و امیال پیچیده بیشتری را فراهم می‌کند، به طرق بغرنج‌تر و مطلوب‌تری در تعاون و مشارکت قرار می‌گیرد، و

انواع جدیدی از روابط و گونه‌های تازه‌ای از خشنودی و کامرواسازی را خلق می‌نماید.

انسان به مثابه یک کل، این میراث را در آینده کمونیستی تصرف خواهد کرد؛ اما پروسه فراهم آمدن این میراث از خشونت و استثمار جدا نخواهد بود. در پایان، روابط اجتماعی برقرار خواهد شد که این ثروت انباشته را به نفع همه انسان‌ها مورد استفاده قرار دهد. ولی خود پروسه انباشت اکثریت عظیمی از انسان‌ها را از چشیدن ثمرات آن محروم می‌کند. این همان تعبیر مارکس است که تاریخ "توسط جنبه تلخ و شیرانه‌اش به پیش می‌رود." این گونه به نظر می‌رسد که بی‌عدالتی امروز بهایی است که برای عدالت فردا پرداخت می‌شود. هدف با وسایل در تعارض قرار دارد؛ اگر هیچ استثماری در کار نباشد احتمالاً گسترش و شکوفایی قابل ملاحظه‌ای نیز در نیروهای تولیدی روی نخواهد داد، و اگر چنان گسترش و شکوفایی به وجود نیاید هیچ پایه مادی برای سوسیالیسم در کار نخواهد بود.

مارکس قطعاً حق داشت که امور مادی و معنوی را در مناقشه و هم‌بسته در نظر بگیرد. او به سادگی جامعه طبقاتی را به سبب بی‌رحمی اخلاقی آن به باد لعنت نمی‌گیرد؛ او هم‌چنین تصدیق می‌کند که رضایت‌مندی معنوی مستلزم بنیادی مادی است. در قحطی نمی‌توان انتظار روابطی محترمانه را داشت. هر گسترشی در مراودات انسانی به همراه خود فرم‌هایی جدید از اجتماع و انواع تازه‌ای از تقسیم بخش بندی اجتماعی را به دنبال می‌آورد. تکنولوژی‌های جدید ممکن است که توانمندی انسان را با مانع مواجه کنند اما هم‌چنین می‌توانند باعث افزایش این توانمندی نیز بشوند. هم‌چنان که نمی‌شود از مدرنیته بی‌فکرانه تجلیل کرد، نمی‌شود آن را با تکبر به دور انداخت. کیفیت‌های مثبت و منفی مدرنیته اکثراً جنبه‌هایی از یک پروسه هستند. به همین دلیل است که تنها یک رهیافت دیالکتیکی که می‌فهمد تضاد ذاتی آن چیست، قادر است به درستی آن را به انجام برساند.

با این حال، تئوری تاریخ مارکس مشکلاتی به همراه خود دارد. مثلاً، چرا سازوکار یکسانی -

تعارض بین نیروهای تولید و روابط تولید- در انتقال از یک دوران جامعه طبقاتی به دورانی دیگر عمل می‌کند؟ چه چیزی این سازگاری غریب را که در طول دوران تاریخی امتداد می‌یابد، توضیح می‌دهد؟ در هر صورت، آیا امکان‌پذیر نیست که یک طبقه حاکم در زمانی که هنوز در دوره‌های اولیه تکوین‌اش به سر می‌برد، توسط اپوزوسیون سیاسی که به قدر کافی قدرتمند است، سرنگون شود؟ آیا باید واقعاً تا زمان متزلزل شدن نیروهای تولیدی صبر کنیم؟ و امکان ندارد که رشد نیروهای تولیدی عملاً طبقه آماده‌جانشینی را به تحلیل برد - مثلاً با شکل دادن به فرم‌های جدیدی از اصول و



فنون ستمگرانه؟ این درست است که با رشد نیروهای تولیدی، کارگران ماهرتر، دارای سازماندهی بهتر، آموزش دیده و (شاید) به لحاظ سیاسی با اعتماد به نفس بیشتر و فرهیخته‌تر گردند؛ اما با همین منطق می‌توان در انتظار تانک‌ها، دوربین‌های نظارتی، روزنامه‌های دست راستی و شیوه‌های برون‌سپاری کار بیشتری نیز بود. تکنولوژی‌های جدید ممکن است مردم بیشتری را بیکار و در نتیجه به لختی و سکون سیاسی مبتلا کند. در هر حال، یک طبقه اجتماعی که برای انقلاب کردن آماده و مسلح باشد را عوامل بسیار متعددی به غیر از توانایی‌اش در ارتقای نیروهای تولید، شکل می‌دهد. ظرفیت‌های یک طبقه توسط

گستره کاملی از عوامل شکل می‌گیرد. و ما چگونه می‌دانیم که مجموعه‌ای خاص از روابط اجتماعی برای این منظور سودمند خواهد بود؟

تغییری در روابط اجتماعی را نمی‌شود به سادگی با ارتقای نیروهای تولیدی توضیح داد. همچنین که تغییرات پیشگام و صف‌شکن در نیروهای تولیدی لزوماً باعث به وجود آمدن روابط اجتماعی جدید نمی‌شوند، همان گونه که انقلاب صنعتی محتملاً روشنگر آن است. همان نیروهای تولیدی می‌توانند با مجموعه‌های مختلف روابط اجتماعی هم‌زیستی داشته باشند. استالینسیسم و سرمایه‌داری صنعتی را می‌توان مثال زد. وقتی که این سیر از کشاورزی دهقانی از دوران باستان تا دوران مدرن می‌آید، ثابت کرده است که گستره وسیعی از روابط اجتماعی و اشکال مالکی امکان‌پذیر است. و با همان مجموعه از روابط اجتماعی امکان دارد انواع متفاوتی از نیروهای تولیدی را بروراند. به صنعت سرمایه‌داری و کشاورزی سرمایه‌داری توجه کنید. نیروهای تولیدی و روابط تولیدی در طول تاریخ دست در دست یکدیگر و به طور موزون نمی‌رقصند. حقیقت این است که هر مرحله توسعه نیروهای تولیدی، طیفی از روابط اجتماعی را امکان پذیر می‌سازد، و هیچ تضمینی مبنی بر این که کدام یک از آن‌ها برآستی محقق می‌شوند، وجود ندارد. و نیز هیچ تضمینی برای این که یک عامل بالقوه انقلابی در بزنگاه حساس و دشوار تاریخی به راحتی در دسترس خواهد بود، در کار نیست. گاهی حتی نمی‌توان طبقه‌ای را هم برای پیشرفت دادن نیروهای تولیدی پیدا کرد، همان طور که در مورد چین باستان همین مسئله اتفاق افتاد.

با وجود این، پیوند و بستگی میان نیروها و روابط روشنگر است. قبل از هر چیز به ما اجازه فهمیدن این را می‌دهد که شما تنها می‌توانید روابط اجتماعی معینی داشته باشید اگر نیروهای تولیدی تا حد مشخصی توسعه یافته باشند. اگر بعضی از مردم بسیار بیشتر از بقیه در آسایش زندگی کنند، شما نیاز دارید که مازاد اقتصادی قابل ملاحظه‌ای را تولید کنید؛ و این تنها در نقطه‌ای معین از توسعه تولیدی قابل دسترس است. شما نمی‌توانید یک دربار سلطنتی باشکوه که مملو از خنیاگران،

به یک معنی، تاریخ به هیچ وجه داستانی در مورد ترقی و پیشرفت نیست. بلکه به جای آن، ما از یک فرم از جامعه طبقاتی، از یک نوع از ستم و استثمار به فرم و نوعی دیگر در نوسان بوده‌ایم. به بیانی دیگر، این روایت ترسناک می‌تواند به عنوان جنبشی روبه جلو و رو به بالا تلقی شود، هم‌چنان که آدمی نیازها و امیال پیچیده بیشتری را فراهم می‌کند، به طرق بغرنج‌تر و مطلوب‌تری در تعاون و مشارکت قرار می‌گیرد، و انواع جدیدی از روابط و گونه‌های تازه‌ای از خشنودی و کامرواسازی را خلق می‌نماید.

خدمت‌کاران، دلک‌ها و حاجبان است را در حالتی که همه مردم برای زنده ماندن تمام وقت مجبور به بزچرانی و کاویدن زمین برای یافتن ریشه‌های مغذی هستند، سرپا نگه دارید.

مبارزه طبقاتی در اصل مبارزه‌ای است بر سر مازاد، و به این ترتیب احتمالاً تا زمانی که به مقدار کافی برای همه موجود نباشد، ادامه خواهد یافت. طبقه هنگامی به وجود می‌آید که تولید مادی به خوبی سازمان یافته باشد، به گونه‌ای که برخی از افراد را مجبور کند تا برای زنده ماندن، مازاد کار خود را به دیگری منتقل نمایند. زمانی که مازادی در کار نیست و یا مقدار کمی از آن وجود دارد، مثل دورانی که به آن کمون اولیه می‌گوئیم، همه باید کار کنند و هیچ کس قادر نیست از دسترنج دیگران استفاده کند و بنابراین طبقه‌ای هم در کار نیست. پس از آن، مازاد کافی برای تأسیس طبقات مثل طبقه لردهای فنودال، که زندگی‌شان از کار زبردستانشان تأمین می‌شد، به وجود می‌آید. تنها با سرمایه‌داری می‌توان مازاد کافی برای امحاء کمیابی و بدینسان لغو طبقات تولید کرد. اما فقط سوسیالیسم قادر به عملی کردن این امر خواهد بود.

به هر حال روشن نیست که چرا نیروهای تولیدی بایستی همیشه بر روابط اجتماعی غالب شوند - چرا دومی در برابر اولی فروتن و سربه‌زیر به نظر

می‌رسد. گذشته از این، این تئوری چندان با روش مارکس که گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری، و یا در برخی موارد از برده‌داری به فنودالیسم را تصویر می‌کند، سازگاری ندارد. این هم درست است که همین طبقات اجتماعی که ذکرشان رفت اغلب، با وجود ناتوانی خود در توسعه بخشیدن به رشد تولیدی، برای قرن‌ها در قدرت باقی مانده‌اند.

یکی از معایب آشکار این مدل، جبرگرایی آن است. به نظر می‌رسد هیچ چیز قادر به مقاومت در برابر پیشروی نیروهای تولیدی نباشد. تاریخ با منطبقی درونی اجتناب‌ناپذیرش کار می‌کند. یک "سوژه" مجرد تاریخ وجود دارد (نیروهای تولیدی به طور مداوم رشد یابنده) که همه مسیر در راستای آن امتداد می‌یابد، و سیستم‌های سیاسی مختلف در امتداد آن ترتیب داده می‌شود. این تصویری متافیزیکی قدرتمندتر از پیش است. با این وجود، این یک سناریوی ساده لوحانه از پیشرفت نیست. نهایتاً، این قدرت و ظرفیت‌های انسانی است که به همراه نیروهای تولیدی رشد پیدا می‌کند و به سوی کیفیت بهتری از بشریت به پیش می‌رود. اما بهایی که ما برای آن پرداخته‌ایم بسیار وحشت‌انگیز است. هر پیشرفت نیروهای تولیدی یک پیروزی هم برای تمدن و هم بربریت است. اگر خیزش این نیروها امکانات جدید رهایی را به ارمغان آورده باشد، در عین حال آن چه که به دست می‌آید آغشته به خون است. مارکس دلال ساده‌لوح پیشرفت و ترقی نبود. او به خوبی از بهای سهمناک کمونیسم آگاه بود.

این نیز حقیقتی است که مبارزه طبقاتی به مردم آزادی را عرضه می‌کند. تصور این که اعتصابات، تحریم‌ها و اشغال محیط‌های کار را چند نیروی خیراندیش دیکته بکنند، سخت است. اما همین آزادی از پیش برنامه‌ریزی شده، اگر بتوان چنین چیزی گفت، چطور ضریبی برای پیشروی غیرقابل توقف تاریخ بوده است؟ در این‌جا مشابهتی با فعل و انفعال مسیحی بین مشیت الهی و اختیار انسان وجود دارد. در آئین مسیحی، من زمانی که افسر پلیس محلی را خفه می‌کنم، عملی آزاده انجام داده‌ام؛ اما خداوند این عمل را از روز ازل پیش‌بینی کرده، و آن را از ابتدا در برنامه خود برای بشریت منظور داشته است. خداوند من را مجبور نکرد که

مثل کلفت خانه لباس بپوشم و خودم را میلی صدا بزنم؛ اما او واقف به همه چیز است، او از پیش می‌دانسته که من می‌توانم تدبیری که در مورد میلی داشته را به خوبی در ذهنم مجسم کنم. زمانی که به درگاه او دعا می‌کنم که یک خرس عروسکی شیک و نو به جای عروسک کهنه و لک‌داری که الان روی بالش من خوابیده، نصیبم کند، این آن خدایی نیست که کوچک‌ترین نفعی را در حق من روا داشته بود، اما با شنیدن دعای من ذهن‌اش تغییر می‌یابد. خدا نمی‌تواند رأی خود را عوض کند. بلکه به جای آن از روز ازل تصمیم می‌گیرد که به خاطر دعاهاى من، که از روز ازل آن‌ها را دیده، یک خرس عروسکی به من ببخشد. به یک معنی، فرارسیدن پادشاهی خداوند در آینده از پیش مقرر نشده: پادشاهی تنها زمانی فرامی‌رسد که در زمان حال انسان‌ها برای تحقق آن بکوشند. لیکن این امر که انسان‌ها از روی اختیار خود برای حکومت آینده او تلاش می‌کنند، خود نتیجه حتمی‌الوقوع لطف و مرحمت خداوندی است.

کنش متقابل مشابهی، بین آزادی و ضرورت در آرای مارکس موجود است. بعضی مواقع به نظر می‌رسد که او مبارزه طبقاتی را، با وجود این که به یک معنی مستقل است، به شدت مقید به شرایط معین تاریخی می‌کند، که گاه‌گاهی پی‌آمدش را می‌توان با قطعیت پیش‌بینی کرد. برای مثال به مسئله سوسیالیسم نگاه کنید. به نظر می‌رسد که مارکس ظهور سوسیالیسم را اجتناب‌ناپذیر می‌بیند. او چندین بار به این مسئله اشاره می‌کند. در مانیفست کمونیست، سقوط طبقه سرمایه‌دار و پیروزی طبقه کارگر به یک اندازه ناگزیر شرح داده شده است. اما این بدین خاطر نیست که مارکس باور به قانونی مخفی در تاریخ دارد که به هر روی چه انسان‌ها بکوشند و چه نه، راهنما به سمت سوسیالیسم خواهد بود. اگر این‌گونه بود، پس چرا او بر ضرورت مبارزه سیاسی اصرار داشت؟ اگر سوسیالیسم واقعاً ناگزیر و حتمی‌الوقوع، لابد هر کسی می‌تواند فکر کند که کاری بیشتری از انتظار برای فرارسیدن آن از ما بر نمی‌آید و در این اثناء شاید بهتر باشد خورش کاری سفارش دهیم و یا بدن‌مان را خالکوبی کنیم. جبرگرایی تاریخی

دستورالعملی برای تسلیم‌طلبی سیاسی است. در قرن بیستم، جبرگرایی تاریخی نقشی کلیدی در شکست جنبش کمونیستی در پیکار با فاشیسم ایفا کرد، جنبشی که خاطر جمع بود که فاشیسم چیزی بیشتر از جان دادن سیستم سرمایه‌داری در آخرین لحظات انقراض آن نیست. کسی ممکن است ادعا کند، در حالی که در قرن نوزدهم می‌شد بعضی اوقات مشتاقانه چشم‌انتظار امر حتمی‌الوقوع بود، این مسئله برای دوران ما صادق نیست. جملاتی که با "کنون این امر حتمی‌الوقوع است که..." آغاز می‌شوند، عموماً طنین شوم آن را به خود می‌گیرند. تصور مارکس از حتمی‌الوقوع بودن سوسیالیسم ابداً به این معنی نیست که ما می‌توانیم در تخت خواب‌مان راحت بمانیم. در عوض، او عقیده دارد سرمایه‌داری فقط زمانی شکست قطعی را خورده است که کارگران دلیلی برای اعمال کنترل آن نبینند و دلایل زیادی برای انداختن آن داشته باشند. آن‌ها خواهند فهمید که منفعت‌شان در تغییر سیستم است، و به این خاطر که اکثریت هستند، قدرت انجام این کار را نیز دارند. بنابراین کارگران مانند موجودات عقلانی عمل کرده و سیستمی آلترناتیو بنا خواهند نهاد. اصلاً چرا باید تحت رژیم می‌شود آن را به نفع خود عوض کرد، به زندگی فلاکت‌بار ادامه داد؟ چرا باید گذاشت که پای‌مان به طرز تحمل‌ناپذیری خارش داشته باشد، آن هم در زمانی که خودمان می‌توانیم آن را بخارنیم؟ درست همان طور که برای مسیحیان عمل انسانی دارای اختیار است و در عین حال بخشی از یک برنامه مقدر، برای مارکس نیز فروپاشی سرمایه‌داری به طور اجتناب‌ناپذیری مردان و زنان را با اختیار و اراده آزاد خودشان به سوی نابودی کردن آن سوق خواهد داد.

سپس، مارکس در مورد آن چه حدود عمل انسان‌ها را تحت شرایط مشخص تعیین می‌کند، صحبت می‌کند. اما یقیناً این خود یک تناقض است، از آن رو که آزادی به این معنی است که هیچ چیز عمل شما را محدود نکند. شما مجبور نیستید یک قطعه آبدار گوشت خوک را حتی به‌فرض این که دل و روده‌تان از گشتگی به هم بیچد، بخورید. به عنوان یک مسلمان عابد، احتمالاً ترجیح خواهید

داد که از گرسنگی بمیرید. اگر فقط یک راهکار برای انتخاب پیش روی من باشد، و اگر برای من غیر ممکن باشد که آن را نپذیرم، آن‌گاه در این وضعیت من آزاد نیستم. سرمایه‌داری ممکن است در شرف نابودی قرار داشته باشد، اما احتمال آن وجود دارد که این سوسیالیسم نباشد که جای‌اش را می‌گیرد. ممکن است فاشیسم یا بربریت باشد. ممکن است طبقه کارگر توسط فشار خردکننده سیستم، ضعیف‌تر و بی‌روحیه‌تر از آن شده باشد که بتواند به‌طور مؤثر عمل کند. در لحظه‌ای تیره و تاریک و بدون مشخصه، مارکس نشان می‌دهد که مبارزه طبقاتی ممکن است باعث "وبرانی مشترک" طبقات درگیر گردد.

و یا -امکانی که مارکس نمی‌توانست کاملاً پیش‌بینی کند- این که سیستم ممکن است طغیان‌های سیاسی را به وسیله رفرم دفع کند. سوسیال دموکراسی مانند سدی میان آن و فاجعه عمل می‌کند. از این طریق، با مازادی که از نیروهای تولیدی توسعه یافته به‌دست آمده می‌توان انقلاب را خرید و آن را تطمیع کرد. این مسئله به هیچ وجه در طرح تاریخی مارکس نمی‌گنجد. به نظر می‌رسد او معتقد بوده که موفقیت و شکوفایی سرمایه‌داری صرفاً موقتی خواهد بود؛ و این که سیستم سرمایه‌داری سرانجام فروخواهد ریخت؛ و طبقه کارگر در آن هنگام به ضرورت قیام خواهد کرد و جان‌شین آن می‌شود. اما این طرح، اول از همه بسیاری از مسائل را نادیده می‌گیرد (مسائلی که از دوران مارکس تا کنون بسیار پیچیده‌تر شده‌اند) مثل این مورد که حتی یک سرمایه‌داری در بحران می‌تواند کماکان رضایت شهروندانش را به دست آورد. مارکس در آن زمان با شبکه فاکس نیز و روزنامه دیلی میل طرف نبوده است.

البته آینده‌ای دیگر را نیز می‌توان در نظر داشت، یعنی این که هیچ آینده‌ای در کار نباشد. مارکس نمی‌توانست امکان به وجود آمدن هولوکاست هسته‌ای یا فاجعه زیست محیطی را پیش‌بینی کند. و یا این احتمال که طبقه حاکم با اصابت یک شهاب‌سنگ به زمین اعتبار و قدرت‌اش را از دست بدهد، سرنوشتی که بسیاری از آنان (طبقه حاکم) آن را نسبت به انقلاب سوسیالیستی مرجح

می‌دانند. حتی جبرگرایانه‌ترین تئوری تاریخی نیز در برابر چنین وقایع تصادفی محکوم به فنا است. با این حال، ما هنوز می‌توانیم بپرسیم که مارکس به راستی تا چه میزان در تاریخ به جبرگرایی معتقد بوده است. اگر آثار او چیز بیشتری از این ایده که نیروهای تولیدی زاینده روابط اجتماعی معینی هستند در بر نداشته باشد، آن‌گاه پاسخ ساده و واضح خواهد بود. این هم‌ارز یک جبرگرایی تمام عیار است، و همین طور موقعیتی که امروزه مارکسیست‌های بسیار کمی حاضر هستند تا در آن قرار بگیرند. [۳] از این منظر، این انسان‌ها نیستند که تاریخ خود را می‌سازند؛ این نیروهای تولیدی‌اند که حیات غریب و بت‌واره‌گرایانه خودشان را هدایت می‌کنند.

با این همه، یک جریان متفاوت فکری در آثار مارکس وجود دارد، مبنی بر این که این روابط اجتماعی تولید است که نسبت به سایر موارد بر نیروهای تولیدی اولویت دارند. اگر فنودالیسم راه را برای سرمایه‌داری باز کرد، به این علت نبود که سرمایه‌داری می‌توانست نیروهای تولیدی را به طرز مؤثرتری رشد و ارتقا دهد؛ بلکه به این خاطر بود که روابط اجتماعی فنودالی برآمده از روستا به تدریج توسط روابط اجتماعی سرمایه‌داری کنار زده شد. فنودالیسم شرایطی را به وجود آورد که به طبقه جدید بورژوازی امکان رشد می‌داد؛ ظهور این طبقه تنها در نتیجه رشد نیروهای تولیدی نبود. به علاوه اگر نیروهای تولیدی تحت تسلط فنودالیسم بسط می‌یافت، به این علت نبود که آن‌ها گرایش ذاتی به توسعه و رشد دارند، بلکه به دلیل منافع طبقاتی بود. همین طور نیز در دوره مدرن، اگر نیروهای تولیدی در طی دو قرن گذشته به سرعت زیاد رشد کرده است، به این دلیل بوده که سرمایه‌داری قادر نیست تا بدون گسترش دائمی زنده بماند.

در این تئوری آلترناتیو، انسان‌ها در قالب روابط اجتماعی و مبارزه طبقاتی در واقع نویسندگان تاریخ خود هستند. مارکس روزگاری اظهار کرد که او و انگلس بر "مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه بی‌واسطه تاریخ" قریب به چهل سال تأکید کرده بودند. [۴] نکته اصلی در مورد مبارزه طبقاتی

اگر سوسیالیسم واقعاً ناگزیر و حتمی‌الوقوع بود، لابد هر کسی می‌تواند فکر کند که کاری بیشتری از انتظار برای فرارسیدن آن از ما بر نمی‌آید و در این اثناء شاید بهتر باشد خورش کاری سفارش دهیم و یا بدن‌مان را خالکوبی کنیم. جبرگرایی تاریخی دستورالعملی برای تسلیم‌طلبی سیاسی است. در قرن بیستم، جبرگرایی تاریخی نقشی کلیدی در شکست جنبش کمونیستی در پیکار با فاشیسم ایفا کرد، جنبشی که خاطرجمع بود که فاشیسم چیزی بیشتر از جان دادن سیستم سرمایه‌داری در آخرین لحظات انقراض آن نیست.

این است که پی‌آمدهای آن را نمی‌شود پیش‌بینی کرد، و بنا بر این جبرگرایی جای پای محکمی در آن نمی‌یابد. شما ممکن است این گونه استدلال کنید که تعارض طبقاتی است که قطعیت دارد - که این ماهیت طبقات اجتماعی است که منافع متضاد و ناسازگار متقابل را دنبال کنند، و این مسئله را شیوه تولید تعیین کرده است. اما تنها گاهی از اوقات است که این تعارض عینی منافع شکل یک پیکار سیاسی تمام عیار به خود می‌گیرد؛ و فهمیدن این که چگونه این پیکار می‌تواند به طریقی از پیش طراحی شده باشد، سخت است. مارکس ممکن است اندیشیده باشد که سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر است، اما به طور حتم او نمی‌اندیشید که لوایح قانونی ناظر بر بهبود نسبی وضع کارگران در کارخانه‌های انگلستان و یا کمون پاریس اجتناب‌ناپذیر و حتمی‌الوقوع بوده است. اگر مارکس واقعاً یک جبرگرای اصیل بود، احتمالاً می‌توانست به ما بگوید که در چه زمانی و چگونه سوسیالیسم محقق خواهد شد. مارکس بیشتر به عنوان پیامبری در تقبیح بی‌عدالتی شناخته می‌شود، نه به عنوان پیشگویی که به گوی بلورین خیره شده است.

مارکس می‌نویسد، "تاریخ هیچ گونه عملی انجام نمی‌دهد، فاقد هرگونه ثروت کلان است، هیچ جنگی را راه نیانداخته است. این انسان است، انسان واقعی زنده که همه این اعمال را انجام می‌دهد، که

مالک می‌شود، که می‌جنگد؛ تاریخ هم‌چنان شخصی علی‌حده نیست که انسان را هم‌چون وسیله‌ای برای نیل به اهداف خاص خود مورد استفاده قرار دهد؛ تاریخ چیزی جز فعالیت‌های انسان که به دنبال اهداف خویش است، نمی‌باشد." [۵] زمانی که مارکس در مورد روابط طبقاتی در جهان باستان، قرون وسطی و یا جهان مدرن اظهار نظر می‌کند، غالباً آن‌ها را به عنوان مراحل اصلی ثبت می‌کند. او هم‌چنین تأکید می‌کند که هر شیوه تولید، از برده‌داری و فنودالیسم تا سرمایه‌داری، قوانین رشد خاص خودش را دارد. اگر این چنین است، پس مارکس اصلاً لزومی ندارد در چهارچوب سفت و سخت یک پروسه تاریخی "خطی" بیان‌دیشد، که در آن هر شیوه تولید بنابر منطقی درونی به دنبال شیوه تولید دیگر می‌آید. در فنودالیسم هیچ ویژگی ذاتی که به‌طور محتومی آن را به سرمایه‌داری دگرگون سازد، وجود ندارد. دیگر یک رشته واحد که از میان پرده نقش‌دار تاریخ گذر کند وجود ندارد، بلکه مجموعه‌ای تفاوت‌ها و ناپوستگی‌ها وجود دارد. این اقتصاد سیاسی بورژوازی است که در چهارچوب قوانین تکاملی جهان‌شمول می‌اندیشد، نه مارکسیسم. در واقع خود مارکس از این اتهام که می‌خواسته که کل تاریخ را تحت یک قانون واحد درآورد، شکایت داشت. او عمیقاً از چنین انتزاع‌های بی‌روحی که برازنده یک رمانتیسیت خوب است، منزجر بود. مارکس تأکید می‌کند، "اگر این متد نه به عنوان یک اصل محوری و راهنمای عمل پژوهش بلکه به‌عنوان طرحی آماده که هرکس فاکت‌های تاریخی را به میل خود ترکیب کند، تعبیر شود،" آن‌گاه "متد ماتریالیستی به وارونه خود دگرگون می‌شود." [۶] مارکس هشدار می‌دهد که دیدگاه او از خاستگاه‌های سرمایه‌داری نباید "به یک تئوری تاریخی-فلسفی مسیر عمومی که سرنوشت، ملت‌ها را صرف نظر از موقعیت‌های تاریخی که در آن قرار گرفته‌اند، برای‌شان تجویز می‌کند" [۷] تغییر داده شود. اگر گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های معینی در کار بر روی تاریخ وجود داشته، ضد این گرایش‌ها هم بوده که نشان می‌دهد نتایج به‌دست آمده اطمینان‌بخش نبوده‌اند.

برخی مارکسیست‌ها به مورد "تقدم و برتری نیروهای تولیدی" کمتر اهمیت داده‌اند و تئوری جایگزینی که کمی بالاتر بررسی کردیم را بزرگ و پر اهمیت نشان داده‌اند. اما این احتمالاً بیش از حد تدافعی است. مدل پیشین به قدر کافی جایگاهی مهم در آثار مارکس دارد که بتوان اظهار کرد او به طور جدی آن را اتخاذ کرده است. به گونه‌ای که هم‌چون یک انحراف زودگذر و آبی به نظر نمی‌رسد. این مدل هم‌چنین طریقه‌ای است که مارکسیست‌هایی چون لنین و تروتسکی عموماً با آن مارکس را تفسیر می‌کردند. بعضی مفسران ادعا می‌کنند زمانی که مارکس کاپیتال را می‌نوشت، کم و بیش اعتقاد خود به نیروهای تولیدی به مثابه قهرمانان تاریخ را رها کرده بود. دیگران چندان ملزم نیستند. به هر حال، شاگردان مارکس مختار بودند هر ایده‌ای که در کارهای مارکس بیشتر معقول و موجه می‌یافتند را برگزینند. فقط مارکسیست‌های بنیادگرا به آثار مارکس مانند کتاب مقدس می‌نگرند، و امروزه نسبت آن‌ها به دسته‌های گوناگون مسیحی به مراتب کمتر است.

هیچ مدرکی مبتنی بر این که مارکس به طور کلی جبرگرا است وجود ندارد. جبرگرا به این معنی که قائل به آزاد بودن و اختیاری بودن اعمال انسانی نباشد. برعکس، او آشکارا معتقد به آزادی است، و خصوصاً در مقالاتش دائماً در این مورد صحبت می‌کند که افراد چگونه می‌توانند (و بعضی اوقات باید بتوانند) درحالی که محدودیت‌های تاریخی بر انتخاب‌هایشان مسلط است، به گونه‌ای متفاوت و متمایز عمل کنند. انگلس، که بعضی او را مطلقاً جبرگرا می‌دانند، برای تمام عمر از علاقمندان استراتژی نظامی بود که به سختی می‌توان آن را به تقدیر و سرنوشت احاله داد. مارکس بارها شجاعت و استحکام را برای کسب پیروزی سیاسی ضروری می‌شمرد، به نظر می‌رسد که تأثیر قاطع رویدادهای تصادفی و ناگهانی در فرایندهای تاریخی را پذیرفته باشد. این فاکت که طبقه کارگر رزمنده و میلیتانت فرانسه را وبا در ۱۸۴۹ ویران کرد، یکی از این قبیل نمونه‌ها است.

در هر حال، انواع مختلفی از اجتناب‌ناپذیری وجود دارد. شما ممکن است بعضی چیزها را بدون این

که جبرگرا باشید، ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر ببینید. حتی لیبرترین‌ها هم معتقد هستند که مرگ اجتناب‌ناپذیر است. اگر تعداد زیادی تگزاسی بخواهند خودشان را در یک باجه تلفن بچپانند، حتماً خطر خفگی بعضی‌هایشان را تهدید خواهد کرد. این بیشتر به مسئله فیزیک مربوط خواهد بود تا سرنوشت و تقدیر. این مسئله در این که آن‌ها خود را از روی اختیار و با اراده آزادشان در باجه تلفن حبس کرده‌اند، هیچ تغییری نمی‌دهد. اعمالی که آزادانه انجام می‌دهیم غالباً در نهایت به صورت قدرت‌هایی بیگانه رو در روی ما قرار می‌گیرند. تئوری‌های از خودبیگانگی و فетиسیسم کالایی مارکس دقیقاً بر این حقیقت استوار شده‌اند.

معانی دیگری نیز برای اجتناب‌ناپذیری و ناگزیر بودن وجود دارد. این ادعا که پیروزی عدالت در زیمباوه ناگزیر است شاید به این معنی نباشد که باید حتماً چنین شود. می‌تواند بیشتر از لحاظ اخلاقی و یا الزام سیاسی به این معنی باشد که شق دیگر وحشتناک‌تر از آن است که در تصور آید. "سوسیالیسم یا بربریت" نمی‌گوید که به طور حتم زندگی ما به یکی از این دو حالت ختم خواهد شد. این حکم می‌تواند به طریقی بر پی‌آمدهای باورنکردنی دست نیافتن به سوسیالیسم تأکید کند. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی استدلال می‌کند که "در زمان حاضر... انسان‌ها باید مالکیت خصوصی را براندازند،" اما این "باید" بیشتر اندرزی سیاسی است تا این عقیده که آن‌ها انتخاب دیگری ندارند. از این رو مارکس کلاً نمی‌تواند جبرگرا باشد؛ اما فرمول‌بندی‌های متعددی در آثار او موجود است که درکی از جبرگرایی تاریخی را می‌رساند. مارکس بعضی اوقات قوانین تاریخی را با قوانین طبیعی مقایسه می‌کند، او در کتاب سرمایه از "قوانین طبیعی سرمایه‌داری... با ضرورتی آهنین به سمت نتایجی حتمی ختم میشود" [۹] می‌نویسد. مارکس زمانی که مفسری آثارش را به عنوان پرداختن به تکامل جامعه هم‌چون یک فرایند تاریخ طبیعی توصیف می‌کند، ظاهراً با او مخالفتی ندارد. او هم‌چنین به گونه‌ای تأیید آمیز قول یکی از منتقدان آثارش که آن‌ها را نشان دهنده "ضرورت ترتیب‌اکنون چیزها، و ضرورت ترتیب دیگر به سمتی که

اولی باید به طرز اجتناب‌ناپذیری سپری شود. [۱۰] می‌دانست، نقل می‌کرد. روشن نیست که چگونه این جبرگرایی سفت و سخت با محوریت مبارزه طبقاتی تطابق می‌یابد.

وقت‌هایی است که انگلس به صراحت قوانین تاریخی را از قوانین طبیعی متمایز می‌کند، و گاهی نیز درباره قرابت و پیوستگی بین آن‌ها بحث می‌کند. مارکس با ایده یافتن بنیانی برای تاریخ در جهان طبیعی معاشقه می‌کند، اما هم‌چنین تأکید می‌کند که ما سازنده اولی هستیم، نه دومی. در مواقعی مارکس کاربرد زیست‌شناسی در تاریخ انسانی را نقد، و مفهوم قوانین تاریخی دارای اعتبار جهان‌شمولانه را رد می‌کند. مارکس مثل خیلی از متفکران قرن نوزدهمی اعتبار و اقتدار علوم طبیعی و سپس مدل عالی دانش را مصادره می‌کند تا برای نظریاتش مشروعیت کسب کند. اما او هم‌چنین ممکن است باور داشته باشد که قوانین تاریخی که پیش‌تر ذکرشان رفت، با اطمینان به علمی بودنشان است که مشهور می‌شوند.

به هر حال، تأیید این که مارکس گرایش نزولی نرخ سود سرمایه‌داری را لفظ به لفظ مانند قانون جاذبه در نظر می‌گرفته، سخت است. او نمی‌توانسته عقیده داشته باشد که تاریخ همان‌گونه تحول می‌یابد که توفان تندر. این درست است که مارکس خط سیر رویدادهای تاریخی را هم‌چون برملا کننده خصلتی مهم و پرمعنی می‌بیند، اما او در این عقیده کاملاً تنها نیست. تعداد بسیار اندکی از مردم تاریخ بشری را کاملاً تصادفی می‌دانند. اگر هیچ نظم و قاعده یا زمینه وسیع قابل پیش‌بینی در حیات اجتماعی موجود نباشد، ما ناتوان از هر عمل سودمند و مقصودمندی خواهیم ماند. این انتخابی میان قوانین آهنین از یک سو و هرج و مرج از سوی دیگر نیست. هر جامعه‌ای، مانند هر عمل بشری، هم‌چنان که چشم‌اندازهای امکان‌پذیر مشخصی را می‌گشاید، هم‌زمان چشم‌اندازهای دیگر را ملغی می‌کند. اما این تأثیر متقابل آزادی و اجبار به شکل ضرورت آهنین نیست. اگر شما می‌کوشید سوسیالیسم را در شرایط اقتصادی ضعیف و رنجور بنا کنید، آن‌گاه بسیار محتمل است، همان‌طور که دیدیم، تلاش شما به نوعی استالینیسیم ختم شود.

این یک الگوی تاریخی کاملاً تصدیق شده است که آن را تعداد زیادی از تجارب خام اجتماعی تأیید می کنند. لیبرال‌ها و محافظه‌کاران که معمولاً رغبتی به بحث در مورد قوانین تاریخی ندارند، احتمالاً لحن خود را هنگامی که به این نمونه خاص می‌رسند، تغییر می‌دهند. اما این ادعا که تلاش شما حتماً به استالینیسم ختم می‌شود، به معنای چشم بستن بر احتمالات و اتفاقات آینده تاریخ خواهد بود. شاید عامه مردم قیام کنند و قدرت را در اختیار خود بگیرند؛ یا شاید مجموعه‌ای کشورهای ثروتمند به طور غیرمنتظره‌ای به کمک شما بشتابند؛ یا شاید ناگهان کشف کنید که روی نفت خیزترین نقطه سیاره نشسته‌اید و می‌توانید از آن برای ساختن اقتصاد خود به روشی دموکراتیک بهره بگیرید.

این تقریباً با خط سیر تاریخ یکسان است. به نظر نمی‌رسد مارکس باور داشته باشد که شیوه‌های مختلف تولید از برده‌داری باستان تا سرمایه‌داری مدرن، با الگویی تغییرناپذیر به دنبال یکدیگر آمده باشند. انگلس اشاره می‌کند که تاریخ "غالباً در فراز و نشیب و به صورت زیگزاگ حرکت می‌کند." [۱۱] یکی آن که شیوه‌های مختلف تولید عیناً به تعقیب هم نمی‌آیند. آن‌ها می‌توانند در یک جامعه واحد با یکدیگر هم‌زیستی داشته باشند. و دوم این که، مارکس مدعی است که دیدگاه‌های او در باب گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری به‌طور خاص در مورد غرب صدق می‌کند و نباید جهان‌شمول تلقی گردد. تا آن‌جا که به شیوه‌های تولید مربوط می‌شود، همه ملت‌ها راه یکسانی در گذار از یکی به دیگری نپیموده‌اند. بلشویک‌ها توانستند تا از یک روسیه نیمه فئودال به دولتی سوسیالیستی جهش کنند بدون این که میان پرده طولانی مدت سرمایه‌داری فراگیر را طی کنند.

مارکس در یک مرحله از حیات فکری خود عقیده داشت که هم‌وطنان آلمانی‌اش پیش از آن که طبقه کارگر بتواند به قدرت برسد، باید مرحله‌ای از حکومت بورژوازی را متحمل شود. اگرچه، کمی بعدتر به نظر می‌رسد که او این عقیده را رها کرده، و به جای آن "انقلابی مداوم" که این مراحل را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند را پیشنهاد می‌نماید.

همان طور که دیده‌ایم، سیستم سرمایه‌داری آزادی را سبب شده است و علاوه بر آن بربریت را، رهایی را و به همراه آن اسارت و بردگی را. جامعه سرمایه‌داری ثروت عظیمی به وجود می‌آورد، اما به روشی که نمی‌تواند آن را در دسترس بیشتر شهروندان قرار دهد. با این همه، این ثروت می‌تواند همواره در دسترس آورده شود. می‌تواند از اشکال فردگرا و آزمندانهای که آن را پرورده‌اند رها شود، به کلیت اجتماع اعطاء شود، و برای محدود کردن کار نامطبوع به حداقل ممکن مورد استفاده قرار بگیرد. و بدین سان می‌تواند مردان و زنان را از زنجیرهای ضرورت اقتصادی آزاد کند و به دنیایی بیاورد که آن‌ها در تحقق پتانسیل خلاقانه‌شان آزاد باشند. این دیدگاه مارکس از کمونیسم است.

دیدگاه تاریخی مشخصه روشنگری به لحاظ فرایند ارگانیکی دارای تحولی است، به صورتی که هر فاز به طور خودبه‌خودی یکی پس از دیگری پدیدار می‌شود تا کلیتی که آن را پیشرفت می‌دانیم، تأسیس شود. در مقابل، مشخصه روایت مارکسیستی، خشونت، آشوب، تعارض و بی‌نظمی شناخته شده است. حتماً پیشرفت وجود دارد؛ اما هم‌چنان که مارکس در نوشته‌های خود در مورد هندوستان توضیح می‌دهد، این پیشرفت مثل خدای مخوفی است که شراب را از کاسه سر قربانی‌اش می‌نوشد.

این که مارکس تا چه حد به ضرورت تاریخی معتقد است تنها مسئله‌ای سیاسی و اقتصادی نیست؛ بلکه هم‌چنین مسئله‌ای اخلاقی است. به نظر نمی‌رسد که او گمان می‌کرده که فئودالیسم یا سرمایه‌داری باید حتماً رخ دهند. با فرض یک شیوه تولید خاص، مسیرهای ممکن مختلفی برای خروج از آن وجود دارد. البته مطمئناً محدودیت‌هایی در این آزادی عمل وجود دارد. شما نمی‌توانید از یک مصرف‌کننده مرحله سرمایه‌داری به انسان شکارچی-گردآورنده تبدیل شوید، مگر این که شاید در این اثنا جنگی هسته‌ای روی داده باشد. نیروهای

تولیدی توسعه یافته‌ای که چنین ترقی معکوسی را باعث شوند کاملاً غیر ضروری و نیز عمیقاً نامطلوب هستند. اما یک حرکت به خصوص وجود دارد که مارکس آن را اجتناب‌ناپذیر می‌داند. و آن نیاز به سرمایه‌داری به منظور رسیدن به سوسیالیسم است. سرمایه‌داری را نفع شخصی، رقابت ظالمانه و نیاز به بسط و گسترش دائمی، به پیش می‌راند، تنها سرمایه‌داری می‌تواند نیروهای تولیدی را به درجه‌ای توسعه بدهد تا جایی که تحت مدیریت‌های متفاوت سیاسی، مازادی که آن‌ها تولید می‌کنند، می‌تواند برای تهیه مطلوبیت برای همه استفاده شود. برای داشتن سوسیالیسم، شما باید ابتدا سرمایه‌داری داشته باشید. یا به بیان دقیق‌تر، شما ممکن است که نیازی به داشتن سرمایه‌داری نداشته باشید، اما برای دیگری ضروری است. مارکس می‌اندیشید که روسیه ممکن است به جای این که سوسیالیسم را بر مبنای تاریخی از سرمایه‌داری صنعتی بنا کند، بتواند به نوعی از سوسیالیسم مبتنی بر کمون‌های دهقانی دست یابد؛ اما او تصور نمی‌کرد که این امر بدون کمک منابع سرمایه‌داری در نقاط دیگر جهان صورت بگیرد. یک ملت خاص به این نیازی ندارد که سرمایه‌داری را تجربه کرده باشد، اما اگر می‌خواهد به سوسیالیسم برسد، سرمایه‌داری باید جایی موجود باشد.

این باعث برخی مشکلات آزاردهنده اخلاقی می‌گردد. درست مثل آن مسیحیانی که شر را به‌عنوان نوعی ضرورت در طرح خداوند برای انسان می‌پذیرند، شما هم می‌توانید مارکس را به‌عنوان این ادعا که سرمایه‌داری علی‌رغم درنده‌خویی و غیرعادلانه بودن به منظور آینده سوسیالیستی که به ناگزیر در پی آن خواهد آمد باید تحمل شود، تعبیر کنید. در حقیقت نه تنها با بردباری تحمل شود بلکه فعالانه تقویت گردد. مارکس در آثارش چندین بار برای رشد سرمایه‌داری هورا کشیده است، تنها از این رو که مسیر سوسیالیسم هموارتر خواهد شد. برای مثال، در یک سخنرانی در ۱۸۴۷، او از تجارت آزاد به‌عنوان تسریع‌کننده ظهور سوسیالیسم دفاع می‌کند. مارکس هم‌چنین وحدت آلمان را به این دلیل می‌دانست که این امر

سرمایه‌داری آلمانی را توسعه خواهد داد. چندین و چند جا از آثار او می‌بینیم که این سوسیالیست انقلابی به رغبت خود خیانت می‌ورزد و چشم‌انداز سرمایه‌داری مترقی را بر بادرفته می‌داند و نقطه پایان "بربریس" را بر آن می‌گذارد.

اخلاقیاتی این چنین قطعاً نامعلوم و مشکوک به نظر می‌رسد. چگونه با برنامه‌های جنایت‌آمیز استالین و مائو که به نام آینده سوسیالیستی اجرا می‌شد، فرق دارد؟ تا چه میزان هدف وسایل را توجیه می‌کند؟ و با توجه به این که امروزه افراد اندکی معتقداند که سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر و حتمی‌الوقوع است، آیا این خود دلیل بیشتری برای انکار قربانی بی‌رحمانه حال حاضر در قربان‌گاه آینده‌ای که هرگز نخواهد آمد نیست؟ اگر سرمایه‌داری لازمه سوسیالیسم باشد، و اگر سرمایه‌داری ناعادلانه است، آیا این نشان نمی‌دهد که بی‌عدالتی به لحاظ اخلاقی قابل پذیرش است؟ اگر قرار است در آینده عدالتی باشد، آیا باید ظلم و بی‌عدالتی در گذشته وجود داشته باشد؟ مارکس در کتاب تئوری ارزش اضافی می‌نویسد که "توسعه ظرفیت‌های نوع بشر به بهای قربانی شدن اکثریت انسان‌ها و حتی طبقات رخ می‌دهد." [۱۲] منظور مارکس این است که خیر انسان سرانجام از راه کمونیسم به پیروزی می‌رسد، اما در این راه رنج و عذاب و بی‌عدالتی فراوانی وجود دارد. رفاه مادی که در انتها آزادی را تأسیس خواهد کرد، ثمره عدم آزادی است.

تفاوتی میان انجام عمل شر با نیت این که خیر از آن منتج شود، و تلاش برای تغییر شر دیگری برای استفاده خیر، وجود دارد. سوسیالیست‌ها مقصر سرمایه‌داری نبوده، و در مورد جرم و جنایت‌های آن بیگناه‌اند؛ اما با قبول این که این سیستم فی‌الحال وجود دارد، عقلانی به نظر می‌رسد که موقعیت را قبول و تمام تلاش خود را برای بهبود آن انجام دهند. این امر ممکن است زیرا سرمایه‌داری واقعاً شر نیست. این گونه اندیشیدن شدیداً یک طرفه است. خطایی که خود مارکس به ندرت مرتکب می‌شد. همان طور که دیده‌ایم، سیستم سرمایه‌داری آزادی را سبب شده است و علاوه بر آن بربریت را، رهایی را و به همراه آن

اسارت و بردگی را. جامعه سرمایه‌داری ثروت عظیمی به وجود می‌آورد، اما به روشی که نمی‌تواند آن را در دسترس بیشتر شهروندان قرار دهد. با این همه، این ثروت می‌تواند همواره در دسترس آورده شود. می‌تواند از اشکال فردگرا و آزمندانهای که آن را پرورده‌اند رها شود، به کلیت اجتماع اعطاء شود، و برای محدود کردن کار نامطبوع به حداقل ممکن مورد استفاده قرار بگیرد. و بدین سان می‌تواند مردان و زنان را از زنجیرهای ضرورت اقتصادی آزاد کند و به دنیایی بیاورد که آن‌ها در تحقق پتانسیل خلاقانه‌شان آزاد باشند. این دیدگاه مارکس از کمونیسم است.

هیچ کدام از این‌ها حاکی از این نیست که ظهور سرمایه‌داری خیری مطلق بوده. بهتر می‌بود اگر رهایی انسان می‌توانست با خون، عرق و اشک به مراتب کمتری به دست آید. از این نظر، تئوری تاریخ مارکس، غایت‌مند و فرجام‌گرا نیست. یک تئوری غایت‌مند بر آن است که هر مرحله از تاریخ به طور اجتناب‌ناپذیری از آن چه پیش‌تر از بین رفته، ناشی می‌شود. هر مرحله‌ای از فرایند فی نفسه ضروری است، و همراه با همه مراحل دیگر برای دستیابی به هدفی معین حتمی و ناگزیر است. این هدف خود اجتناب‌ناپذیر است، و به مثابه دینامیسم پنهان کل فرایند عمل می‌کند. در این روایت هیچ چیز نمی‌تواند حذف شود، و همه چیز، هر قدر هم از قرار معلوم مضر و منفی باشند، در خیر کلی سهیم است.

این آن چیزی نیست که مارکسیسم می‌آموزد. گفتن این که "می‌توان کاپیتالیسم را چنان ترسیم نمود که به کار آینده‌ای بهبود یافته باید" به طور ضمنی در بردارنده این مفهوم نیست که کاپیتالیسم دقیقاً به همین دلیل وجود دارد. سوسیالیسم نیز لزوماً از چنین قاعده‌ای پیروی نمی‌کند. این گزاره برای این اظهار نمی‌شود که بگوییم جنایت‌های کاپیتالیسم با ظهور سوسیالیسم توجیه می‌شود. هم‌چنین به این معنی نیست که کاپیتالیسم محکوم و موظف به پدیدار شدن بود. شیوه‌های تولیدی ضرورتاً ظهور نمی‌کنند. با این عنوان که هر شیوه تولید به تمام مراحل ماقبل خودش با یک منطق درونی متصل شده است. هیچ

مرحله‌ای از این روند برای خاطر مراحل دیگر موجودیت ندارد. امکان پرش و جهیدن از روی هر مرحله‌ای وجود دارد، چنان که بلشویک‌ها کردند. و آخر کار به هیچ وجه تضمین شده نیست. تاریخ برای مارکس حرکت در یک جهت خاص نیست. کاپیتالیسم می‌تواند برای ساختن سوسیالیسم مورد استفاده قرار بگیرد، اما این بدان معنی نیست که تمام پروسه تاریخی به نحو رمزآلودی برای رسیدن به این هدف در تقلاً بوده است.

عصر سرمایه‌داری مدرن، مزیت‌های غیر قابل تشکیک خویش را هم به همراه آورده است. سرمایه‌داری جنبه‌های مهمی از زیبایی‌شناسی و اصلاح مجازات‌ها، تا بهسازی کارآمد بهداشت و آزادی بیان را به ارمغان آورده است که فی نفسه گرانبها بوده‌اند، نه فقط به این دلیل که آینده سوسیالیستی نیز می‌خواهد به شیوه‌هایی از آن مزیت‌ها بهره‌بردارد. اما این لزوماً به این معنی نیست که نظام سرمایه‌داری نهایتاً قابل توجیه است. ممکن است که در این باره بحث شود که حتی اگر جامعه طبقاتی برای منتهی شدن به سوسیالیسم اتفاق افتاده باشد، بهایی که بشریت مجبور بوده برای این نتیجه مبارک (سوسیالیسم) پرداخت نماید، بسیار گزاف بوده است. یک جهان سوسیالیستی چقدر خواهد توانست به حیات خود ادامه دهد، و چطور خواهد توانست به شکوفایی برسد، تا موجودیت خودش را عطف به رنج تاریخ طبقاتی، توجیه نماید؟ آیا خواهد توانست چنین کند بیش از آن چه یک نفر ممکن است آشوبتس را توجیه کند؟ فیلسوف مارکسیست، ماکس هورکهایمر چنین نظری ارائه کرده است که "خط سیر تاریخ در رنج و محنت آدمیان نهفته است. یک سری ارتباطات تبیینی و روشن‌گر میان این دو فاکت وجود دارد اما هیچ معنای توجیه‌کننده‌ای وجود ندارد".

مارکسیسم در مجموع به مثابه یک چشم‌انداز تراژیک از جهان نگریسته نمی‌شود. کنش‌هایی آن یعنی کمونیسم، خوشبینانه بودن این چشم‌انداز را عیان می‌سازد. اما بها ندادن به کنش تراژیک در بطن مارکسیسم برای نادیده گرفتن ژرفای پیچیده

آن نیست. اما یک روایت نیاستی الزاماً به طور بد و غم‌انگیزی به پایان برسد تا تراژیک باشد. حتی اگر مردان و زنان احساس رضایت‌مندی در پایان آن داشته باشند، همین که اجدادشان بایستی به جهنم برده می‌شدند تا آنان چنین احساس رضامندی کنند، تراژیک است. و نیز بسیاری خواهند بود که ناراضی‌اند و از یاد برده شده، اما به حاشیه تنزل داده می‌شوند و به حساب نمی‌آیند. کوتاه اگر از زاویه یک رستاخیز تحت‌اللفظی بگوییم، ما هرگز نمی‌توانیم میلیون‌ها مغلوب و شکست خورده در طول تاریخ را جبران کنیم. تئوری تاریخ مارکس تنها از این حیث تراژیک است.

این یک کیفیت است که به خوبی توسط اعجاز‌احمد اخذ شده است. او از مارکس حول مساله انهدام طبقه دهقانان سخن می‌گوید، اما این نکته در کار او یک کاربرد عمومی‌تر دارد. او می‌نویسد "یک معنای اختلال عظیم و زبان غیر قابل برگشت، یک معمای اخلاقی در حین این که نه قدیم و نه جدید هیچ یک نمی‌تواند به تمامی مورد تأیید قرار بگیرد، شناخت این امر که رنجبر یکسره نجیب اما مخدوش و معیوب است، هم چنین شناخت این امر که تاریخ پیروزی‌ها و شکست‌ها به طور واقعی تاریخ تولیدات مادی است، و سوسوی یک امید، در پایان، که شاید چیزی نیک از دل این تاریخ بی‌رحم برآید." تراژدی لزوماً فاقد امید نیست. بلکه درست این است که هنگامی که آن را تأیید و تصدیق می‌کند، این کار را با ترس و لرز، و با قیافه‌ای وحشت‌زده به انجام برساند.

در پایان، نکته دیگری قابل ذکر است. مشاهده کرده‌ایم که خود مارکس، این مساله را فرض گرفته که وجود کاپیتالیسم، برای تحقق سوسیالیسم ضروری و اجتناب‌ناپذیر بوده است. اما آیا این درست است؟ اگر کسی به دنبال توسعه نیروهای تولیدی از سطوح بسیار پایین بوده باشد اما تا جایی که مقدور است به روش‌هایی سازگار با ارزش‌های سوسیالیستی-دموکراتیک، آن وقت چه؟ این امری خطیر و وحشتناک دشوار خواهد بود. اما این، اگر بخواهیم سر دستی بگوییم، نظرگاه برخی از اعضای اپوزیسیون چپ در روسیه بلشویک بود؛ و

اگرچه این پروژه‌ای زمین خورده بود، اما این دعوی بسیار قوی است که آن یک استراتژی درست بود که می‌بایستی با توجه به اوضاع و شرایط مورد قبول واقع شود. در هر صورت، اگر کاپیتالیسم اتفاق نیفتاده بود، آن وقت چه؟

آیا بشریت نتوانسته است راهی کمتر سبعانه نسبت به آن چه مارکس بدان به مثابه با ارزش‌ترین خیرها می‌نگرد، برای تکامل بیابد؟ نظیر رفاه مادی، وفور نیروی انسانی خلاق، خودگردانی، ارتباطات جهانی، آزادی فردی، فرهنگ عظیم و شکوهمند و مانند آن؟ آیا یک تاریخ بدیل نخواهد توانست نوایی هم پای رافائل و شکسپیر را از دل خود بیرون کشد؟ کسی شاید به شکوفایی هنر و علم در یونان باستان، ایران، مصر، چین، هند، بین‌النهرین و دیگر نقاط می‌اندیشد. آیا مدرنیته سرمایه‌داری واقعاً ضروری بود؟ چگونه کسی می‌تواند ارزش علم مدرن و آزادی بشر را در تقابل با کالاهای معنوی جوامع قبیله‌ای بسنجد؟ چه اتفاقی رخ می‌دهد اگر ما دموکراسی را در قیاس با هولوکاست قرار دهیم؟ این سوال ممکن است بیش از روش‌های معمول آکادمیک به کار محک زدن بیاید. فرض کنید تعداد انگشت‌شماری از ما، از یک فاجعه اتمی یا زیست محیطی جان به در ببریم، و دوباره از اول دست به عمل دلهره‌آور ساختن تمدن بزنیم. با توجه به آن چه ما از دلایل و سبب‌های وقوع فاجعه می‌دانیم، آیا ما نخواهیم توانست این بار منطقاً تلاش کنیم که تمدن را در مسیر سوسیالیستی بسازیم؟

پانوشته‌ها:

- ۱- به نقل از الکس کالینینیکوس، تئوری مارکسیستی (۱۹۸۹) ص ۱۴۳
- ۲- مارکس، پیشگفتار نقدی بر اقتصاد سیاسی، در مارکس و انگلس: آثار منتخب (۱۹۶۸) ص ۱۸۲
- ۳- مؤثرترین دفاع از این تئوری در کتاب جی.ای. کوهن، تئوری تاریخ مارکس: یک دفاعیه (۱۹۷۸) یافت می‌شود. به ندرت یک ایده حامل خطاهای اصولی [برای شرح تئوری تاریخ مارکس] تا بدین اندازه درخشان است. بنگرید به ریگی، مارکسیسم و تاریخ (۱۹۸۷) نظریه‌ای که آن را در اینجا بسط دادم.
- ۴- به نقل از الکس کالینینیکوس و کریس هارمن، طبقه کارگر دگرگون شونده (۱۹۸۳) ص ۱۳
- ۵- مارکس، خانواده مقدس (۱۹۷۳) ص ۱۰۱
- ۶- مارکس و انگلس، خلاصه مکاتبات (۱۹۷۵) ص ۳۹۰-۹۱
- ۷- همان.. ص ۹۴-۲۹۳
- ۸- نکته‌ای که جان مگور ساخته، تئوری سیاست مارکس (۱۹۷۸) ص ۱۲۳
- ۹- مارکس، کاپیتال، جلد اول (۱۹۶۷) ص ۹
- ۱۰- به نقل از ت. باتامور، واژه نامه اندیشه مارکسیستی (۱۹۸۳) ص ۱۴۰
- ۱۱- به نقل از امبرتو ملوتی، مارکسیسم و جهان سوم (۱۹۷۲) ص ۶
- ۱۲- مارکس، تئوری‌های ارزش اضافی، (۱۹۷۲) ص ۱۳۴
- ۱۳- به نقل از الفرد اشمیت، مفهوم طبیعت نزد مارکس (۱۹۷۱) ص ۳۶
- ۱۴- اعجاز احمد، طبقات، ملت‌ها و ادبیات در تئوری (۱۹۹۲) ص ۲۲۸



بحران زمانه‌ی ما

الکس کالینیکوس (۱۱ اکتبر ۲۰۱۱)

برگردان: رها معتمد



بحران اقتصادی و مالی جهانی، در حالی که بی‌وقفه و امی‌چرخیده، نقاط عطف پیاپی‌ای را فراپشت گذاشته است. نخستین مصادف بود با آغاز بحران اعتباری در آگوست ۲۰۰۷. از پس آن فروپاشی لمان برادرز Lehman Brothers در سپتامبر ۲۰۰۸ بود، که عظیم‌ترین رکود مالی از سال ۱۹۲۹ را به سرانجام رسانید. آغاز بحران منطقه‌ی یورو در بهار ۲۰۱۰ سومین نقطه‌ی عطف را رقم زد. به احتمال زیاد، تابستان ۲۰۱۱ نقطه‌ی عطف دیگری را شاهد بود - دلهره بازارهای مالی را فراگرفت هم‌چنان که تصمیم آن به چهار سال گذشته حکایت از آن داشت که این بحران از هر نوع راه‌حلی فاصله‌ی بسیار دارد. نشریه‌ی ما آماده‌ی چاپ است که صندوق بین‌المللی پول (IMF) اذعان می‌کند که "اقتصاد جهانی در فاز جدید خطرناکی قرار دارد"^۱.

این موقعیت تیره توسط کسانی در حال ثبت شدن است که مارکس "مشترکان حرفه‌ای اجیرشده"ی بورژوازی می‌نامید.^۲ مارتین ولف، سرمفسر اقتصادی *فایننشال تایمز*، در پایان آگوست چنین نوشت:

بسیاری سوال می‌کنند که آیا کشورهای پردرآمد در معرض خطر رکود با "کسادی مجدد" - (کساد‌ای از پی یک رونق کوتاه مجددن سر بر می‌کشد، م) قرار دارند. پاسخ من منفی است چون اولی پایان نیافت. سوال، ترجیح، این است که این رکود یا "انقباض" چه اندازه عمیق‌تر و طولانی‌تر می‌تواند باشد. نکته این جا است که، تا دومین سه ماهه‌ی ۲۰۱۱، هیچ یک از شش اقتصاد بزرگ پردرآمد نتوانستند سطوح بازدهی را که قبل

سی سال اخیر پذیرفته و عمل کرده است با مانع روبه‌رو شده است. تا زمانی که این به رسمیت شناخته نشود، اقتصادهای غربی گیر رکودی عمیق، که می‌تواند حتا به فاجعه‌ی عظیم اقتصادی بینجامد، خواهند بود.^۳

یک نشانه‌ی این تغییر جهت نظری تمایل ناگهانی مفسران اقتصادی جریان غالب در اشاره‌ی موافقانه به مارکس است. پیشاپیش این مفسران نوری یل رابینتی قرار دارد که برای هشدارهایش مبنی بر این که گشایش‌های اعتباری اواسط سال‌های دو هزار به فاجعه خواهد انجامید مشهور است. وی به *وال استریت ژورنال* در ماه آگوست اظهار کرد که "حق با مارکس بود. سرمایه‌داری می‌تواند در یک مرحله‌ای خودش خود را نابود کند. به این دلیل که شما نمی‌توانید به تغییر مسیر درآمد از کار به سرمایه ادامه دهید بدون داشتن ظرفیت بیشینه و

از بحران سال ۲۰۰۸ کسب کرده بودند پشت سر گذارند.^۴

ولف در ادامه نغمه‌ی امیدوارکننده‌ی دیگری را اضافه کرد با پیش‌بینی این که "رکود کنونی بریتانیا طولانی‌ترین رکود، دست کم، از زمان جنگ جهانی اول خواهد بود."^۵ این تغییر جهت عمده‌ای است که ولف کم‌تر از دو سال از خط پیشین‌اش داشته است، برای مثال در مناظره‌ای با من بر سر آینده‌ی سرمایه‌داری در نوامبر ۲۰۰۹، وی بر آن بود که "جالب‌ترین پاسخ دولت‌ها در دوران صلح... کینزی‌ترین سیاستی که هرگز وجود داشته است" منجر به ممانعت از فروپاشی نظام مالی و کوتاه شدن رکود جهانی که توسط سقوط مالی در سرانجام افتاده بود گردید.^۵ ویل هاتون، که او نیز در جبهه‌ی کینزی قرار دارد، در مناظرات کنونی هشدار می‌دهد که: "شیوه‌ای که سرمایه‌داری در

عدم نقصان تقاضای کل {به عبارتی غضب ارزش‌اضافی از نیروی کار نمی‌تواند ادامه یابد مگر، از طرفی، ظرفیت تولید چیزی بیش از ظرفیت کامل‌اش باشد، و از طرف دیگر، تقاضای کل - مجموع مخارج دولت بابت مصرف و سرمایه‌گذاری و مخارج بخش خصوصی برای خرید کالا و خدمات - با کم و کسری روبه‌رو نباشد، م.}. ما فکر می‌کردیم که بازارها کار می‌کند. آن‌ها کار نمی‌کنند. آن چه به طور فردی عقلانی است... فرآیندی است خودتخریبی". ۷

بین کسانی که همین نوع تفکر را نمایندگی می‌کنند جورج مگ‌نس، مشاور اقتصادی ارشد بانک غول پیکر سوئیس {بانک مشهور سوئیس - Union Bank of Switzerland - که بعد از ۱۹۹۹ در کورپوریشن بانک سوئیس - Bank Corporation - ادغام شد، م.}، که به‌عنوان "عضوی از مکتب -مارکس مطرح است-" خود را توصیف می‌کند. ۸. وی بر آن است که:

به زبان ساده، مدل اقتصادی که شکوفایی دراز مدت بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۰۸ را به‌پیش برد از هم پاشیده است.

با در نظر گرفتن مقیاس به هم ریختگی، و ناکارآمدی‌های سیستم که در اقتصادهای پیش‌رفته بروز کرده است، من بر این باورم که بحران مالی ۰۹/۲۰۰۸ میراث‌دار بحران سرمایه‌داری یک‌بار-در-یک-نسل است، که رد آن را می‌توان در چالش‌های گسترده در برابر نظم سیاسی و نه فقط در اقتصادهای توسعه‌یافته دید.

بازارها احتمالاً در عمل به وخامت اوضاع پی‌برده‌اند، با شاخص‌های سهام فرار اما ناتوان در کسب عروج‌های قبل از بحران، و بازارهای اوراق قرضه در حال ژاپنی شدن‌اند {پائین‌تر توضیح نویسنده درباره‌ی اصطلاح ژاپنی شدن آمده است، م.}. اما ادعان به این شرایط مد روز نیست، دست کم در بین حلقه‌های سیاست‌گذاری. ۹.

گسترده شدن ترک‌های مالی

هم چرخش‌های بازارها و هم تاویل‌های مفسران

مبتنی بر مشاهدات‌اند (گرچه مشاهداتی که نتایج واقعی در بر دارند در موردی که رفتار بازار مد نظر باشد). اما تردیدی نیست که شرایط سرمایه‌داری جهانی فوق‌العاده جدی است. این را در راستای سه بُعد می‌توان ملاحظه کرد.

نخست، سیل داده‌ها درباره‌ی برون‌داد output، اشتغال، فروش، اعتماد مشتری، قیمت‌های خانه، و غیره حاکی از آن است که دو مرکز اصلی سرمایه‌داری پیش‌رفته، یعنی ایالات متحد و اتحادیه‌ی اروپا، با کاهش سرعت تا مرز سکون، یا بدتر، روبه‌رو هستند. بهبودی از آن چه رکود بزرگ ۹-۲۰۰۸ نامیده شده (شاید بیش از انداز عجولانه، چرا که بهبودی معنای ضمنی پایان سریع انقباض را در خود دارد) با شکست روبه‌رو گردیده است. اساس این شکست بازتاب این واقعیت است که هنوز باید بر علت‌های بحران فایق آمد.

همان‌طور که گوگ‌لیل‌مو کارکه‌دی **Guglielmo Carchedi** و ژوزف چونارا **Joseph Choonara** در جایی درباره‌ی این موضوع بحث متقاعدکننده‌ای دارند، بین علت‌ها مهم‌ترین‌شان آن چیزی است که مارکس گرایش نزولی نرخ سود می‌نامد. دقیق‌تر، به‌رغم بازسازی ساختاری گسترده و افزایش شدید نرخ استثمار، اقتصادهای سرمایه‌داری پیش‌رفته در حل بحران طولانی‌مآزاد انباشت و سودآوری که در خلال سال‌های ۱۹۶۰ توسعه یافت ناکام مانده‌اند. چیزی که به طور فزاینده رونق اقتصاد دنیا را تداوم بخشید، طی آن چه مگ‌نس به‌طرز گمراه‌کننده‌ای "شکوفایی طولانی" نامید -یعنی دوران نئولیبرال که در خلال رکود سال‌های پایانی ۱۹۷۰ آغاز شد- سیلی از اعتبارات ارزان بود. ترکیب آخرین حساب از حساب‌های مالی آفریده شده، از طریق اعتبارات ارزان، بود که، متمرکز بر بازار خانه‌سازی ایالات متحد، بحران کنونی را به‌سراشیبی پرتاب کرد. ۱۰

فروپاشی حساب مالی می‌تواند به سقوط اقتصادی‌ای بینجامد که علی‌الخصوص علاج‌ناپذیر است. اقتصاددان بخش بازرگانی، ریچارد کو **Richard Koo**، مفهومی از رکود ترازنامه‌ای **balance-sheet recession** {رکودی که تعادل موجود ترازنامه را به هم می‌ریزد، م.}، بر اساس مقایسه‌ی

بین رکود بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ و سقوط طولانی ژاپن که در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ آغاز شد، توسعه داده است. ۱۱. حساب‌ها درگیر قیمت‌داری‌های گوناگون می‌شوند و آن را بسیار بالاتر از قیمت میانگین دراز مدت آن‌ها افزایش می‌دهند: این در مورد املاک و مستغلات، میانه‌ی سال‌های ۲۰۰۰، در ایالات متحد، بریتانیا، اسپانیا، ایرلند جنوبی و جاهای دیگر اتفاق افتاد. درگیری مذکور در کوتاه مدت، از طریق آن چه "تاثیر ثروت" نامیده شده است، می‌تواند هم‌چون محرک‌های اقتصادی عمل کند، به این اعتبار که: خانواده‌ها، بر اساس قدرت ناشی از افزایش قیمت خانه‌هاشان، وام می‌گیرند و بیش‌تر خرج می‌کنند و از این طریق تقاضای موثر را افزایش می‌دهند.

ریکاردو بلوفی‌بوره **Riccardo Bellofiore** استدلال می‌کند که این نوع از "کینزگرایی خصوصی‌سازی‌شده‌ی که نیروی خود را از دارایی-حساب می‌گیرد (بنا به این استدلال، با تکیه به نظرات کینز، دولت در شرایط بحران برای ایجاد تقاضای محرک به منظور رفع کالاهای اضافه تولیدشده، متعهد مخارج سنگین می‌شود. اما، در کینزگرایی خصوصی‌سازی‌شده‌ی، دولت سنگینی بار تعهدات مالی خود را از طریق ایجاد دارایی-حساب به بخش فقیر جامعه منتقل می‌کند، م)" در دهه‌های اخیر نیروی اصلی رشد اقتصاد جهانی بوده است. ۱۲. اما فروپاشی حساب در این معنا است که قیمت‌های دارایی تنزل می‌کند. شرکت‌ها و خانواده‌ها خود را با ورشکستگی روبه‌رو می‌یابند: آن‌ها بسیار فقیرتر از آنند که خود فکر می‌کردند و بار قرضی را به‌گردن می‌کشند که طی سال‌های حساب برهم انباشته‌اند. بنا بر این از مخارج‌شان می‌کاهند و بر پرداخت قرض‌های خود متمرکز می‌شوند. تاثیر ثروت واگرد می‌کند و این در حالی است که "کاهش استفاده از اهرم‌های مالی یا سرمایه‌ی قرضی **deleveraging**" کاهش تقاضای کل موثر را به هم‌راه می‌آورد و اقتصاد را در دام رکود می‌اندازد.

در این تردیدی نیست که سرمایه‌داری غرب در چنگال رکود ترازنامه‌ای قرار دارد. برای مثال، قیمت‌های خانه در بریتانیا تا این لحظه ۲۰ درصد از



صندوق بین‌المللی پول، بانک‌ها در منطقه یورو بسیار بیش از بانک‌های ایالات متحد و بریتانیا از وسایل مالی یا سرمایه‌ی قرضی استفاده می‌کنند و به فروش عمده‌ی اوراق قرضه‌ی کوتاه مدت وابسته‌اند. ۱۵. گوردن براون مدعی است که وی در نشست سران منطقه‌ی یورو در اکتبر ۲۰۰۸ بحث کرده است که بانک‌های اروپا نیاز به تغییر بنیادی در سهام و سرمایه دارند، که با بی‌اعتنایی روبه‌رو گردید. ۱۶. هاتون **Huton** تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید «بسیاری از بانک‌های اروپا در معنای حقوقی کلمه ناتوان از پرداخت دیون خودند، [که] توسط کریس تین لاگارد، سرپرست جدید مدیریت صندوق بین‌المللی پول به رسمیت شناخته شد، اگر چه نه توسط خود بانک‌ها». ۱۷.

این وضعیت، شرایط را برای بانک‌های مشکوک به وام‌گیری دلار، برای مثال، از بازار پول ایالات

دارایی‌های‌شان (وام‌ها، وغیره) و سرمایه‌ی تهیه‌شده توسط سهام‌داران‌شان- در آغاز بحران در ۸-۲۰۰۷ تقریباً به ۵۰ برابر رسید. ۱۴. فروپاشی حساب آن‌ها را با بدهی‌های بزرگ در قرض فرو برد و این در حالی بود که دارایی افراد زیادی تمامی ارزش خود را از دست داد. از کمک‌های مالی دولت در پاسخ به سقوط مالی ۲۰۰۸ انتظار می‌رفت که دوباره بانک‌های جان‌به‌در برده را بر پاهای‌شان استوار کند، اما تردیدی نیست که بخش عمده‌ی نظام مالی غرب هم‌چنان ضعیف باقی مانده است.

یکی از نیروهای پیش‌برنده‌ی بحران منطقه‌ی یورو این شایعه بوده است که بانک‌های اروپایی هنوز به دادن وام‌های کلانی که احتمال وصول‌شان کم است مبادرت می‌کنند- برای تعداد روزافزونی از دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا بسیار آشکار است که هدف بازارهای اوراق قرضه قرار گرفته‌اند. به‌گفته‌ی

بالاترین حدش تنزل کرده است، اما، بنا به یک پیش‌بینی، یک سوم دیگر طی سال‌هایی که در پیش است افت خواهد داشت. ۱۳. این، به‌خودی‌خود، تاثیر کندکننده‌ی عظیمی بر میزان خرج‌کردن مشتری خواهد داشت: بازار خانه‌سازی با قیمت‌های بالا رونده عنصری تعیین‌کننده در رشد اقتصاد بریتانیا از سال‌های ۱۹۸۰ بوده است. در سرتاسر دنیای سرمایه‌داری پیش‌رفته ضعف مالی مصرف‌کنندگان دلالت به این گرایش داشته است که آنان به افزایش بی‌رویه‌ی اخیر نرخ تورم با کاهش مخارج پاسخ می‌دهند. اما مسئله منحصرن خانواده‌های معمولی را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. حساب اعتباری توسط بانک‌ها دامن زده می‌شد که هم دست‌و‌دل‌بازانه وام می‌دادند و هم این وام‌ها را از طریق قرض سنگین تامین می‌کردند: میزان اتکای بانک‌های بریتانیا به وام-نسبت بین

متحد US money market funds

پول‌های جمع‌آوری شده از منابع مختلف که قانونن باید در اوراق بهادار کم‌خطر سرمایه‌گذاری شود، م { سخت‌تر می‌کند، و به سقوط قیمت سهام بانک‌ها انجامیده است. همین بود که هیات مدیره‌ی بانک مرکزی ایالات متحد، بانک انگلیس، بانک ژاپن و بانک ملی سوئیس را به پیوستن به بانک مرکزی اروپا (ECB) در اعلام روز ۱۵ سپتامبر - سومین سال‌روز فروپاشی لیمان برادرز- واداشت. بنا به این اعلام، به منظور واگشودن گره‌ی بانک‌ها، آن‌ها وام‌های دلاری سه‌ماهه در اختیارشان قرار می‌دهند.

وضع اسفناک بانک‌ها منجر به کاهش تمایل‌شان به وام دادن، به ویژه به کسب و کارهای کوچک و متوسط، که در ایالات متحد و بریتانیا پیوسته از محروم بودن از اعتبار شاکی‌اند، شده است. موسسات صنعتی و تجاری بزرگ، به‌یمن فشارهای وحشیانه‌ی بر هزینه‌های کار در خلال فروندهای بحران ۹-۲۰۰۸ از موقعیت بهتری برخوردار بودند. اما، همان‌طور که روبینی Roubini اشاره می‌کند، فشردن مزدها کاهش تقاضای موثر را نیز به هم راه دارد. جیمز مکینتاش James Macintosh، ویراستار بخش سرمایه‌گذاری فایننشال تایمز، اشاره می‌کند که فوران سودهای کربوریشن‌ها می‌تواند جام زهر از آب درآید:

در همان حال که سقوط حاشیه‌های سود { تفاوت قیمت فروش محصول با هزینه‌ی تولید، م { از حداکثر فراز پیشابحران‌شان سخت‌تر از رکودهای پیشین بود، آن‌ها (حاشیه‌ی سودها) به محض این که اقتصاد آغاز به بهبود کرد برگشت کردند. حاشیه‌های سود اکنون تقریباً به جایگاه پیشین برگشته‌اند، و پیش‌بینی‌های تحلیل‌گران درباره‌ی حاشیه‌ها، در واقع امر، بالاتر از پیش‌بینی‌های پیشابحران هستند. جدا از دوران کوتاه بین پایان ۲۰۰۶ و اوایل ۲۰۰۷، حاشیه‌های سود در ایالات متحد از زمان ریاست جمهوری لیندن جانسون در سال‌های ۱۹۶۰ تا به امروز از این بالاتر نبوده‌اند. این هم‌زمان برای سهم‌بران هم پشتوانه بزرگی

است و هم خطر بزرگی... سود شرکت‌ها تفاوت بین درآمد و هزینه است.

بخش اعظم هزینه‌ها را هزینه‌ی نیروی کار تشکیل می‌دهد، بنا بر این بیکارسازی‌های دوران رکود -تقریباً ۷ میلیون در ایالات متحد در رکود ۹-۲۰۰۸، که بیش از بیکارسازی‌های رکودهای پیشین است- حاشیه‌ی سودها را گسترش می‌دهد. خلاف‌آمد آن این است که اشتغال کم‌تر ذاتی به معنای خرج کردن کم‌تر است، کاهش دادن درآمدها سریع‌تر از هزینه‌ها می‌تواند کاهش یابد.

این بار، دولت ایالات متحد برای حفظ تداوم مخارج {عمومی جهت مقابله با رکود، م { وارد دوران بسیار طولانی‌تر از معمول شده است. فزون بر مخارج معمول ضد ادواری {مخارجی که بنا به نظریه کینز به واگرد سیکل رکود می‌انجامد، م {، از قبیل کوبن‌های تهیه‌ی مواد غذایی، مضمول تمدید مزایای ایام بیکاری، کاهش مالیات، برنامه‌های انگیزشی، و گسترش برنامه‌های درمانی، گردید. کسری بودجه به سطحی رسیده است که هرگز به غیر از زمان جنگ به‌خود ندیده بود.

به عبارت دیگر، کمپانی‌ها توانسته‌اند بخش بزرگی از هزینه‌های نیروی کارشان را بر سر دولت آوار کنند، بدون متحمل شدن کسری درآمدها در همان حد معمول، اما اگر انتقال‌های (مخارج عمومی، م) دولت منجر به حمایت سودها می‌شود، بنا بر این ۴/۲ بیلیون دلار کاهش هزینه‌ها که توسط جمهوری‌خواهان کنگره به دستگاه اجرایی اوپاما تحمیل شده است برای سودها بد خواهد بود. ۱۷

فلج سیاسی

این ما را به دومین بُعدی می‌آورد که در آن بحران به وخامت کشیده شده است، که همانا آشفتگی سیاسی غیر معمول در طبقات حاکم غرب است.

این به‌نوبه‌ی خود دارای دو عنصر است -شیفتگی ایدئولوژیک و تقسیم درونی. این شیفتگی، در مورد جنبش تی پارتی Tea Party، نیروگرفته از خشم ناشی از افزایش ناگهانی مداخله‌ی دولت که در کمک‌های مالی به بانک‌ها و محرک‌های مالی ۹-۲۰۰۸ بازنمود می‌یابد، بسیار مشهود است. اما اقبال فوق‌العاده برای اصلاحیه‌های قانونی که حکم بر یک بودجه‌ی معتدل می‌کنند را در نظر گیرید- بودجه‌ای که توسط پارلمان آلمان در ۲۰۰۹ به تصویب رسید، مورد پذیرش، برای مثال، نخبگان سیاسی اسپانیا و فرانسه قرار گرفت و توسط جمهوری‌خواهان کنگره‌ی ایالات متحد حمایت شد. دیوید هاروی David Harvey اشاره کرده است که، از آن جایی که "انباشت سرمایه و انباشت قرض... به واقع در تاریخ سرمایه‌داری به موازات یکدیگر پیش‌رفته‌اند... هر دو یکدیگر را تغذیه و حمایت کرده‌اند"، این در کل یعنی "رای دادن به پایان سرمایه‌داری" ۱۹

اما در حال حاضر چنین بازتائیدهای ایدئولوژیک آتشین از نئولیبرالیسم خیالی بیش از پیش توسط تقسیم‌بندی‌های درون طبقات حاکم در سرمایه‌داری پیش‌رفته تعیین دوقبضه می‌یابند. فهم بن‌بست بین باراک اوپاما و جمهوری‌خواهان کنگره به نوعی نسبتاً آسان است. جناح راست جمهوری‌خواهان، که توسط تی پارتی جان تازه گرفته است، به طور نامیدانه در تلاش تضمینی است برای تحقق این شعار مورد علاقه‌ی قهرمان جهالت، میشل باک‌من، مبنی بر یک-دوره‌ای بودن رئیس جمهوری اوپاما. پاسخ اوپاما، مانند سلف دموکرات‌اش، بیل کلینتون، تلاش برای ربودن گوی سبقت از جمهوری‌خواهان کنگره است، با عمل کردن بر همان زمینه‌ی ایدئولوژیکی که رقبایش عمل می‌کنند: از این روی ۴۴۷ بیلیون دلار "برنامه‌ی ایجاد شغل" وی در اوایل سپتامبر اعلام شد که عمدتاً از محل کاهش مدی کز، مدی کید {بیمه‌های درمانی دولتی، م { و دیگر برنامه‌های هزینه‌ای {ضد رکودی، م { پرداخت می‌شود.

نتیجه، اما، فلجی است که مَهر خود را بر قیل وقال‌های یاهو بر سر بالا بردن سقف بدهی

ایالات متحد کوبید، که موسسه‌ی استاندارد و پور **Standard&Poor** را به پائین آوردن موقعیت اعتباری ایالات متحد، در آگوست، واداشت. بی‌تحریکی مشابهی بر این سوی آتلانتیک حاکم است، جایی که منطقه‌ی یورو در پاسخ به بحرانی شتابان بسیار کند حرکت کرده است به این علت که، از سویی، دورنمای قریب‌الوقوع یونانی ناتوان در بازپرداخت بدهی‌های خود را در پیش‌رو دارد، و از دیگر سو، بازارها به طور بی‌وقفه گام به‌گام {برای اعمال نفوذ، م} بدهی دولت‌های بزرگ‌تر عضو را نشانه رفته‌اند. دومین «برنامه‌ی نجات» یونان، موافقت شده در ماه ژولی به ارزش ۱۰۹ میلیارد یورو، عملاً، برنامه‌ای بود برای کنترل نکول یونان، چرا که این برنامه دارندگان خصوصی سهام قرضه را ملزم به قبول از دست‌دادن ۲۱ درصد ارزش اصل وام‌هاشان می‌کرد.

روبینی **Roubini** با این احوال این برنامه را این چنین مردود می‌شمرد: «یک گوش‌بری، که بخشودگی قرضی {منظور کنار آمدن با بده‌کاری که در پرداخت بدهی‌اش ناتوان است، م} بسیار کم‌تری از آن چه که کشور به آن نیاز دارد عرضه می‌کند. اگر ارقام را یک‌به‌یک مورد بررسی قرار دهیم، و رشوه‌های دندان‌گیری را که این برنامه به طلب‌کاران می‌دهد وارد محاسبه کنیم، بخشودگی قرضی واقعی عملن نزدیک به صفر است.» ۲۰ اما این تازه باید به تصویب پارلمان‌های منطقه‌ی یورو برسد. در ضمن، درشک‌های سه‌اسبه‌ی نظارتی بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و کمیسیون اروپا {بخش اجرایی اتحادیه‌ی اروپا، م}، در حالی که این نوشته آماده‌ی چاپ می‌شود، در تلاش‌اند که هنوز با فشار بیش‌تر کاهش‌های بیش‌تری از دولت جورج پاپاندرو یو، حتی در عوض بخش ۸ میلیارد یوروی بعدی از «برنامه نجات» اولیه ماه مه ۲۰۱۰، بیرون کشند. اکنون نوبت اسپانیا و ایتالیا است که باید با فشار ناشی از بسته‌های ریاضت‌کشی سخت‌هردم‌افزون به کرنش در برابر بازارها واداشته شوند (گو این که کرنش‌های سیلوی یو برلوسکونی **Silvio Berlusconi** آن اندازه متقاعدکننده است، که می‌تواند در خدمت توضیح تصمیم موسسه‌ی استاندارد و پور در تنزیل

رتبه‌ی وضعیت اعتباری ایتالیا نیز قرار گیرد). چشم‌انداز نکول ناگهانی یونان که می‌توانست تمامی منطقه‌ی یورو و با آن اقتصاد دنیا را بی‌ثبات کند وزیر دارایی ایالات متحد، تیم گایت‌نر **Tim Geithner**، را بر آن داشت که از وزرای مالی اروپا درخواست «خراج این خطر فاجعه‌آمیز از بازارها» را نماید. ۲۱

اشاره به تضادهای بنیادی طرح منطقه‌ی یورو که با بحران نمایان شده است چندان مشکل نیست: اتحادیه‌ی اقتصادی و پولی اروپا (EMU) یک ساختار سیاسی فدرالی را برای حمایت از خود مفروض می‌دارد، اما نه تنها این چنین نیست، بل که در عوض اتحادیه‌ی اروپا هم چنان تحت سیطره‌ی دولت‌های ملی تشکیل‌دهنده‌ی آن باقی است. همان طور که در این نشریه، مدت‌ها قبل از راه‌اندازی یورو در سال ۱۹۹۹، بحث شده بود، اتحادیه‌ی اقتصادی و پولی اروپا اقتصادهای کوچک و بزرگ، فقیر و غنی را در یک نظام پولی واحد به یک‌دیگر پیوند داده است بدون این که مشخص آن را با قدرت مالیات‌بندی و هزینه‌کردن حمایت کند، قدرتی که در اختیار یک دولت قرار داشته باشد که قادر به متعادل کردن این تفاوت‌ها و دفاع از اعضای آسیب‌پذیر به‌هنگام قرار داشتن زیر فشار باشد. غیبت همین شالوده‌ی مالی است که، هم‌راه با ضعف مزمن بانک‌های اروپایی، منطقه‌ی یورو را پس از سقوط ۲۰۰۸ نزدیک‌تر از هر زمانی به سوی فروپاشی پیش‌برده است. ۲۲

فروپاشی مالی حاشیه‌ی منطقه‌ی یورو بار اقتصاد اروپای قاره‌ای را بیش از پیش به سمت آلمان، که تا همین اواخر از یک بازیافت اقتصادی نسبتن قوی، به یمن فوران صادرات به چین برخوردار بوده، خم شده است. و پاسخ آلمان توسط ترکیبی مشتمل بر (الف) امتناع استراتژیک از مجازدانستن منطقه‌ی یورو در تبدیل شدن به «اتحادیه‌ی انتقال»، که در آن شمال ثروتمند متعهد پرداخت‌های مالی جنوب فقیرتر می‌گردد، و (ب) دیکته کردن خط مشی منطقه‌ای ائتلاف لیبرال-کنسرواتو حاکم در برلین. به نظر می‌رسد که این فاکتور دومی بوده است که آهنگ کندتر از معمولی را دیکته کرد که انجلا مرکل، صدر اعظم آلمان، در خلال تابستانی که هر

هفته، حتی هر روز، اخبار بدتر از پیش را با خود می‌آورد، به تصمیم‌گیری منطقه‌ی یورو تحمیل کرد.

وخامت بحران نقل و حدیث‌های بسیاری را دامن زده است، و حتی به موافقت بین مرکل و نیکولاس سارکوزی، رئیس‌جمهور فرانسه، در ماه آگوست برسر تشکیل «حکومت اقتصادی» برای منطقه‌ی یورو که سیاست‌های مالی دولت‌های عضو را کنترل خواهد کرد کشیده شده است.

تغییر شکل منطقه‌ی یورو به اتحادیه‌ی مالی می‌تواند، از طریق بسیج منابع تمامی منطقه برای کمک به دولت‌های عضو که به شدت مقروض‌اند و نیز ایجاد تغییرات عمده در سهام و سرمایه‌ی بانک‌ها، فاجعه را پس زند. پیش‌نهاد برای قرضه‌ی اروپایی **Eurobond** که -با مقاومت سرسختانه‌ی آلمان روبه‌رو شد- گامی در این جهت خواهد بود. این پیش‌نهاد به دولت‌های منطقه‌ی یورو این اجازه را خواهد داد که متفقن با نرخ‌های بهره‌ی بسیار پایین‌تر از نرخ‌هایی که دولت‌های ضعیف‌تر هم اکنون می‌توانند بهره‌مند گردند قرض بگیرند (در واقع مکانیسم عمل چنین است که کشورهای منطقه‌ی یورو با صدور قرضه‌ی یور قادر خواهند شد به عنوان یک مجموعه وجه لازم را، برای کمک به کشورهای عضو که در پرداخت بدهی‌های خود ناتوان‌اند، با نرخ بهره‌ی کم‌تر -به‌اعتبار جمعی‌شان- از نرخ‌هایی که کشورهای ورشکسته می‌توانند برای وجه مورد نیازشان در اختیار داشته باشند از طریق فروش این اوراق قرضه تهیه نمایند، یا بنا به ترمینالوژی اقتصادی، قرض نمایند. چرایی مقاومت آلمان نیز پرواضح است، چرا که مشارکت او در این معامله، به عنوان تقریباً تنها کشور اتحادیه که از وضع اقتصادی خوبی برخوردار است، به معنای تعهد پرداخت بدهی‌های اکثر کشورهای مجموعه است که پیشاپیش ناتوانی بازپرداخت بدهی‌هاشان آشکار شده است. این در معنای غیرایدئولوژیک‌اش به معنای شرکت در قمار رولت روسی از جیب منافع ملی مردم آلمان است. اما مسئله به این سادگی‌ها نیست. با درنظر گرفتن رابطه‌ی بین وضع خوب اقتصادی آلمان و ورشکستگی اقتصادی کشورهای مثل یونان، به عنوان مصرف‌کنندگان

کالاها و مزاد سرمایه‌ی کشوری مثل آلمان، بخشیدن عطای کشورهای فقیر جزء مجموعه به‌لقایشان گزینه‌ی آزادانه برای آلمان نیست، دیوار واقعیت‌های عینی بلندتر از آن است که بتوان از روی آن پرید. اما اتحادیه‌ی مالی پای تغییرجهت تعیین‌کننده‌ی قدرت سیاسی از دولت‌های ملی را پیش می‌کشد. نه تنها حمایت سیاسی چندانی برای چنین جهش سریعی در جهت یک دولت فدرال وجود ندارد، بل که برعکس به نظر می‌رسد که این گرایش در جهتی دیگر باشد، در جهت تلاشی آن.

برای مثال، با آخرین "برنامه‌ی نجات" یونان تا زمانی که دولت‌های اروپای شمالی از یونان درخواست وثیقه برای مشارکت‌شان در وام نکردند موافقت نشد، که این منجر به فروش اوراق قرضه‌ی دولت یونان در بازارها گردید، و به این طریق نرخ بهره‌ای که یونان باید بابت قرض‌هایش بپردازد را بالا برد - به عبارتی احتمال اعلام ناتوانی در بازپرداخت بدهی‌ها را افزایش داد. این برخوردها به دولت‌های عضو منحصر نمی‌شود، بل که نهادهای کلیدی اتحادیه‌ی اروپا را نیز متاثر می‌کند. بانک مرکزی اروپا تحت سرپرستی ژان کولود تری‌شه، که برای پرکردن خلاء باقی مانده از فلج سیاسی تحت فشار قرار گرفته است، به‌طور فزاینده با آلمان در تعارض قرار دارد: این تعارض وقتی بالا گرفت که یورگن اشتارک عضو هیات اجرایی بانک مرکزی اروپا، در اوایل سپتامبر، در اعتراض به خواست تری‌شه برای کمک به دولت‌های عضو مقروض از طریق خرید اوراق قرضه‌ی آن‌ها، استعفا داد. در این میانه، خوزه مانوئل بارروسو، رئیس کمیسیون اروپا، به‌چرخ پنجم کاهش یافته است. جای تعجب نیست که مفسرانی چون ولفگانگ مون‌چاو **Wolfgang Munchau** اکنون برآن‌اند که "ما در حال نزدیک‌تر شدن به فروپاشی ناخواسته‌ی منطقه‌ی یورو هستیم. ۲۳ این فروپاشی بستگی به توافق سریع صندوق بین‌المللی پول دارد در نشست اوآر سیتامبراش در واشنگتن با افزایش تسهیلات اعتباری به ۲ تریلیون یورو برای ثبات مالی اروپا که به‌عنوان بخشی از نخستین "برنامه‌ی نجات" یونان تنظیم شده است.

کندی‌های سیاسی در واشنگتن و بروکسل عامل قدرتمندی در بازار گرم خصوصی‌سازی‌ها در طی تابستان بوده‌اند. خطا خواهد بود که وسوسه‌ی کاهیدن تمامی این‌ها را به حماقت محض به خود راه دهیم - با این وجود در برخی موارد، برای مثال پیشنهاد نماینده آلمانی اتحادیه‌ی اروپا، گونتر اوئت‌تین‌گر، مبنی بر "به‌اهتزاز درآوردن شلوار مقصران کسری بودجه به‌طور نیمه‌افراشته در جلوی ساختمان اتحادیه‌ی اروپا" (من به‌جای پرچم واژه‌ی شلوار را برگزیده‌ام به دو دلیل نخست این که مقصران پرچم ندارند و دوم این که واژه **flag** به غیر از پرچم به معنای شلوار ورمالیده نیز است) ۲۴ به نظر می‌رسد دلیلی برای مقاومت در برابرش وجود ندارد. آشفتگی اساسن ناشی از تضادهای عمیقی است که دولت‌های سرمایه‌داری پیش‌رفته با آن دست‌به‌گریبان‌اند. از این رو مشی انعطاف‌ناپذیر برلین در مورد بحران منطقه‌ی یورو از تلاش برای حفظ مدل صادرات‌محور ناشی می‌گردد که به‌زحمت از طریق سرمایه‌ی آلمان (و رنجی که کارگران آلمان متحمل شده‌اند)، طی دهه‌ی گذشته، بازسازی شده است: اما این مدل آیا می‌تواند در صورتی که اقتصادهای مدیترانه‌ای به بیرون از منطقه‌ی یور رانده شوند، هم‌چنان که بسیار از سیاست‌مداران اروپای شمالی در حال حاضر پیشنهاد می‌کنند، به‌بقای خود ادامه دهد؟ تضاد عمومی‌تر از نفس خود کمک‌های دولتی به بانک‌ها برمی‌خیزد. بحران انباشت اضافی و سودآوری حاکی از این واقعیت است که بیش از اندازه سرمایه در مقایسه با ارزش اضافی بیرون کشیده شده از کارگران وجود دارد. رکودها از طریق تخریب کردن سرمایه به‌وازدیدن سودآوری یاری می‌رسانند. اما کمک‌های دولتی به‌بانک‌ها این تخریب سرمایه را محدود می‌کند. بخش راست بازار آزاد (شامل مولفه‌های ائتلاف کنسرواتیو-لیبرال حاکم در برلین)، در این خواست که بحران نتولیرالیسم با نتولیرالیسم بیش‌تر درمان می‌یابد، مشکل را ردیابی می‌کند. راه‌حل‌شان برداشتن تکیه‌گاه دولت است. مشکل اما این‌جا است که هم‌چنان که دیده‌ایم، این تکیه‌گاه دولت است که اقتصاد جهان را سرپا نگاه داشته است.

با این وجود، ایالات متحد، منطقه‌ی یورو و بریتانیا تمانن در بند سیاست‌های ریاضتی و کاهش بودجه گیر کرده‌اند. در یک زمان در حالی که عدم استفاده از وسایل مالی {سرمایه‌ی قرضی، م} توسط شرکت‌ها و خانوارهای مقروض بر تقاضای کل موثر فشار کاهش‌دهنده وارد می‌آورد، فشار جبران‌کننده‌ی فراهم‌آمده توسط مخارج دولتی نیز کاهش می‌یابد. فزون بر آن، همان‌گونه که صندوق بین‌المللی پول توجه می‌دهد، "رشد پائین تحمل بار قرض را مشکل‌تر می‌کند": اگر اقتصاد درجا زنده یا منقبض شود (وضعیتی که، برای مثال، یونان با آن روبه‌رو است) فشار واقعی قرض افزایش می‌یابد. ۲۵ جای تعجب نیست که گمانه‌زنی فزاینده‌ای وجود دارد که آیا ایالات متحد و اروپا در حال از سر گذراندن "ژاپنی‌شدن" هستند - دوره‌ای طولانی از سکون اقتصادی که در آن ابزارهای معمول سیاست پولی، هم‌چون نرخ‌های بهره‌ی پایین، که توسط بانک‌های مرکزی مورد استفاده قرار می‌گیرند، یا غیرموثراند و یا ضدمولد. ۲۶

این ما را به بعد سوم بحران می‌برد، که زایل شدن گام به گام این تصور است که "اقتصادهای بازار در حال پدیداری" با زعامت چین به نجات غرب در حال افول خواهند آمد. یقینن، خلاصی چین از بدهی‌های رکود ۹- ۲۰۰۸ (از طرفی) نیروبخش رشد اقتصادی‌هایی شد که فرآورده‌ها، غذا و مواد خام آن را تامین می‌کردند و {از طرف دیگر} منجر به ترغیب جریان عمومی‌تر سرمایه به جنوب جهانی گردید. اما دتی رادریک **Dani Rodrik** متخصص اقتصاد سیاسی بین‌المللی، علیه پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه مبنی بر این که این رشد ادامه خواهد یافت هشدار می‌دهد:

این پیش‌بینی‌ها عمدتاً تخمین‌هایی هستند از دوران اخیر و بر محدودیت‌های ساختاری جدی چشم می‌پوشند. مشکلات چین هم‌اکنون به‌خوبی شناخته شده هستند. رشد کشور در طی دهه‌ی گذشته از طریق یک مزاد تجاری رشدیابنده که به سطوح غیرقابل دوام رسیده است نیروی محرکه‌ی خود را تامین می‌کرده است. رهبران چین باید اقتصاد آن کشور را از تولید

صادرات محور دور و در جهت منابع داخلی تفضا جهت‌مند کنند، در حالی که کنترل بیکاری‌ها و ناآرامی‌های اجتماعی احتمالی را که این بازسازی بوجود می‌آورد در دست گیرد.

دست کم چین صنایع مدرن فراگیر را باموفقیت برپا داشته است، چیزی که به صورت وظیفه‌ای دل‌هره‌آور برای بیش‌تر کشورها دیگر هم‌چنان باقی است. هند در صنایع اطلاعاتی IT و خدمات کسب‌وکاری به موفقیت‌های شایان دست یافته است، اما پایه‌ی تولیدش را باید گسترش دهد اگر اقتصادش باید شغل‌های مناسب برای یک نیروی کار وسیع با مهارت کم بیافریند و به رشدی مستمر دست یابد. در نیجریه، اشتغال رسمی، به خاطر کاهش هزینه‌های بخش عمومی، خصوصی‌سازی، آزادسازی تجارت و فقدان ایجاد شغل در صنایع جدید، در عمل منقبض شده است. کارگران نیجریه گروه گروه در حال برگشت به مزارع خانواده‌گی‌اند. در امریکای لاتین، رقابت جهانی به افزایش‌های تولیدی در بخش تولید صنعتی و کشاورزی غیرسنّتی میدان داده است. اما افزایش‌ها به بخش‌های کوچکی از اقتصاد محدود می‌شود. نیروی کار به بخش‌های خدماتی کم‌تر مولد و فعالیت‌های غیررسمی مهاجرت کرده است. در برزیل، برای نمونه، به رغم اجرای استثنائی سال گذشته، نرخ رشد متوسط دهه‌ی گذشته فقط کسری از آن چیزی است که کشور طی دهه‌های پیش از ۱۹۸۰ دست‌یافته بود.

کشورها دیگر به قلاب خطرناک سطوح ناپدار وام خارجی آویزان‌اند. ترکیه، به رغم سطوح پائین پس‌انداز رقت‌انگیز داخلی‌اش، به یمن کسرموازنه‌ی حساب جاری پیوسته در حال گسترش‌اش، رشدی شتابان داشته است. رشدی این‌چنین اقتصاد را دست‌خوش نوسانات بازارها می‌کند، هم‌چنان که شکست لیره در هفته‌های اخیر آن را نشان داده است. رشد شتابان مبتنی بر واردات سرمایه یا

شکوفایی کالا معمولاً عمر کوتاه داشته‌اند. ۲۷ این روندها مایک دیویس را به این پیشنهاد هدایت کرده است که "موقعیت اقتصادی جهان آشکارا به سقوطی می‌ماند که رخداد خود را انتظار می‌کشد... هم‌چنان که سه بلوک اقتصادی عمده به سمت رکودی هم‌زمان می‌تازند." ۲۸ این دورنمای تیره و تاری است. درست‌تقریبین یگانه مضمون منطقی برآمده از گاف‌دادن در بالا مبنای تصمیم‌آوارکردن هزینه‌های بحران روی زحمت‌کشان و فقیران بوده است. حتا در اروپای گویا ثروتمند سطوح فشار اجتماعی و محرومیت مادی در کشورهایی که تحت شدیدترین ریاضت‌کشی قرار داشته‌اند، مثل یونان و ایرلند جنوبی، به‌طور ترسناکی افزایش یافته است. اگر بحران تعمیق یابد، آن وقت آن‌چه پیر بوردیو وزن جهان نامید حتا سنگین‌تر روی قربانیان سرمایه‌داری خراب خواهد شد.

رویاری سیاسی نیز احتمالان افزایش می‌یابد. مورد برلین را در نظر گیریم. بنا به اظهار فاینین شال تایمز، جورج اوزبورن George Osborne، وزیر دارائی از حزب محافظه‌کار، در میانه‌ی سپتامبر، به کابینه‌ی بریتانیا هشدار داد که "طرح سیاسی بزرگ (او) - دو سال درد، سه سال دوران بازیافت- مشکوک به نظر می‌رسد. وزرا تصدیق کردند که در انتخابات آتی، اقتصاد هنوز می‌تواند در مخمصه‌ی رشد کم گرفتار باشد". مقاله در ادامه به این اشاره دارد که "نگرانی‌ها در ائتلاف کنسرواتو-لیبرال دموکرات حتا قبل از این که چشم‌انداز اقتصادی بدتر شود نمایان شده بود؛ اکنون هر دو طرف (ائتلاف، م) دست‌در‌دست یک‌دیگر از آن چیزی عبور می‌کنند که می‌تواند تقریباً چهار سال سختی اقتصادی باشد، که توسط اعتصاب بخش عمومی به خاطر کاهش‌ها مهر تأیید خورد." از یک طرف دیوید کامرون:

زیر فشاری فزاینده‌یی از طرف عده‌یی در حزب‌اش، در جهت ربودن گوی سبقت از مارگارت تاچر و اجرای نوعی از شوک‌درمانی اساسی اقتصادی که او در مقام نخست‌وزیری در سال‌های ۱۹۸۰ مجری‌اش بود، قرار دارد. پیشنهادهایی شامل کاهش ۵۰ درصدی مالیات از بالاترین رده‌های درآمدی، فرسایش قوانین کار اتحادیه‌ی اروپا،

راه‌اندازی دوباره‌ی مدارس منتخب گرامر اسکول selective grammar schools و درگیرشدن در رفرم‌های بلندپروازانه‌ی عرضه‌محور supply side reform ۲۹

از طرف دیگر، برخی از بخت‌برگشته‌گان لیبرال دموکرات در تلاش‌اند که با جفتک پرانی مقابله به مثل کنند. وزیر تجارت، وینس کی بل Vince Cable، برای یک برنامه‌ی "کینزی رادیکال" جهت سرمایه‌گذاری عمومی در زیرساخت‌ها از روی مدل نیودیل، فراخواند. ۳۰ اگر چه پیشینه‌ی کی بل در دوران وزارت‌اش از رمق چندانی برخوردار نبوده است، اما این واضح است که، صرف‌نظر از تلاشی واقعی استراتژی اقتصادی ائتلاف، احتمال این که دولت به جهت‌گیری‌های مختلف کشیده شود وجود دارد. پیام صندوق بین‌المللی پول به بریتانیا و نیز آلمان مبنی بر این که: "اگر فعالیت اقتصادی پائین‌تر از انتظارات کنونی بود"، باید "تاخیر در تنظیم برنامه‌ریزی شده‌ی آن‌ها را در نظر گرفته شود" ضربه‌یی بود به اوزبورن، که پیش‌تر حمایت صندوق از برنامه‌ی ریاضتی خودی را به‌رخ کشیده بود. ۳۱

تغییر مسیر مبارزات

بنا بر این نزاع‌های زیادی در بالا ادامه خواهد داشت. مقاومت در پائین چه‌طور؟ چه‌گونه‌گی توسعه‌ی اخیر آن در اروپا - شاید که بااهمیت‌ترین‌اش در اسپانیا (مقاله‌ی اندی دورگان و جوال سانز را در این باره در جایی دیگر بنگرد)- بخش توسط ضعف جنبش کارگری شکل گرفته است: در غیبت کنش جمعی پایه‌گرفته در محل کار، خیابان معادگاه بدیهی اعتراض به‌نظر می‌رسد. همان‌گونه که جانی جونز Jonny Jones در مقاله‌اش درباره‌ی شورش‌های آگوست در لندن و در دیگر شهرهای انگلیس استدلال می‌کند، همان‌گونه درباره‌ی این‌ها نیز می‌تواند گفته شود (اگرچه این توجیه‌گر انفصال این شورش‌ها، حتا توسط برخی از چپ‌های رادیکال به‌عنوان بزه‌کاری غیرسیاسی شده نیست).

اما بریتانیا شاهد تغییرجهت عمده در الگوی مبارزه نیر می‌باشد. این با تظاهرات عظیمی که توسط

کنگره‌ی اتحادیه‌ی کارگری (TUC) در ۲۶ مارچ سازمان داده شده بود آغاز گردید. اما گام بعدی در ۳۰ ژوئن، هنگامی برداشته شد که چندین اتحادیه‌ی بخش عمومی اعتصاب‌های هم‌آهنگ در اعتراض علیه حمله‌ی ائتلاف به حقوق بازنشستگی سازمان دادند. در تغییرگام بعدی در کنفرانس ماه سپتامبر کنگره‌ی اتحادیه‌ی کارگران اتحادیه‌های یونی سان Unison، یونیت Unite، اتحادیه‌ی کارگری عمومی GMB در فراخوان برای یک روز دیگر اعتصاب هم‌آهنگ، برای حقوق بازنشستگی، در روز ۳۰ نوامبر، از طریق گردان‌های جنبش کارگری به هم پیوستند. اگر این به وقوع به پیوند، بزرگ‌ترین اعتصابی خواهد بود که بریتانیا از اعتصاب عمومی ماه مه ۱۹۲۶ تا به امروز به خود دیده است. از این گام‌ها چنین برمی‌آید که حق با مارتین اسمیت بود که در آخرین شماره‌ی نشریه‌ی ما پیش‌بینی کرد که زمستان طولانی جنبش کارگری بریتانیا بسا که سرانجام در حال رسیدن به پایان خود باشد.^{۲۲}

فرآیندی که موجب این توسعه‌ی بسیارمهم شده پیچیده بوده است. همان‌گونه که اسمیت در مقاله‌اش نشان داد، ضعف سازمان‌یابی افراد معمولی هم‌چنان ابتکار عمل را در اختیار بوروکراسی اتحادیه باقی گذاشته است. این توسعه توسط دو نیرو به عمل گرانیده است. نخست و، به خصوص برای اتحادیه‌های بزرگ، مهم‌تر از سوی دولت وارد شده است، که ضرورتاً از مذاکره‌ی جدی درباره‌ی یورش به حقوق بازنشستگی بخش عمومی امتناع کرد. این برخورد به خوبی شیوه‌ی عمومی‌تر رایج بین طبقات حاکم در غرب را بازتاب می‌کند، شیوه‌ای که بر عملی کردن ضوابط ریاضتی، صرف نظر از هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی آن، متمرکز است. در رویارویی با دورنمای فرسایش جدی توده‌های عضو به‌مناسبت کاهش هزینه‌های بخش عمومی از طرف ائتلاف، هسته‌ی مرکزی رهبری اتحادیه‌های کارگری مجبور به کنش، بدون تردید از سر بی‌میلی، شده‌اند.

دومین نیرو از پائین وارد شده است. در اتحادیه‌ها در دل اعتصاب ۳۰ ژوئن -اتحادیه‌ی ملی معلمان، اتحادیه‌ی خدمات عمومی و بازرگانی، و اتحادیه‌ی

دانشگاه و مدارس عالی- یک هم‌گرایی بین برخی از مقامات جناح چپ و حزب کارگران سوسیالیست شکل گرفت (این‌ها اتحادیه‌هایی هستند که در آن‌ها چپ رادیکال و انقلابی نسبتاً قوی‌اند). اتحاد برآمده -که خود را، برای مثال، در نشست پُروپیمان "مقاومت را متحد کنید" متشکل از فعالانی که در محل فرزند میتینگ هاوس Friends Meeting House در لندن روز ۲۲ ژوئن گردآمده بودند، بیان کرد- هم اعتصاب ۳۰ ژوئن را پیش برد و هم به برساختن حرکت پشت فراخوان برای کنش هم‌آهنگ گسترده باری رساند. این دست آورد دلیلی بر وجود یا لاف به دست نمی‌دهد. گسترده شدن مقیاس کنش گزک به دست رهبران اتحادیه‌های بزرگ می‌دهد، که (کم‌ترین چیزی که می‌شود در باره‌شان گفت) نه چندان پذیرای تحت نفوذ قرار گرفتن توسط چپ انقلابی هستند. و، همان‌گونه که تجربه‌ی یونان نشان می‌دهد، حتی یک اعتصاب عمومی یک‌روزه احتمالاً برای شکست دادن ائتلاف باید کافی باشد. با این وجود، اعتصاب ۳۰ نوامبر محیط بسیار مطلوب‌تری برای بحث درباره‌ی کنش نامحدود ایجاد می‌کند. میلیون‌ها کارگری که در اعتصاب شرکت می‌کنند در را بر روی امکان‌های جدید می‌گشایند. از چشم‌اندازی درازمدت‌تر، اتحاد با آن مقامات جناح چپ که کنش را حمایت می‌کنند می‌تواند شرایطی را بیافریند که در آن سازمان‌های اعضای عادی که مستعد مبارزه‌ی مستقل از بوروکراسی اتحادیه‌ها هستند می‌توانند پدیدار گردند.

فرون بر این، تجربه‌ی سال گذشته مهر باطل بر این شکوانیه‌ی مکرر تکرار شده می‌کوبد که چپ رادیکال در رویارویی با چالش بحران ناکام مانده است.^{۳۳} به طور انکارناپذیری نیروهای چپ سوسیال دموکراسی ناتوان‌تر و متفرق‌تر از آنند که با تکلیفی که در برابرشان قرار دارد رویارویی کنند. از این اما نباید استنباط کرد که آن‌ها قادر به اثرگذاری بر مبارزه نیستند هر آن‌ها هنگام که تشخیص دهند کجا می‌توانند به‌طور موثر مداخله و متناظران سازمان‌دهی کنند. از طریق با تمرکز بی‌وقفه بر فراخوان اعتصابی هم‌آهنگ شده، حزب

کارگران سوسیالیست به برآمدن روز کنش ۳۰ ژوئن باری رساند. این پای مقاومت در برابر ایده‌ی مدروز دیگری را پیش می‌کشید، که پای وارونه کردن وضعیت یک طبقه‌ی کارگر متصورن روبه‌کاهش که به‌طور کنسرواتو متشکل شده است را به رادیکالیسمی اصیل در خیابان‌ها یا بین کارگران متزلزل پیش می‌کشد. وظیفه‌ی واقعی گردهم آوردن جنبش‌های خیابان و قدرت جمعی کارگران متشکل است

به‌هر حال، این چند ماه گذشته روشن‌تر کرده است که کجای کار ایستاده‌ایم. این است بحران زمانه‌ی ما - "بحران یک‌بار هر نسل سرمایه‌داری" -ی جورج مگ‌نس. بر آن نشانی از پایان نیست، و همه چیز گواهی بر بدتر شدن می‌دهد. به‌طور فرآینده‌ی گزینده این است یا مبارزه یا غرق شدن. این که آیا چپ جان سالم به آینده در خواهد برد بستگی به مشارکت‌اش در این مبارزه دارد.

پی‌نوشت

1: IMF, 2011b, p xv.

2: Marx, 1976, p97.

3: Wolf, 2011a.

4: Wolf, 2011b. It's perhaps a sign of the disarray at the top that this piece provoked Wolf's colleague Chris Giles, FT economics editor, to protest that "calling our current economic woes a depression is silly and dangerous": <http://blogs.ft.com/money-supply/2011/09/02/recessions-or-depressions/>

5: For Wolf's main contribution to this debate, see www.youtube.com/watch?v=AXKqgWAIEI

6: Hutton, 2011. On BBC Radio Four's Broadcasting House the day this article appeared Wolf said that he agreed with Hutton.

7: Lazzaro, 2011. The very interesting video interview with Roubini can be viewed at <http://on.wsj.com/roubmarx>

8: Magnus, 2011a. Another example of this "school", from the author of a New Capitalist Manifesto, is Haque, 2011.

9: Magnus, 2011b.

10: See Harman 2009, part 3, and Callinicos, 2010b, chapter 1.

11: Koo, 2008.

[27:](#) Rodrik, 2011. See also Callinicos, 2011, pp7-10. We hope to publish a major article on China in our next issue.

[28:](#) Davis, 2011.

[29:](#) Parker and Rigby, 2011.

[30:](#) Wintour and Stratton, 2011.

[31:](#) IMF, 2011b, p79.

[32:](#) Smith, 2011.

[33:](#) See the discussion in Callinicos, 2010a.

[19:](#) Harvey, 2011.

[20:](#) Roubini, 2011.

[21:](#) Chaffin, Barker and Hope, 2011.

[22:](#) Callinicos, 1997. For more recent analyses, see Georgiou, 2010, and Callinicos, 2010b, pp95-105.

[23:](#) Munchau, 2011.

[24:](#) Spiegel Online, 2011. Thanks to Jonny Jones for this reference.

[25:](#) IMF, 2011b, pxiii.

[26:](#) For example, Milne, 2011.

[12:](#) Bellofiore, 2010. For a study of this mechanism and its breakdown in Spain, see López and Rodriguez, 2011.

[13:](#) Jackson, 2011.

[14:](#) Independent Commission on Banking, 2011, p18.

[15:](#) IMF, 2011a, pp12-20.

[16:](#) Brown, 2011.

[17:](#) Hutton, 2011.

[18:](#) Mackintosh, 2011. Thanks to Elliott Eisenberg for this reference.



مناسبات جنسیت‌ها

برگرفته از: "فرهنگ تاریخی-انتقادی فمینیسم"*

برگردان: ناصر پیشرو

معضل. البته باید در نظر داشت که موضوع نقد و بررسی تنها به این فرهنگ محدود نیست بلکه خود آن را هم در بر می‌گیرد. از جمله مساله "مناسبات جنسیت‌ها" که از مفاهیم جدل آفرین در جنبش زنان است.

• "مناسبات جنسیت‌ها" گزینه‌ای است فشرده از این مفهوم و برگرفته از "فرهنگ تاریخی-انتقادی فمینیسم". در این فرهنگ واژه‌ها و مفاهیم مختلف جنبش زنان توسط فریدا هاگ گردآوری شده و جلد نخست آن را انتشارات آرگومنت در سال ۲۰۰۳ منتشر کرده است. لازم به توضیح است که خود این فرهنگ انتخابی است از موضوعات مربوط به جنبش زنان از یک فرهنگ گسترده دیگر به نام:

HISTORISCH – KRITISCHES
WÖRTEBUCH
"فرهنگ تاریخی-انتقادی" که توضیح مفاهیم و واژه‌هایی در گستره اقتصاد، سیاست، فرهنگ و مناسبات اجتماعی است که تا کنون ۹ جلد آن توسط جمع گسترده‌ای از مارکسیست‌ها انتشار یافته و انتشار جلد‌های دیگر آن به زبان آلمانی و دیگر زبان‌ها ادامه دارد. بد نیست بدانیم که تراب حق‌شناس کمونیست مبارز و یار دیرینه فرودستان فلسطین در معادل‌سازی واژه‌های عربی این فرهنگ دست دارد.

۱- نویسنده واژه آلمانی vorfindlich بکار برده که معادل دقیق فارسی آن "پیش‌یافته" است. برای درک روان جمله اصطلاح "محصول تاریخ‌اند" که در فارسی رایج است را مترجم در پرانتز گذاشته است.

جنسیتی به شکل فرد مفرد مطرح می‌شود، چگونه جابه‌جایی مهمی تقریباً در همه کارها رخ می‌دهد. (دریک محاسبه اینترنتی که طی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰ به زبان آلمانی انتشار یافته از ۱۴۵ سرتیتر رسانه‌ها فقط ۴ سرتیتر، مناسبات جنسیت‌ها را در معنای جمع بکار برده‌اند. در زبان انگلوساکسون از واژه جمع جندر (Gender) استفاده می‌شود اما در معنای مفرد بکار برده می‌شود). نشانه، مفرد تمایل دارد که متناسب با طبقه‌بندی مردان و زنان در حوزه‌های منتخب قرار بگیرد. برای کسی که مفهوم همه‌جانبه‌ای از مناسبات جنسیت‌ها را مدنظر دارد در ادامه برایش دشوار است که از زیر بار فرضیه مستحکمی درباره مناسبات جنسیت‌ها، شانه خالی کند.

برای این که روابط جنسیت‌ها که در برابر متضادهای (برابر ایستاهای) خود متحرک و متغیراند، در معنای درست جمعی آن درک شود، هزینه‌های آن هم باید پرداخت شود. به عبارت کامل‌تر مناسبات جنسیت‌ها، همانند روابط تولید، در برگزیده لایه‌های بسیاری از مناسبات پراکسیسی (کنشی-نظری) است و تحلیل آن، هم شامل در نظر داشتن پدیدار شدن آکتورهای آن و هم تمامی روابط تجدید تولید اجتماعی است.

برگرفته از:

HISTORISCH – KRITISCHES
WÖRTEBUCH D DES FEMINISMUS

نکاتی در حاشیه متن ترجمه:

در جنبش زنان روایت‌های کم و بیش واحدی از مفاهیم اجتماعی، سیاسی و ... که به نابرابری مناسبات جنسیت‌ها ربط پیدا می‌کند، وجود ندارد. چه بسا که از واژه‌های همسان، مفاهیم متضادی برداشت می‌شود. "فرهنگ تاریخی-انتقادی فمینیسم" کوششی است برای پاسخ‌یابی به این

مناسبات جنسیت‌ها، بعنوان یک واژه در بسیاری از حوزه‌ها رواج دارد اما تا به حال به ندرت مفهوم ژرف آن درک شده است به همین خاطر وهم زمان با طرح بحث‌ها و برداشتهای متفاوت است که می‌توان به توضیح مفهومی آن پرداخت. این مفهوم باید توان بررسی انتقادی تنش بین جنسیت‌ها را در کلیت روابط اجتماعی داشته باشد. مفهوم مناسبات جنسیت‌ها، نتیجه روابط بین دو جنس مورد بررسی را پیش شرط قرار می‌دهد:

وجود "جنسیت‌ها" به معنای مرد و زن که هر یک از آن‌ها پیش‌یافته‌ی تاریخی‌اند. (محصول تاریخ اند) مکمل یکدیگر بودن در روند تولید مثل، پایه طبیعی است که بر اساس آن آن‌چه که اعتبار "طبیعی" دارد، خود از طریق اجتماعی در روند تاریخ شکل می‌گیرد. بدین ترتیب جنسیت‌ها از این روند اجتماعی نابرابر بیرون می‌آیند و نابرابری‌های آن‌ها، مبنای قرار می‌گیرد برای شکل‌گیری روندهای بعدی و جنسیت، خود معیار تنظیم روابط در تمام اشکال اجتماعی آن می‌شود. هیچ حوزه‌ای نمی‌تواند بدون پژوهش در چگونگی شکل‌گیری و شکل‌دهی جنسیت به طور منطقی مورد بررسی قرار گیرد. اگر از این کار صرف‌نظر شود -همان‌طور که به طور سنتی معمول است- قاعدتاً تصویر تمام روابط خود بخود مردانه ظاهر می‌شود. مخالفت با این روند و در نظر گرفتن تحقیق پیرامون "زنان فراموش شده" دستاورد فمینیسم در ثلث آخر قرن بیستم است. البته در آغاز اغلب نگرش‌ها محدود می‌شد به پدیدارشناسی مردان و زنان و این که چگونه آن‌ها تحت تاثیر مناسبات جنسیت‌ها در ارتباط با یکدیگر رفتار می‌کنند و پدیده‌ای که به تحلیل مناسبات بین انسان‌ها مربوط می‌شود، خود می‌تواند از درون آن روابط به وجود بیاید.

در زبان آلمانی روشن است که وقتی مناسبات

مارکسیزم درباره ستم

تونی کلیف



می‌برند؟ کارگران سفیدپوست در مناطق جنوبی انگلستان تصور می‌کنند که از این مساله سود می‌برند چون دستمزد بیشتری از سیاهان دریافت می‌کنند، مسکن بهتری دارند و ... اما کارگران سفیدپوست در شمال درآمد بیشتری دارند. در واقع سیاهان در شمال بیشتر از سفیدپوستان در جنوب مزد می‌گیرند.

کارگران پروتستان در ایرلند شمالی ممکن است تصور کنند که زدن کاتولیک‌ها به نفع آنان است وگر نه این کار را انجام نمی‌دادند. بنا بر این ممکن است کارگر پروتستان شغل و شرایط بهتری از کارگر کاتولیک داشته باشد اما همان فرد حقوق کمتری از یک کارگر در گلاسکو یا بیرمنگام دریافت می‌کند.

نظیر همین مساله در مورد روابط زنان و مردان کارگر هم صادق است. مرد کارگر دستمزد بیشتری از زن کارگر می‌گیرد و به همین خاطر تصور می‌کند که از استثمار او سود می‌برد. اما این نگاهی سطحی به قضیه است. به این مساله فکر کنید. یک کارگر مرد در نامه‌ای خطاب به دوستش نوشت: "خبرهای عجیب و غریب را شنیده‌ای؟ زن من شندرغاز درآمد دارد، هزینه شیرخوارگاه سرسام‌آور است و شغل او مرتبا در معرض تهدید قرار دارد. برای هم آوردن سر و ته قضیه، او مرتب حامله

جوهر مارکسیزم این است که رهایی طبقه کارگران امر خود طبقه کارگر است. در عین حال مارکس این‌گونه استدلال می‌کند که اندیشه‌های مسلط بر جامعه، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است. یکی از مهم‌ترین اشکال بروز این اندیشه‌ها، بر هم زدن وحدت طبقه کارگر از طریق تقسیم آن توسط ملیت، نژاد و جنسیت است.

ستم بر سیاهان توسط سفید پوستان، بر زنان توسط مردان و ... طبقه کارگر را متفرق می‌کند و سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" قدرت سرمایه‌داران را بیشتر می‌کند.

ستم‌دیدگی چگونه شرایط کارگران متعلق به گروه‌های تحت ستم را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ کارگران سیاه در انگلستان به مثابه کارگر مورد استثمار واقع می‌شوند. تبعیضی که بر سیاهان اعمال می‌شود، استثمار آنان را تشدید می‌کند. آن‌ها حقوق کمتری می‌گیرند، شرایط کار آن‌ها بدتر است، از مسکن نامناسب و سایر محرومیت‌های اجتماعی رنج می‌برند. همین مساله در مورد زنان کارگر هم صادق است که مجبور به تحمل تبعیضی دو گانه هستند: از یک سو حقوق کمتری می‌گیرند و از سوی دیگر از کودکان و خانه مواظبت می‌کنند. شغل آن‌ها بسیار بیشتر حاشیه‌ای است و فرصت کمتری برای کسب مهارت دارند. آن‌ها مجبورند کار را به خاطر نگهداری از بچه‌های کودک رها کنند. ستم‌کشی آنان نیز باعث تشدید استثمارشان می‌شود.

ستم‌دیدگی چطور کارگرانی که به بخش‌های ستمگر تعلق دارند را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ البته آن‌ها معتقدند که "مافوق" کارگران فرودست هستند. اما آیا این‌ها واقعا از این مساله سود

است و امکان سقط جنین هم وجود ندارد!" اگر من به عنوان یک مرد سفید پوست در جامعه سرمایه‌داری در یک قطار چرک و کثیف مسافرت می‌کنم، در صندلی کنار پنجره نشسته‌ام. یک زن یا یک سیاه‌پوست در صندلی دورتر از پنجره نشسته‌اند که شرایطی بدتر از جای من دارد. اما مشکل اصلی خود قطار است. ما همه باید شرایط یک قطار را تحمل کنیم. ما کنترلی روی راننده که ممکن است ما را به هر پرتگاهی بیاندازد نداریم.

ستم‌کش‌ترین بخش طبقه کارگر همیشه بازتاب دهنده دهشتناک‌ترین چهره سرمایه‌داری است. تروتسکی در جایی نوشت که اگر کسی می‌خواهد نیاز به تغییر و ایجاد یک جامعه جدید را درک کند، باید از چشم یک زن به دنیا نگاه کند. اگر کسی می‌خواهد ماهیت تباه شده و فرتوت سرمایه‌داری را درک کند، باید در زمان جنگ جهانی دوم از چشم یک یهودی جهان را بنگرد. اگر می‌خواهد به ماهیت جامعه کنونی انگلستان پی ببرد، باید از چشم نویل و دورین لاورنس والدین استفان لاورنس به اطراف نظری بیاندازد؛ استفان لاورنس جوان سیاه‌پوستی بود که به دست پنج نازی که از جانب پلیس انگلستان حمایت می‌شدند به قتل رسید.

برای ایجاد همبستگی بین کارگران سیاه و سفید، کارگران سفیدپوست باید به سمت کارگران سیاه‌پوست حرکت کنند و حتی یک مایل هم از آنان جلوتر حرکت کنند. برای ایجاد اتحاد بین کارگران زن و کارگران مرد، مرد کارگر باید از منافع خود چشم‌پوشی کند تا ثابت کند که بخشی از ستمگران نیست.

لنین این مساله را با سادگی تمام در ۱۹۰۲ مطرح

http://www.fadaian-minori-tv.org/women/pdf/women_clif.pdf

* برای مطالعه جمع‌بندی خوبی از نظرات کلاسیک مارکسیستی در رابطه با مساله ملی نگاه کنید به:

مارکسیزم و مساله ملی، میشل لووی

<http://marx.org/farsi/reference/lowy/works/1976/masalehye-melli.pdf>

مارکسیزم و مساله ملی، آلن وودز و تد گرانت

<http://www.iwsn.org/aashr/2/imt/vod/meli/0.pdf>

* حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و فعالان آن تاکید زیادی بر مبارزه در جهت استیفای حقوق همجنس‌گرایان (گی‌ها و لزبین‌ها) دارند و در عرصه های گوناگون در این رابطه (نظری و عملی) به فعالیت مشغولند. نورا کالین از اعضای این حزب مطلبی بسیار روشنگرانه در این زمینه تحت عنوان "ریشه‌های ستم‌دیدگی همجنس‌گرایان" به نگارش درآورده که خوشبختانه به فارسی ترجمه شده و در شماره‌های هشتم و نهم نشریه "سامان نو" درج شده است. این مطلب را از طریق این لینک ببینید:

<http://www.saamaan-no.org/html-samane-no-08-09/nora.htm>

توضیحات:

* الکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا می‌نویسد که این حزب در اواخر دهه ۷۰ میلادی "بحرانی حاد" را از سر می‌گذراند که از چند مساله ناشی می‌شد. یکی از این مسائل این بود که چگونه باید پاسخ "جنبش‌های اجتماعی جدید" به شکل‌های گوناگون ستم (در حق زنان، سیاه‌پوستان، همجنس‌گرایان و ...) را با پیکار طبقه کارگر به خاطر سوسیالیزم مرتبط کرد (تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ص ۱۸۱). تونی کلیف در این فصل می‌کوشد تا در نهایت سادگی

شورای لندن ممکن یک مرد ایرلندی ۷۰ ساله با ۱۵ بچه باشد.

یک انقلابی باید مخالف افراطی تمام اشکال ستم باشد. یک انقلابی سفیدپوست باید از یک انقلابی سیاه در مخالفت با نژادپرستی پرشورتر باشد. یک انقلابی غیر یهودی باید بسیار قوی‌تر از هر یهودی با آنتی‌سمیتیزم مخالفت کند. یک مرد انقلابی نباید در مقابل هرگونه آزار و تحقیر زنان گذشت داشته باشد.

منابع برای مطالعه گسترده تر:

* برای آشنایی با یک تحلیل جامع و منسجم از مساله زن در سرمایه‌داری امروز از منظر مارکسیستی، گرایش‌های گوناگون فمینیسم و برخورد انتقادی با آنان و پایه‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری جنبش زنان در ایران و چشم‌اندازهای پیشروی آن مطالعه این کتاب ارزشمند حتما لازم است:

نئولیبرالیسم، زن و توسعه، لیلیا دانش، نشر فرهنگ سرای آبی‌در، سوند

<http://www.negah1.com/ketab/titr6.htm>

پروین شکبیا در سایت "اندیشه و پیکار" (www.peykarandees.org) مطلبی کوتاه در معرفی این کتاب نوشته است:

<http://peykarandees.org/safAzad/MoarefiyeKetab.html>

- خود تونی کلیف در کتابی تحت عنوان "مبارزه طبقاتی و رهایی زنان" به بررسی تجربه تاریخی کمونیست‌ها در رابطه با مساله زن و وضعیت کنونی جنبش زنان و ... می‌پردازد. بخش‌هایی از این کتاب توسط سازمان فداییان اقلیت به فارسی ترجمه شده است که دو لینک متفاوت برای دستیابی به آن ارائه می‌شود:

http://files.myopera.com/pishgaam/bo oks/mobaarezeye_tabaghaati_va_rah aaye_zanaan-toni_clif.pdf

کرد. او نوشت وقتی که کارگران برای دستمزد بیشتر دست به اعتصاب می‌زنند، آن‌ها در واقع اتحادیه‌چی هستند. فقط زمانی که به خاطر کتک خوردن یهودی‌ها و دانشجویان دست به اعتصاب بزنند، سوسیالیست واقعی هستند. اعتصابی متشکل از کارگران سفید و سیاه به تضعیف نژادپرستی کمک خواهد کرد. اعتصاب همبستگی را تقویت می‌کند و به همین خاطر تأثیری فراتر از مسایل فوری دارد. تغییر روحیه کارگران گران‌بهارترین دستاورد اعتصاب است.

اما همبستگی می‌تواند از یک تظاهرات ضد نژادپرستانه که منجر به ایجاد حس اتحاد با کارگران سیاه می‌شود آغاز شود که بر کشمکش‌های آتی در محیط کارخانه هم تأثیر خواهد گذاشت. گردهمایی که در لندن در حمایت از لاورنس برگزار شد بسیار بزرگ بود و از افراد سیاه‌پوست و سفیدپوست تشکیل می‌شد و تأثیر بسیاری بر برخورد میلیون‌ها نفر با پلیس گذاشت و وحدت فزاینده‌ای در بین کارگران بر سر سایر موضوعات دیگر ایجاد کرد.

اعتصابی که در آن زنان و مردان شانه به شانه به امر غلبه بر تبعیض جنسیتی یاری می‌رسانند. هر کس باید کمون پاریس را به یاد بیاورد که در آن زنان به نحو درخشانی می‌جنگیدند و همین باعث شد که یک خبرنگار بریتانیایی بگوید اگر همه کمون‌ها زن بودند، پیروز می‌شدند.

در میتینگ در لندن من گفتم که "اگر انقلاب فرا برسد، صدر شوراها کارگری در انگلستان یک زن جوان سیاه‌پوست ۲۶ ساله لزبین خواهد بود." من این ویژگی‌ها را به این خاطر انتخاب کردم که همه آن‌ها در جامعه سرمایه‌داری تابو هستند: جوان بودن بد است. سیاه بودن بد است زن بودن بد است. لزبین بودن بد است. بعد از میتینگ زن سیاه‌پوست جوانی پیش من آمد و گفت: "من همانی هستم که شما می‌گفتید. من زنم، سیاه‌پوستم، ۲۶ سال دارم و لزبینم" من جواب دادم: "متأسفم دوست من! فرصت از کفت رفته است. فرارسیدن انقلاب ممکن است ده‌ها سال طول بکشد و تو تا آن موقع خیلی پیر می‌شوی." البته نباید از حرف من برداشت سطحی شود. صدر

محور هسته اصلی رویکرد حزب در این باره را نشان دهد. اما برای درک و شناختی عمیق‌تر و دقیق‌تر توضیحات اندکی در این باره لازم به نظر می‌رسد.

پری اندرسون اندیشمند مارکسیست در کتاب خود به نام "ملاحظاتی در باره مارکسیسم غربی"، مارکسیسم کلاسیک را آن سنتی می‌داند که لزوماً و ضرورتاً در جنبش طبقه کارگر عصر و زمانه خود مشارکت کند و نظریه خود را بر سیر تکامل اقتصاد کاپیتالیستی، شکل‌های سیاسی حکومت بورژوازی و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی متمرکز کرده باشد. بنا بر این طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دو مفهوم کلیدی در این سنت می‌باشند.

بر طبق دیدگاه مارکسیسم کلاسیک مبارزه طبقاتی موتور حرکت جامعه و تاریخ است و این مبارزه‌های دائمی و بی‌وقفه است. مقاطع بحران اقتصادی این امکان را به طبقه کارگر می‌دهد تا همین مبارزه طبقاتی خود علیه سرمایه‌داران را به فرجام‌نهایی خود یعنی برچیدن نظام سرمایه‌داری ارتقاء دهد. بحران اقتصادی سرمایه‌داری که جامعه را با سوال حیات و ممات روبرو می‌کند، می‌تواند به یک بحران سیاسی-انقلابی منجر شود در صورتی که طبقه کارگر در هر جامعه مفروض در مبارزه طبقاتی خود آن قدر پیش رفته باشد که توان چالش سیاسی بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی را کسب کرده باشد. بر خلاف آن چه آنارشیست‌ها می‌گویند طبقه کارگر صرفاً در سطح جدال روزمره خود با بورژوازی در سطح اقتصادی نخواهد توانست مناسبات کارمزدی را براندازد چرا که تحول مناسبات اقتصادی با منافع طبقات ممتاز جامعه در ضدیت است و هر قدر هم که الغاء سرمایه‌داری و برقراری یک شیوه تولید مبتنی بر تعاونی و همکاری و مالکیت اشتراکی عقلانی‌تر باشد، طبقات دارا و ممتاز در مقابل آن خواهند ایستاد و با تکیه بر زور دولتی چنین تلاش‌هایی را سرکوب خواهند کرد. تغییر مناسبات اقتصادی یعنی تجدید سازمان‌دهی نهادهای اصلی جامعه و طبقه کارگر برای این‌که بتواند دست به چنین عملی بزند، می‌بایست قدرت دولتی (یعنی منبع اصلی زور در جامعه) را در اختیار داشته باشد. همه این نکات از بدایت‌ها و

بدیهیات مارکسیسم کلاسیک است.

آیا پافشاری مارکسیسم کلاسیک بر جایگاه منحصر به فرد طبقه کارگر برای پیشروی سوسیالیسم به معنای چشم فرو بستن و بی‌اعتنایی به سایر اعتراضات، به انواع دیگر ستم و به بیانی تئوریک‌تر به سایر جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری است؟ تمام زندگی مارکس (مثلاً برخوردش به جنبش استقلال‌طلبانه لهستان) و مارکسیست‌های بزرگ دیگر مانند لنین می‌گوید که این‌طور نیست. همان‌طور که تونی کلیف می‌گوید برای هر حزب و جریان کمونیست بدیهی است که در قامت "تریبون ستم‌دیدگان" ظاهر شود و این عبارت بیانگر رویکرد کمونیست‌ها به این امر است. پس مساله بر سر تبیینی است که مارکسیسم از جایگاه مبارزات حق‌طلبانه اقشار و طبقات دیگر در نظام موجود و رابطه آن‌ها با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر دارد. پس مساله اصلی در رابطه با این موضوع، نه بحث بر سر نفس لازم بودن یا نبودن این امر که بر سر جایگاهی است که این گونه فعالیت‌ها برای کمونیست‌ها دارد و همین جایگاه مضمون و شیوه چنین فعالیت‌هایی را رقم می‌زند. به بیانی دقیق‌تر مساله بر سر دیدگاهی تحلیلی است که این رشته وظایف متنوع و ظاهراً واگرا را در یک کلیت منسجم (و نه فقط انسجام منطقی و تئوریک که انسجام طبقاتی) تبیین می‌کند و جایگاه و اولویتشان را چه در رابطه با یک‌دیگر و چه به خصوص با مبارزه برای آرمان سوسیالیسم معین می‌کند.

به دغدغه مطرح شده توسط کالینیکوس باز گردیم: ارتباط و پیوند پاسخ "جنبش‌های اجتماعی جدید" به شکل‌های گوناگون ستم (در حق زنان، سیاه‌پوستان، هم‌جنس‌گرایان و ...) با پیکار طبقه کارگر به خاطر سوسیالیسم چرا و از چه طریق برقرار می‌گردد؟ در پاسخ به این سوال می‌توان به دو محور کلی اشاره کرد:

- در وهله اول تلاش برای ایجاد وحدت مبارزاتی طبقه کارگر مداخله‌جویی در برخی از جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری را ایجاب می‌کند. این نکته‌ای است که کلیف در این فصل تأکید اصلی را بر روی آن می‌گذارد. این مداخله‌جویی از آن رو

لازم است که در برخی از جنبش‌های اجتماعی، بخش‌هایی از طبقه کارگر با هویت دیگری (زن، سیاه‌پوست، فردی از ملت تحت ستم، هم‌جنس‌گرا، سیاه‌پوست و ...) شرکت دارد و در برخی اوقات حتی این هویت دیگر بر هویت طبقاتیشان سایه می‌اندازد. به عبارت روشن‌تر وجود انواع ستمی که این جنبش‌ها واکنشی به آن‌هاست، وحدت طبقه کارگر را از بین می‌برد. برای تأمین وحدت مبارزاتی خودش هم که شده طبقه کارگر در این امر ذی‌نفع است که این انواع ستم را برچیند و صف طبقاتی خود افسرده‌تر کند. بنا بر این نسبت به این که این قبیل جنبش‌ها چه مطالبات و چه اهدافی و چه مسیری را برای تحقق آن‌ها انتخاب می‌کنند کاملاً ذی‌نفع است و باید مداخله‌جو باشد. یا به عبارتی دیگر چنان راه‌حلی را برای این جنبش‌ها توصیه کند که به تحکیم صف واحد طبقه کارگر منجر می‌شود.

- چند پاراگراف بالاتر به این موضوع اشاره شد که طبقه کارگر برای برانداختن مناسبات کارمزدی می‌بایست قدرت دولتی (یعنی منبع اصلی زور در جامعه) را در اختیار بگیرد. به عبارت دیگر مبارزه در عرصه سیاسی برای جنبش طبقه کارگر اجتناب‌ناپذیر و حیاتی است. یک ویژگی دیگر مناسبات طبقه کارگر با جنبش‌های حق‌طلبانه اقشار و طبقات دیگر اساساً از همین خصلت سیاسی مبارزه طبقاتی کارگران نتیجه می‌شود. این مورد هم به جنبش‌های دارای هم‌پوشانی با طبقه کارگر (که در بند اول به آن‌ها اشاره شد) مربوط است و هم در مورد جنبش‌های حق‌طلبانه‌ای که عموماً به اقشار و طبقات غیرکارگر تعلق دارند (مثال تاریخی آن جنبش دهقانان است و امروزه جنبش دانشجویی یا نویسندگان و روشنفکران و ...) . در مورد این قبیل جنبش‌ها طبقه کارگر از زوایه منافع دراز مدت سیاسی خود برای کسب قدرت سیاسی کاملاً در این که این جنبش‌ها در شکل یک مبارزه انقلابی علیه دولت موجود جریان داشته باشند ذی‌نفع است. پس از این زوایه مناسبات طبقه کارگر با کلیه جنبش‌های حق‌طلبانه در سطح استراتژی سیاسی قرار دارد.

دقیقاً در این عرصه است که یکی از ابعاد پر اهمیت

لنینیسم آشکار می‌گردد. نخستین آموزه لنینیسم این است که مبارزه سوسیالیستی، مبارزه علیه استثمار نیروی کار طبق تعریف مبارزه ویژه طبقه کارگر است و لاغیر. طبقات و اقشار دیگر در جامعه سرمایه‌داری مطالباتی دارند که تماما در چارچوب کاپیتالیسم شدنی است و خراشی به مالکیت خصوصی بورژوازی نمی‌اندازند (حتی "سوسیالیزم دهقانی" اواخر قرن نوزدهم اتوپی بیش نبود). اما همین مطالبات که با سرمایه‌داری به طور علی‌العموم و انتزاعی هم‌خوانی دارند (در سطح تحلیلی)، چه بسا ممکن است سرمایه‌داری مشخص یک جامعه و دولت معین آن را تحت فشار قرار دهند (در سطح تاریخی و در موارد و شرایط مشخص). طبقه کارگر از هر لحاظ ذی‌نفع است که این جنبش‌ها به شکل مبارزه‌ای انقلابی و با مطالبه‌های سیاسی و اقتصادی برای تحقق اهداف خود همراه باشند که به دولت سرمایه‌داری موجود اعمال فشار کنند و به عبارت دیگر در مبارزه طبقه کارگر بر علیه دولت سرمایه‌داری به شکل متحد سیاسی او عمل کنند. حتی اگر مبارزه این جنبش‌ها بر علیه دولت موجود اشکال انقلابی به خود بگیرد، در بهترین حالت و در ماهیت امر، مبارزه‌ای دموکراتیک است. مبارزه دموکراتیک (که بعضی آن را با روش مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبانه و آشتی‌جویانه اشتباه می‌گیرند) به این معنا که با تحمیل خواسته‌هایی به سرمایه‌داری در عرصه اقتصادی و با عقب‌راندن نسبی رژیم سیاسی سرمایه‌داری، می‌توانند به خواسته‌هایشان دست یابند. اما حضور و فشار همین جنبش‌ها می‌تواند در شکل دادن به توازن قوای بهتر سیاسی برای مبارزه طبقه کارگر یا نهایتاً در خلق و تداوم وضعیت انقلابی که به طبقه کارگر امکان تعرض به دولت سرمایه‌داری را می‌دهد، مؤثر باشد. پس در این‌جا باید به این دو نکته توجه داشت که اولاً هر درجه از دموکراتیزه کردن عرصه سیاست به سود مبارزه سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر است و ثانیاً در شرایط بحران انقلابی، وجود صف وسیع و متحدی از جنبش‌های انقلابی شرط لازمی برای اقدام عملی برای پایین کشیدن بورژوازی از مسند قدرت است. خلاصه کنیم: هر کمونیستی در قبال جنبش‌های

اجتماعی غیر کارگری باید فعال باشد اما باید مرزبندی روشنی با سوسیالیستی جلوه دادن این مبارزات (یعنی تنزل و تقلیل سوسیالیزم به دموکراتیزم) از یک سو و چشم پوشیدن بر اهداف و مطالبات عینی این جنبش‌ها (و تلاش در جهت قالب کردن سوسیالیزم به عنوان اهداف عینی این جنبش‌ها) داشت. شیوه برخورد مارکسیست‌ها با جنبش‌های غیرکارگری باید بسیج توان آن‌ها را برای تعقیب استراتژی برای خواسته‌ها و اهداف خود این جنبش‌ها مدنظر داشته باشد که از نظر عینی به تقویت موقعیت طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سیاسی و اقتصادی موجود منجر گردد. وظیفه فعالین کمونیست در این جنبش‌ها، مقابله با استراتژی طبقات دیگر و تبلیغ و جا انداختن استراتژی سیاسی طبقه کارگر است. پس واضح است که وظیفه کمونیست‌های فعال در این جنبش‌های اجتماعی این است که مبارزات این قبیل جنبش‌ها در راستای مبارزه سوسیالیستی قرار بگیرند و یا به بیانی تئوریک هژمونی سوسیالیستی در این جنبش‌ها برقرار شود. حال اولاً این تأمین هژمونی به چه معناست؟ و ثانیاً از چه طریق برقرار می‌شود؟ برای پاسخ به این سوالات نخست به شیوه‌های نادرست و "چه نباید کرد" ها می‌پردازیم:

- یک شیوه که رنگ و لعاب رادیکالی هم دارد این است که سوسیالیزم به عنوان هدف اجتناب‌ناپذیر این جنبش‌های دموکراتیک تبلیغ شود (از نمونه‌های آشنا مثلاً این شعار: "خودمختاری واقعی در سوسیالیزم به دست می‌آید" به عنوان یک شعار و تبلیغ نادرست نه یک گزاره نادرست). لنین این‌گونه شعارهایی را که حق ملل و سایر مطالبات دموکراتیک را در سرمایه‌داری غیر قابل تحقق می‌دانستند، "کاریکاتور مارکسیزم" می‌خواند. جا انداختن استراتژی سوسیالیستی در جنبش‌های دموکراتیک از معبر این تحریفات تئوریک گذر نمی‌کند. این تحریفات نتایج وخیمی دارد و از جمله با قلمداد کردن مبارزات اقشار غیرکارگر به عنوان مبارزه سوسیالیستی در همان پیچ اول از سوسیالیزم کارگران فاصله می‌گیرد و "سوسیالیزم" واقعا موجود و بین دو گیومه آنان، قالب کردن انواع

دموکراتیزم تحت نام سوسیالیزم به طبقه کارگر خواهد بود. وانگهی با رادیکال‌نمایی یعنی جلوه دادن سوسیالیزم به عنوان هدف این جنبش‌ها، چنین موضعی بر سر یک دو راهی قرار خواهد گرفت:

یا خواسته‌های عینی و جاری این جنبش‌ها را "سوسیالیزم" لقب دهد (و این یعنی تنزل و تقلیل سوسیالیزم به دموکراتیزم در اشکال مختلف: آنتی امپریالیسم (در چپ پوپولیست یا اردوگاهی)، جمع جبری مطالبات جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک (چپ نو و طرفداران جنبش‌های رنگین‌کمانی)، سکولاریزم و مدرنیسم (برخی شاخه‌های چپ رادیکال در ایران امروز) و ...)

یا این که مطالبات و اهداف جاری این جنبش‌ها را (که مطالبه حقوق سیاسی دموکراتیک، حقوق مدنی فردی و یا مثلاً در مورد جنبش دهقانی شکل ویژه‌ای از مالکیت خصوصی است) تخطئه کند و تلاش کند سوسیالیزم و برجیدن کاپیتالیزم را به منزله خواسته و هدف در این جنبش‌ها جا بیاندازد. در این شق طبیعی است که این موضع از طرف فعالین و بدنه چنین جنبش‌هایی مورد قبول واقع نگردد، منزوی شود و قدرت بسیج و سازمان‌دهی خود را یکسره از دست دهد. کمونیست‌ها "استقلال" جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک را دقیقاً در این معنا یعنی به رسمین شناختن امر و دستور کار مستقل و مشخص آن‌ها به رسمیت می‌شناسند و نه به معنای دور نگاه داشتن این جنبش‌ها از فعالیت‌های سیاسی و حزبی آن طور که برخی از فعالین آن‌ها تبلیغ می‌کنند.

پس تمام قدرت و قوت تجزیه و تحلیل مارکسیستی باید در این باشد که بتواند به این جنبش‌ها در عمل یعنی در عرصه مبارزه سیاسی و اجتماعی نشان دهد که اهداف دموکراتیک آن‌ها به پیگیرترین و جامع‌ترین وجه تنها با پشتیبانی از شعارها و خواسته‌ها یعنی با تسهیل پیشروی طبقه کارگر در جامعه تحقق می‌یابد.

- یک شیوه دیگر برای تأمین هژمونی سوسیالیستی بر این جنبش‌ها ظاهراً این است که با تبلیغ جهان بینی کمونیستی و مارکسیزم آحاد فعال در این راه چه بیشتر کمونیست کرد. در این‌جا بحث

مهمی در عرصه ترویج دیدگاه‌های کمونیستی و آموزش مارکسیزم و جایگاه آن در مبارزه کمونیستی باز می‌شود که به طور اخص با فلسفه ترجمه و نگارش نوشته حاضر نیز مرتبط است بر این توضیحاتی در رابطه با آن لازم به نظر می‌رسد:

ترویج جهان‌بینی کمونیستی و کمونیست ساختن افراد مختلف یک وجه فعالیت روتین و تشکیک و تردیدناپذیر هر کمونیستی است. این که یک فرد کمونیست بر روی چه افرادی برای آموزش مارکسیزم نیرو می‌گذارد بستگی به شرایط مشخص محیط او دارد. به عنوان مثال در همین ایران، کمونیست‌ها در زندان یعنی در جایی که محدودیت همه‌جانبه حاکم بود حتی بر روی زندانبانان خودشان کار می‌کردند که در یک مورد مشهور منجر به فرار یک زندانی به همراه زندانبانش گردید. هدف ترویج جهان‌بینی کمونیستی، افراد هر فرد مستعد بسته به محیطی است که مروج در آن کار و زندگی می‌کند. این مساله نباید با تبلیغ استراتژی سوسیالیستی در جنبش‌های غیر کارگری خلط گردد چرا که دو حیطة جدا از هم هستند و مکانیزم‌ها و قانونمندی‌های متفاوتی بر آن‌ها حاکم است. اولی کار روتین و روزمره است و دومی در سطح استراتژی و تاکتیک‌ها مطرح می‌گردد. هیچ مارکسیستی نمی‌تواند ملاحظه‌ای نسبت به آموزش مارکسیزم و کمونیست ساختن افراد داشته باشد اما این نوع فعالیت ربطی به شیوه برخورد جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به جنبش‌های طبقات و اقشار دیگر ندارد و به هیچ وجه جایگزین فعالیت برای تامین هم‌مونی طبقه کارگر در جنبش‌های غیر کارگری - که بار دیگر می‌گوییم که امری مربوط به سطح استراتژی است - نمی‌گردد. هر مارکسیستی می‌داند که دگرگون کردن ایدئولوژیک توده‌های وسیع در این جنبش‌ها تنها در صورت تحول زیربنای اقتصادی جامعه یعنی پایان دادن به مناسبات سرمایه‌داری تازه می‌تواند آغاز شود و نمی‌تواند یک هدف استراتژیک برای امروز و در مرحله پیش از کسب قدرت دولتی باشد. خلاصه کنیم: در عرصه تبلیغ سراسری وسیع، بدون شک تبلیغ باورهای پایه‌ای و جهان‌بینی

کمونیستی و آموزش مارکسیزم یک کار روتین و هر روزه کمونیست‌هاست. اما تبلیغ و ترویج موضع سوسیالیستی در قبال مسایل حاد جامعه و مسایل روزمره و دغدغه‌های جنبش‌های اجتماعی فی‌المثل در شرایط امروز جامعه ایران اهمیت ویژه‌ای دارد و ویژگی آن از این‌جا مایه می‌گیرد که لازمه تثبیت استراتژی سوسیالیستی تبلیغ مدام در خصوص روز جامعه از زاویه این استراتژی است.

برای جمع‌بندی نهایی، بحث را با یک مثال تاریخی مشهور خاتمه می‌دهیم: در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها توفیق یافتند قدم به قدم به هدف فتح قدرت دولتی توسط طبقه کارگر نزدیک‌تر شوند و این امر بدون پشتیبانی دهقانان (یعنی حدود سه چهارم جمعیت روسیه آن روز) ممکن نمی‌شد. یادمان نرود که شوراهاى مسکو و پتروگراد شوراهاى سربازان و کارگران بودند و بدون رضایت و رای سربازان که در حقیقت "دهقانان اونیفورم‌پوش" بودند، حرکت به سمت کسب قدرت ممکن نمی‌شد. اما این توفیق نه نتیجه قلمداد کردن سوسیالیزم به عنوان هدف جنبش دهقانی بود و نه به هیچ وجه نتیجه گرویدن ناگهانی

اکثریت آن‌ها به ایدئولوژی کمونیسم. آن‌چه حزب بلشویک را در شرایط دشوار داخلی و در دل یک جنگ بین‌المللی شایسته رهبری طبقه کارگر کرد، طرح یک استراتژی سیاسی درست (مبتنی بر یک تحلیل منسجم مارکسیستی از عمیق‌ترین روندهای جهانی و کشوری) و نیز این واقعیت بود که این استراتژی را قطب‌نمای فعالیت عملی خود قرار دادند یعنی در فعالیت سیاسی روزمره چه در عرصه تبلیغ و چه در عرصه سازمان‌دهی، در طرح شعارها، در قبول یا رد اتحادها، در پشتیبانی یا عدم پشتیبانی از کابینه‌های متعدد دولت موقت، به نحو منسجمی تحقق این استراتژی را تعقیب کردند. تا آن‌جا که به جلب جنبش‌های دیگر باز می‌گردد، بلشویک‌ها نه تنها پیگیری، صداقت و اصولی‌گری خود را به توده دهقانان نشان دادند بلکه با طرح شعارهای استراتژیک صحیح (مثل صلح به مردم، زمین به دهقانان، نان به گرسنگان) به جنبش دهقانی نشان دادند که خواسته‌ها و اهداف آنان به سریع‌ترین وجه با قدرت‌گیری طبقه کارگر تامین می‌شود و قدرت‌گیری شوراها این امر را به سادگی ممکن می‌کند.



چپ انقلابی به کجا می رود؟

الکس کالینیکوس
برگردان: رها معتمد



مشارکت PRC، به هم راه دیگر عناصر چپ ائتلاف حاکم، در یک شکل‌بندی “رنگین‌کمانی” جدید در جریان انتخابات عمومی اپریل ۲۰۰۸، به خاطر هم‌داستانی با یک حکومت فاجعه‌آفرین، تنبیه شد. در هنگامه‌ی پیروزی شکننده‌ی راست تحت رهبری سیلیویو برلوسکونی، رنگین‌کمان فقط ۳.۲ درصد از آرا را، در قیاس با ۵.۸ درصد که دو سال پیش‌تر PRC به تنهایی کسب کرده بود، به دست آورد، و تمامی کرسی‌های پارلمانی را از دست داد. برتی نوتی، محروم از ریاست مجلس نمایندگان که در دوران پرودی به آن دست یافته بود، بازنشستگی خود از سیاست را اعلام کرد. چپ رادیکال نیز جایی دیگر از عقب‌گردها زیان دید. در بریتانیا نخست در حزب سوسیالیست اسکاتلند و سپس حزب رسپکت Respect انشعاب صورت

حزب جنوا و فلورانس از ۲۰۰۴ به بعد با سرعت به راست تاختند: با فاشیست خواندن مقاومت در برابر اشغال انگلیسی-امریکائی عراق و پیوستن به دولت ائتلافی مرکز-چپ (مَنظور حکومت‌هایی با گرایش سوسیال دموکراتیک که سیاست‌های نئولیبرالی را تعقیب می‌کنند -م) رومانو پرودی Romano Prodi، که خیلی زود در ۲۰۰۸ - ۲۰۰۶ در قدرت قرار گرفت. نمایندگان و سناتورهای PRC به برنامه‌ی اقتصادی نئولیبرالی پرودی، مشارکت سربازان ایتالیا در اشغال افغانستان و ماموریت “محافظان صلح” سازمان ملل در لبنان، رای دادند. (۲) در اپریل ۲۰۰۷، رهبری PRC اقدام به اخراج یک سناتور چپ کامل far - left، فرانکو توریگ لیا تو، به خاطر رای دادن علیه سیاست خارجی دولت، به رغم

دهه‌ی گذشته شاهد سربزرگشیدن چپی جدید، به ویژه در اروپا، بوده است. اگرچه ضعیف و ناموزون، اما آن فرآیند باز نمود تلاشی واقعی برای ایجاد یک آلترناتیو مترقی در برابر نئولیبرالیسم، جنگ و در واقع خود سرمایه‌داری، از طریق دادن بیان سیاسی به جنبش‌های مقاومت که از اعتراضات نوامبر ۱۹۹۹ سیاتل توسعه یافته‌اند، بوده است. هم‌گرایی این جنبش‌ها و چپ رادیکال، و افق‌های سیاسی که در چشم‌انداز این هم‌گرایی بود، شاید ملموس‌ترین شکل‌اش راه، در اولین فوروم اجتماعی اروپا (ESF) در فلورانس در نوامبر ۲۰۰۲ به نمایش گذارد. این فوروم در بین اعتراضات توده‌ای علیه نشست سران هشت کشور بزرگ صنعتی (G8) در جنوا در ژوئیه ۲۰۰۱ و اعتراضات عظیم علیه جنگ عراق در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ تشکیل شد. در بزرگ‌ترین و وجدآمیزترین “سمینار”، ده هزار نفر، گوش تا گوش، در سالنی گرد آمده بودند تا به سخنان نمایندگان پیش‌تاز چپ رادیکال -به‌ویژه فاستو برتی نوتی Fausto Bertinotti، دبیرکل پارتی تو دلا ری فون دازیونه کمونیستا Partito della Rifondazione، حزب بازبنیادشده‌ی کمونیست (LCR) و آلیور بیزانسن Besancenot، سخن‌گوی اصلی لیگ کمونیست انقلابی (PCR) - دربارهی رابطه‌ی بین جنبش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی گوش دهند. (۱) جدانشدن مسیرها

آن لحظه‌ی سرخوشی اکنون گوئی به دوردست‌ها تعلق داشت. در یکی دو سال گذشته شانس‌های چپ رادیکال به سرعت از دست رفت. مهم‌ترین نمونه‌ی منفی توسط خود PRC به دست داده شد.

گرفت: هم چنان که قابل پیش‌بینی است، وقتی که رقبا در برابر یک‌دیگر قرار می‌گیرند، هر دو طرف، متحمل محاق انتخاباتی electoral eclipse می‌شوند. (۳) در انتخابات عمومی نوامبر ۲۰۰۷ دانمارک، اتحاد سرخ-سبز دو کرسی از شش کرسی که پیش‌تر به‌دست آورده بود را از دست داد. این عقب‌نشینی‌ها محدود به اروپا نبود. در کره‌ی جنوبی حزب دموکراتیک کار، که در سال ۲۰۰۰ ایجاد شده بود و در پیوند تنگاتنگ با کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره قرار داشت، بعد از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۷، متحمل انشعابی از موضع راست شد. در استرالیا چشم‌انداز سوسیالیست دموکراتیک Democratic Socialist Perspective، سازمانی چپ کامل که نیروی محرکه‌ی پشت گروه‌بندی مجدد انتخاباتی اتحاد سوسیالیستی بوده است، نیز انشعاب را در ماه می ۲۰۰۸، که ناشی از شکست اتحاد در رویارویی با مشکلات بود، تجربه کرد. در برزیل حزب سوسیالیست و آزادی (PSOL)، که در ۲۰۰۴ ایجاد شده بود نیز این تجربه را پشت سر گذراند، پس از اخراج پنج نماینده‌ی فعال چپ کامل توسط حزب کارگران حاکم، برای همکاری با راست در موضوع‌هایی از قبیل فساد سیاسی و سقط جنین که به میل هلوئیسا هلنا Heloisa Helena نامزد انتخاباتی سال ۲۰۰۶ صورت گرفته بود.

خوش‌بختانه، تجارب مثبت زیادتری وجود دارد. جالب‌ترین‌شان ابتکار LCR در ایجاد یک حزب ضدسرمایه‌داری جدید (نواو پارٹی آنتی کاپیتالیسته، NPA) است. این ابتکار در پی سربرکشیدن بزانشن Besancenot در خلال و بعد از انتخابات ریاست جمهوری اپریل-مه‌ی ۲۰۰۷ فرانسه، به عنوان معتبرترین و مردمی‌ترین صدای اپوزیسیون در برابر نیکلای سارکوزی که برای راندن فرانسه در جهت راست تلاش می‌کرد، عملی شد. حدود ۸۰۰ نماینده تقریباً از ۳۰۰ کمیته‌ی پیش‌گام که NPA را نمایندگی می‌کردند در ۲۸ و ۲۹ ژوئن ۲۰۰۸ در پاریس گردآمدند. (۴) بنا بر یک برآورد، کمیته‌ها حدود ۱۰۰۰۰۰ فعال سیاسی را شامل می‌شدند، از این روی بسیار فراتر

از LCR، که حدود ۳۰۵۰ عضو داشت، قرار می‌گرفت. در یک نظرسنجی که در ژوئیه‌ی ۲۰۰۸ انجام گرفت، ۶۲ درصد بزانشن را مثبت ارزیابی می‌کردند و ۸۷٪ آن درصد بر آن بودند که به این حزب رای دهند. (۵)

در آلمان دی لینکه Die Linke، رومن به‌عنوان حزب در ژوئن ۲۰۰۷ متشکل شد و نتیجه‌ی هم‌گرایی بین سوسیال‌دموکرات‌های مخالف در آلمان غربی و حزب سوسیالیسم دموکراتیک (PDS)، وارث حزب قدیمی حاکم در آلمان شرقی، یورش‌های انتخاباتی به پایه‌ی حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (SPD) بود. تا زمان دومین کنگره‌اش در مه‌ی ۲۰۰۸، دی لینکه مدعی ۷۵۰۰ عضو بود. در یونان سیناس‌پیس‌موس Synaspismos، ائتلافی از چپ رادیکال، افزایش شدید یافته است که، بنا به یک نظرسنجی، این افزایش نتیجه‌ی بحران هم در حکومت مرکز-راست - right centre (منظور حکومت‌هایی با مشی سیاسی راست که در جایی بین منتها علیه راست به سمت مرکز طیف قرار می‌گیرند) و هم در اپوزیسیون بلریتیه‌ی (هوادار سیاست‌های مدرن‌سازی بلر) جنبش سوسیالیستی پان-هلینیک (Pasok) بوده است.

و حتا در ایتالیا، کشوری که فاجعه‌آمیزترین فروپاشی چپ رادیکال را شاهد بوده است، روند به طور یک‌نواخت منفی نیست. کنگره‌ی ملی PRC، در واکنش به محاق انتخاباتی، در گردهم‌آیی ژوئیه‌ی ۲۰۰۸، به چپ حرکت کرد. برتی نوتی و متحدانش توسط ائتلافی از جریان‌های جناح چپ به رهبری پائولو فررو Paolo Ferrero تحمل شکست شد. نمایندگان منتخب گردهم‌آیی‌هایی که با مشارکت ۴۰۰۰۰ عضو برقرار شده بودند، به سندی رای دادند که “تغییر جهت به چپ” را مطالبه می‌کرد و پایان “هم‌کاری اورگانیک [با حزب دموکراتیک مرکز-چپ] برای حکومت کردن بر کشور” را اعلام می‌داشت. این سند ادامه می‌داد که: باز یافتن این ایده مهم است که اپوزیسیون منحصرن یک هم‌نشین در طیف سیاسی نیست بل که باید مرحله‌ای از بازسازی، از

ریشه دواندن، از روابط اجتماعی، از مبارزات فرهنگی و سیاسی باشد. در بحران جهانی‌سازی سرمایه‌داری، آلترناتیو باید از طریق مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی در رویارویی با دولت برلوسکونی، طرح‌های کان‌فین دوستریا Confindustria [تشکل کارفرمایان] و چشم‌اندازهای بنیادگرایی ساخته شود. در این دورنما، تقویت آلترناتیو چپ از طریق هم‌کاری بین گونه‌های متفاوت ضدسرمایه‌داری، کمونیست‌ها و جنبش‌های چپی؛ جمع‌آوری موجودیت‌های جمعی و فردی که بیرون احزاب سیاسی در لایه‌های اجتماعی، فرهنگی و کارگری یافت می‌شوند، اجتناب‌ناپذیر است. (۶)

الویت سیاست

با وجود این، آن معنایی از مشارکت در جنبش عمومی پیشرو که چند سالی پیش‌تر غالب بود با یک واگرایی چشم‌گیر جایگزین شده است. چه چیزی علت این تغییر جهت بوده است؟ برای پاسخ به این پرسش ما نیاز به شناخت نیروهای محرکی داریم که در پشت عروج چپ رادیکال، به ویژه در اروپا، قرار داشته است. دو هم‌پایه‌ی عینی مهم درگیر بوده اند. نخست، پدیدار شدن مقاومت توده‌ای در برابر نئولیبرالیسم و جنگ، که با اعتصاب‌های ۱۹۹۵ بخش عمومی در فرانسه آغاز اما پس از اعتراضات ۱۹۹۹ سیاتل شتاب گرفت. دوم، تجربه‌ی “سوسیال لیبرالیسم” که حکومت‌های سوسیال دموکراتیک، در سراسر اروپا در نیمه‌ی دوم سال‌های ۱۹۹۰، وارد برنامه‌ی خود کرده، پیش از مخالفت مردم در برابر نئولیبرالیسم، به‌اجرای کردن آن مبادرت ورزیدند، و در مواردی - از قبیل: نیو لیبر New Labour زیر لوای تونی بلر در بریتانیا و ائتلاف سرخ-سبز به رهبری گرهارد شرودر در آلمان- تا آن جا پیش رفتند که بر آن چه پیشینیان محافظه‌کارشان جسارت‌ورزیده بودند پیشی گرفتند. (۷)

تغییر جهت به‌راست از طرف جریان اصلی سوسیال دموکراسی فضایی را در چپ خود گشود. فزون بر این، افزایش مقاومت منجر به فشار برای پرکردن این فضا شد. در تلاش برای پر کردن این فضا



فوروم‌های اجتماعی که بعد از جنوا به سراسر ایتالیا گسترش یافته بود، و رانده شدن تحرکات به فلورانس و اعتراضات ضدجنگ، برگشت به مرکز-چپ بود با برآمدهای فاجعه‌آمیزی که پیش‌تر اشاره شد. این عقب‌نشینی ناشیانه، اما، در پس غباری از سخن‌آوری رادیکال، با بهره‌کشی از ابهام و ابهام مارکسیسم خودگردان که نفوذ سنگین‌اش در جنبش ایتالیا هم‌چنان ادامه دارد، پنهان می‌شد.

در مورد گالووی و حلقه‌ی پیرامون‌اش افول جنبش ضدجنگ از بلندی که در ۲۰۰۳ کسب کرده بود با بدبینی نسبت به ظرفیت کارگران متشکل جهت مقاومت موثر در برابر حمله‌های برانگیخته شده توسط نیو لیبر و رؤسا ترکیب شد. برآمدش این بود که راه ترقی برای رسپکت از طریق توافق‌های پایدار با مسلمانان سرشناس منطقه، که می‌توانستند حامل رای باشند، می‌گذرد. اما این استدلال - و انشعابی که در رسپکت دامن زد- زیربنای سازش روبه‌رشدی بین گالووی و نیو لیبر شد. این در وحله‌ی نخست در حمایت از کارزار انتخاباتی برای انتخاب موفقیت‌آمیز دوباره‌ی **کن لی‌وینگستون Ken Livingstone**، به عنوان شهردار لندن در ماه مه ۲۰۰۸، انعکاس یافت و سپس در هم‌داستانی با حکومتِ درمانده‌ی **گوردن بران** در خلال انتخابات پارلمانی جانبی در حوزه‌ی **گلاس‌گو ایست Glasgow East** در ژوئن همان سال خود را نشان داد، وقتی که کاندیدای هوادار

می‌کند. این کاملن در مورد محدودیت‌های تحمیل شده توسط سیستم‌های انتخاباتی در جهت محروم‌سازی احزاب کوچک چپ رادیکال، در بیش‌تر دموکراسی‌های بورژوازی آشکار است.

دوم، شکل‌بندی‌های گوناگون چپ رادیکال با این پرسش روبه‌رو بودند که چگونه تداوم خود را در شرایطی کم‌تر مطلوب، نسبت به شرایط شتابنده‌ی دوران اولیه، تضمین کنند. دوران اولیه محدود بود به سال‌های ۱۹۹۸، وقتی که اپوزیسیون چپ در برابر سوسیال لیبرالیسم برای نخستین بار آشکار شد، و ۲۰۰۵، وقتی که رسپکت به بیش‌ترین پیش‌رفت‌اش، با انتخاب گالووی به‌عنوان نماینده‌ی پارلمان از حوزه‌ی **پنتال گرین و بو Bethnal Green & Bow**، دست یافت و توافق بر سر یک قانون اساسی برای اروپا در همه‌پرسی فرانسه و آلمان با شکست مواجه گردید. بعد از آن چپ رادیکال محکوم به رویاروی شدن با شرایط کاهش مخالفت توده‌ای با جنگ عراق شد، و این در حالی بود که جنبش ضدسرمایه‌داری، به‌خاطر ناتوانی‌اش در پاسخ موثر به مسائل حائز اهمیت، متحمل افول چشم‌گیر شده بود. (۱۰)

پاسخ شکل‌بندی‌های چپ رادیکال، البته، مشروط به مشی سیاسی حاکم بر آن‌ها بود. این در مورد دو شخصیت کلیدی - برتی نوتی و گالووی- ثابت شد که داشتن مشی رفرمیسم همانا و آغاز تغییر جهت به راست همانا. واکنش برتی‌نوتی به افول

شکل‌بندی‌های سیاسی گوناگون پذیرای نقش شدند. آن‌ها خاستگاه‌ها و تاریخ‌های بسیار گوناگون داشتند - برخی پیشاپیش تثبیت شده، از قبیل PRC و LCR، بقیه کاملاً جدید، برای مثال SSP و بلوک چپ پرتغال، اما برخی فقط در پاسخ به وضعیت جدید شکل گرفتند، از قبیل رسپکت و دی لینکه. در کل رسپکت و دی لینکه تلاش نکردند که این فضا را با چپ از طریق برنامه‌ی منحصرا انقلابی پر کنند. از این روی نامی که می‌توانست به‌این دو اطلاق شود "چپ رادیکال" بود، که آن متضمن جدایی از گرایش عمده‌ی مرکز-چپ اما نه تعهد به انقلاب سوسیالیستی است.

در برخی موارد این تصمیمی تکنیکی توسط سازمان‌های چپ کامل برای جذب پشتیبان و مخاطب گسترده‌تر را باز نمود می‌کند. اغلب، اما، آن برآمد این واقعیت است که بسیاری از رهبران شکل‌بندی‌های جدید خود رفرمیست بودند، که بیش‌تر در پی احیای سوسیال دموکراسی اصیلی بودند که توسط کسانی چون پلر و شرودر، همان‌گونه که خود شاهد آن بودند، به فساد کشیده شده بود. از این روی **جورج گالووی George Galloway** که در بنیادگذاری رسپکت در ۲۰۰۴، پس از اخراج از حزب کارگر به خاطر مخالفت‌اش با جنگ عراق، دستی داشت در مورد پلر گفت "اگرچه او حزب کارگر را در هم می‌شکند، اما نیاز به حزب کارگر هم‌چنان به قوت خود باقی است. برخی از ما برای بازسازی آن از تکه‌پاره‌های‌اش آماده خواهیم بود". (۸)

سربرکشیدن این چپ رادیکال بر توسعه‌ای فوق‌العاده مثبت و مهم مهر تائید زد. توسعه‌ای که باز نمود فرصتی بود برای بازسازی چپ بر بنیادی بسیار اصولی‌تر از رواج معمول‌اش در اوج احزاب سوسیال دموکراتیک و استالینیست. از منظر جنبش‌های نوین مقاومت، چپ رادیکال تغییرجهت استراتژیک مهمی را، در جهت مداخله در عرصه‌ی سیاسی، رقم زد. (۹) این، اما، در حالی که گامی به جلو بود، مشکلات خود را هم به دنبال داشت. نخست، سیاست منطبق خود را دارد، که تمام کسانی را که در صدد دست و پنجه نرم کردن با آن‌اند مشروط به شانس‌ها و احتمالات خودش

بلر، به خاطر چرخش مهیب به سمت حزب ملی اسکاتلند، شکست خورد. (۱۱)

در جایی دیگر سیاست نقش بهتری را، تا این لحظه، بازی کرده است. در اختیار گرفتن ابتکار عمل توسط اکثریت رهبری LCR در بحبوحه‌ی بی‌نظمی عمومی که چپ فرانسه بازتاب می‌کرد، برای مثال، در بحران ائتلاف اصلی ضد سرمایه‌داری، Attac. آن‌ها بزاسن Besancenot را در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در اپریل ۲۰۰۷ مشارکت دادند و سپس، با سرمایه‌گذاری روی موفقیت نسبی‌اش (۴۰۸٪ در صد از آرا را، به رغم حال و روز عمومی چپ، کسب کردند)، NPA (حزب ضد سرمایه‌داری نوین) را به راه انداختند. (۱۲) دی لینکه شکل‌بندی رفرمیستی بسیار پر و پیمان‌تری است از هر آن چیزی که توسط LCR در نظر آورده می‌شود. به هر حال، دی لینکه توسط مبارزه‌ی بین دو گرایش تعریف می‌شود - یکی جناح راست، قدرت‌مند هم به لحاظ عددی و هم به لحاظ تشکیلاتی، متشکل از عمدتاً رهبران سابق PDS، و دیگری یک جریان رفرمیست چپ تر زیر نفوذ مقامات اتحادیه‌ی کارگری SPD سابق که دور شخصیت اوسکار لافن‌تین Oskar Lafontaine جمع شده‌اند. از چشم‌انداز تاریخی، گروه دوم فوق‌العاده حائز اهمیت است، چرا که ترکی را در قدرت‌مندترین حزب سوسیال دموکراتیک جهان باز نمود می‌کند.

لافن‌تین یک رهبر حزبی پیشینی، کاندیدای صدراعظمی آلمان از طرف SPD، و برای مدتی کوتاه در سال ۹-۱۹۹۸ وزیر دارائی بود، تا این که از طریق یک کمپین تجاری بزرگ از قدرت برکنار گردید. وی در پی بازسازی سوسیال دموکراسی آلمان بر پایه‌ی چپ‌تر است. در سخنرانی‌اش در کنگره‌ی ملی دی لینکه در ماه مه ۲۰۰۸ **فردریش اِپرت** رهبر SPD را برای خیانت به انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان محکوم کرد، از کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ دفاع کرد، و نه فقط از کارل مارکس و فردریش انگلس یاد کرد بل که از فیلسوف‌های مارکسیست والتر بنیامین، تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر - لیستی از آتوریته‌ها که یادکردن آن برای یک سیاست‌مدار سوسیال

دموکراتیک نسبتاً غریب می‌نمود. به‌طور مشخص‌تر، لافن‌تین به دی لینکه قول مخالفت کردن با جنگ و ناتو، محکوم کردن کاهش دست‌مزدهایی که کارگران آلمانی در سال‌های اخیر متحمل شده‌اند، و پی گرفتن نظارت سخت بازارهای مالی را، داد. (۱۳)

چه نوع حزبی؟

پیش‌رفت‌های اخیر دی لینکه و LCR نشان می‌دهد که مختصه‌های عینی عامل آغازین طلوع این چپ رادیکال بود. اما تجارب PRC و رس‌پکت خطرات سیاسی روبروی این شکل‌بندی‌ها را برجسته می‌کنند. چگونه می‌توان این خطرات را به بهترین شکل نشان داد؟ پاسخ LCR علی‌الخصوص جالب است. پاسخی که از نمونه‌های منفی حکومت‌های مرکز-چپ نه فقط در ایتالیا، بل که در خود فرانسه و در برزیل متاثر است. حکومت چپ متکثر **لی یونل ژوزفین Lionel Jospin** (۲۰۰۰-۱۹۹۷) برای اجرایی کردن برنامه‌ای سوسیال لیبرال که درگیر خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی به ارزش ۳۶.۴ میلیارد یورو بود - یعنی بیش از مجموع شش حکومت پیشین‌اش - احزاب سوسیالیست، کمونیست و سبز را یک جا وارد دولت کرد. (۱۴)

تجربه‌ی **حزب کارگران** در برزیل از زمان پیروزی رهبرش، **لولا**، در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۲ تجربه‌ای به‌ویژه آزارنده برای LCR است. نخست **دموکراتیزیا سوسیالیستا (DS)**، و سپس بخشی انترناسیونال چهار برزیل بر آن شدند که در دولت لولا، به رغم پیگیری‌اش در نسخه‌ی همه‌جانبه‌تر سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی که توسط رئیس جمهور قبلی، **فرناندو هنریک کاردوسو** پیش گرفته شده بود، مشارکت کنند. برآیند مجادلات سرانجام منجر به جدایی DS از انترناسیونال چهارم، که در آن LCR کاملن دست بالا را داشت، شد.

عزم اجتناب از تکرار موقعیتی که چپ رادیکال را به ادغام در یک دولت سوسیال لیبرال اغوا می‌کرد پاسخ اکثریت LCR را در جهت ساختن کلکتیوهای هدایت کرد که کمپین نه علیه قانون اساسی اروپا را در ۲۰۰۵ پیش برده بودند. این

کلکتیو ها سکوی پرتاب کاندیدای واحد "ضد-لیبرال" در کمپین ریاست جمهوری ۲۰۰۷ شدند. (۱۵) رهبری LCR خطی را در پیش گرفت که طیف بسیار گسترده‌ای از نیروها - از جناح چپ حزب سوسیالیست و حزب کمونیست تا ائتلاف‌های گوناگون ضد جهانی‌سازی و خود لیگ - را در کلکتیوهای نه درگیر می‌کرد. این خط، اما، به لحاظ سیاسی نامسجم بود. این جریان‌های رفرمیستی درگیر در کلکتیوهای نه مشارکت در دولت مرکز-چپ را منتفی نمی‌دانستند، از این روی، به طور بسیار ویژه، و سرنوشت‌ساز، شیخ ائتلاف چپ متکثر دیگری را احضار می‌کردند. ناباوری LCR درباره‌ی پروژه‌ی کاندیدای واحد "ضد-لیبرال" منجر به نگرشی منفی و گاهن تا سرخدا افراط خوش‌بینانه نسبت به کلکتیوها گردید، که ایزوله‌شدن‌اش را، در دوره‌ی قبل از با مانع برخورد کردن تلاش برای یافتن کاندیدا در اوایل ۲۰۰۷، در پی داشت. اما لیگ از طریق رفتار خوزه بووه Jose Bove دست کم بخش تیره شد: خوزه بووه، پس از مشارکت در دور اول انتخابات از طرف بقایای کلکتیوها، خود را با **سیگولنه رویال Segolene Royal**، بازیگر راست حزب سوسیالیست که در مسابقه‌ی سرنوشت‌ساز از سارکوزی شکست خورد، هم‌داستان کرد.

در دوری جستن از این نوع خطر بود که LCR را بر آن داشت که حزب جدید باید ضد سرمایه‌داری و نه صرفاً مخالف نئولیبرالیسم ("ضد-لیبرال" اصطلاحی است که در فرانسه برای نئولیبرالیسم به کار می‌رود) باشد:

مسئله قدرت عمیقن در چپ به اصطلاح ضد-لیبرال شکاف انداخت. هر حزب باید خود را با مسئله قدرت روبه رو کند، و ما نمی‌توانیم خود را از این قاعده مستثنا کنیم. پرسش اکنون این است که در کدام چهارچوب، در خدمت منافع چه کسی. برای ما، پرسش اما تغییر مکان از جای‌گاه اقلیتی که تصمیم‌گیری کند و گزینه‌ها، منافع و مزایایش را تحمیل نماید به جای گاهی است که بیش‌ترین تعداد اهرم‌های سیاسی و اقتصادی برای مدیریت جامعه را به دست



ترسیم این تمایز می‌تواند به مشارکت در دولت‌های مرکز-چپ منجر گردد، با این امید (معمولن تخیل) که این دولت‌ها آمیزه‌ی کم ضررتری از مشی‌های سیاسی ارائه خواهند کرد. (۱۹)

چیزهای پذیرفتنی زیادی در درکی که LCR از NPA به دست می‌دهد وجود دارد. نه فقط پافشاری‌شان بر تفاوت بین ضد-نئولیبرالیسم و ضد-سرمایه‌داری درست است، بل که این نیز

مشخص از انقلاب، بل که منحصرن به لزوم "گسست از سرمایه‌داری" متعهد کند. اگر چه این نگاه می‌تواند مبهم به نظر رسد، اما اهمیت سیاسی‌اش در چیزی نهفته است که آن را رد می‌کند. به بیان دقیق‌تر، لیگ به درستی بحث از ضروری بودن رویارویی با سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک سیستم، و نه صرفن با نئولیبرالیسم به مثابه‌ی مجموعه‌ای از سیاست‌ها، را پیش می‌کشد. قصور در

گیرند. ما قدرت را برای خود نمی‌خواهیم اما به عنوان اهرم جنبش از پائین... یک جنبش اجتماعی قدرتمند، از نوع ماه مه ۱۹۶۸ که تا پایان برود، که آغازی بر کنترل هدایت اقتصادی باشد.

نهادها برای حفظ نظم اجتماعی و مالکیت سرمایه‌داری مولفه‌های ضروری‌اند. ما بر آن نیستیم که حزب مدیریت کردن بناکنیم بل که بر آن ایم که حزب گسستن برپا داریم. از این روی است که استقلال از حزب سوسیالیست پرشی کلیدی است. سرمایه‌داری لیبرال و ضد-سرمایه‌داری نمی‌توانند زندگی مشترک در حکومتی واحد داشته باشند. چشم‌انداز ما از این روی متحد نکردن چپ آن‌گونه که امروز موجودیت دارد، یا برخی از فراکسیون‌هایش را، مگر برای برپاداشتن جنبش سیاسی و اجتماعی اکثریت برای گسستن از سرمایه‌داری. آن وقت مسئله‌ی قدرت مطرح خواهد شد! (۱۶)

ببینیم این حزب ضد-سرمایه‌داری دقیقن چیست؟ همان است که متن LCR می‌گوید، "حزبی برای تحول انقلابی جامعه"، با وجود این نه حزبی انقلابی در معنای خاصی که در سنت مارکسیسم کلاسیک از آن فهمیده می‌شده است. (۱۷) در این سنت، فرض بر آن است که انقلاب سوسیالیستی شکل مشخصی به خود می‌گیرد، به خصوص به عنوان نتیجه‌ی تجارب انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و سال‌های نخستین انترناسیونال کمونیست (۲۴-۱۹۱۹). انقلاب سوسیالیستی درگیر اعتصابات توده‌ای، توسعه‌ی قدرت دوگانه برای استقرار نهادهای دموکراسی کارگری در برابر دولت سرمایه‌داری، قیام مسلحانه برای حل این بحران از طریق تثبیت سلطه‌ی شوراهای کارگران، و موجودیت این همه موکول به، شکل‌گیری حزب انقلابی توده‌ای با حمایت اکثریت طبقه‌ی کارگر، است. این مفهوم گسترده از فرآیند انقلابی هم در انترناسیونال چهارم و هم در گرایش انترناسیونال سوسیالیستی، که حزب کارگران سوسیالیست به آن تعلق دارد، مشترک است. (۱۸)

در نگاه LCR، NPA نباید خود را به این درک

درست است که پایه‌ی حزب جدید را صراحتن به سنت مارکسیست انقلابی متعهد نمی‌سازد. دلایل استراتژیک دیرپایی برای این درک LCR وجود دارد. تجارب سیاسی قرن بیستم به‌روشنی حاکی از آن است که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ساختن حزب انقلابی توده‌ای بدون قطع نفوذ سوسیال دموکراسی در طبقه‌ی کارگر متشکل غیرممکن است. در عصر انقلاب روسیه برای بسیاری از احزاب کمونیست اروپایی این امکان وجود داشت که این عمل را با ایجاد انشعاب در احزاب سوسیال دموکراتیک آغاز کرده و مستقیم‌تر تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران سابقین رفرمیست را به برنامه‌ی انترناسیونال کمونیست جذب کنند. اکتبر ۱۹۱۷ قدرت جذب‌کننده‌ی عظیمی را از خود، برای جذب هر کس در هر گوشه‌ی دنیا که خواست مبارزه با کارفرمایان و امپریالیسم را داشت، نشان داد.

افسوس، به‌یمن تجربه‌ی استالینیسم، امروز معکوس آن حقیقت دارد. سوسیال لیبرالیسم امروز در حال ریزش افراد زیادی از طبقه‌ی کارگر است. اما، آن چه، در وحله‌ی نخست، این افراد در جست‌وجوی آنند نسخه‌ی اصیل‌تر رفرمیسمی است که روزی احزاب سنتی‌شان نوید آن را به آنان داده بودند. بنا بر این، اگر شکل‌بندی‌های چپ رادیکال قرار است جایگاه مناسبی برای این پناه‌جویان باشد برنامه‌هایشان نباید، صرفن با دریافت ادراک‌های استراتژیک متمایزکننده که توسط مارکسیست‌های انقلابی توسعه یافتند، بحث بین رفرم و انقلاب را مختومه تلافی کنند. (۲۰)

با این همه، تعیین بین بد و بدتر -فرصت‌طلبی یا سکتاریسم- هرگز کار آسانی نیست. از سویی، ترسیم خط فاصل بین ضد-لیبرالیسم و ضد-سرمایه‌داری لزومن سراسر نیست. با فرض این که، همان‌طور که LCR از قرار به آن اذعان می‌دارد، ضد-سرمایه‌داری "تعیین مرز کردن‌های استراتژیک ناکامل" دارد -یعنی چگونگی دست یافتن به "گسست از سرمایه‌داری" را باز می‌گذارد- و این جای زیادی برای بحث بر سر این که چه گام‌های واقعی ضروری هستند باقی می‌گذارد. استراتژی‌های رفرمیستی- چپ بسیار

ارجمند برای گسست از سرمایه‌داری وجود دارند که قاعدتن باید حق شنیده‌شدن در این بحث‌ها را داشته باشند. اما -و این‌جا است که پیچیدگی بحث خود را نشان می‌دهد- این استراتژی‌ها، که در جهت هدف‌گیری نئولیبرالیسم و نه خود سرمایه‌داری هستند، در برنامه‌های پیشنهادی ادغام می‌شوند. برای مثال، مالیات‌بندی توبین بر معاملات مالی بین‌المللی که توسط دی لینکه و اتک Attac حمایت می‌شود، به خودی خود، ضابطه‌ای ضد-سرمایه‌داری نیست. اما کاملن قابل تصور است که مبارزه‌ی واقعی برای مالیات‌بندی توبین می‌تواند به رویارویی با خود سرمایه‌گسترش یابد، و برخی از آنانی که مدافع آن بوده‌اند با طیب خاطر به چنین برآمدی خوش‌آمد می‌گویند. آخرین موج جدی رفرمیسم چپ در سال‌های ۱۹۷۰، که با تونی بن Tony Benn در بریتانیا و ژان پی‌یره - شون من Jean Pierre - Chevenement در فرانسه بر آن بودند که سرمایه را به تصرف در نیاورند، بل که از دولت زین و یراق شده در جهت اهداف سوسیالیستی استفاده کنند. (۲۱)

از سویی دیگر، در حالی که LCR کاملن حق دارد، به‌لحاظ پرنسیپ، در یک حکومت مرکز-چپ مشارکت نکند، در عین حال نمی‌تواند از این فرض حرکت کند که هر کسی به NPA جذب شود در این نگرش سهم خواهد بود. برعکس، بسیاری از آنان خواهان مشارکت کردن بزانشن در حکومت‌اند. (۲۲) در آلمان برای بسیاری از شورش‌کنندگان علیه نئولیبرالیسم پروژه‌ی لافن تن برای حکومتی سرخ-سرخ بنا به اصطلاحی که خود به کار می‌برد، یعنی برای ائتلاف با SPD که در آن تنظیم برنامه‌ی کار در دست دی لینکه قرار دارد، کاملن بامعنی است. با این وجود، آنان در این باره در اشتباه‌اند -به احتمال قریب به یقین چنین حکومتی، چونان حکومت‌های کارگری بریتانیا در دوره‌ی اوایل پساجنگ یا طی ریاست جمهوری فرانسوا میتران در سال‌های ۳- ۱۹۸۱، زیر فشار سرمایه خرد می‌شود.

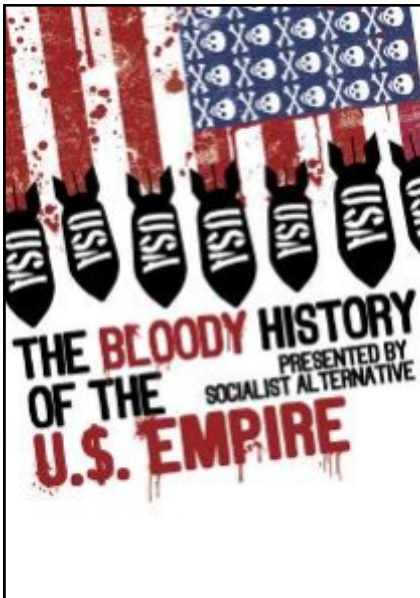
اخطار انقلابیون علیه خطر مشارکت چپ رادیکال در حکومت‌های مرکز-چپ حائز اهمیت است. اما آنان این واقعیت را، که این شکل‌بندی‌ها، ولو این

که موفق باشند، با مشکل مشارکت روبه‌روی خواهند شد، نباید از هم‌اکنون به دلیلی برای برپانکردن‌شان بدل کنند. این، در عمل، خطی است که بخش آلمانی کمیته برای انترناسیونال کارگری (۲۳) در پیش گرفته است، که در صد جادکردن سلف آلمان غربی دی لینکه، به دلیل مشارکت PDS در ائتلاف سوسیال لیبرال در برلین و جاهای دیگر، است.

نقش انقلابیون

مسئله‌ی بنیادی در این‌جا گره‌ای در رفرمیسم است که گشایش‌اش به چپ رادیکال واگذار شده است. چگونه می‌توان افرادی با پیشینه‌ی رفرمیستی به خود جذب کرد در عین اجتناب از خیانت‌های رفرمیسم، که فشرده‌ی آن را می‌توان در مسیر پیشاروی برتی نوتی شاهد بود؟ راه حل LCR برای این مسئله از قرار معلوم نصب نوعی قفل ایمنی برنامه‌ای است -تعهد به ضد-سرمایه‌داری و رویارویی با حکومت‌های مرکز-چپ. اما این عمل ناممکن است: هر چه NPA موفق‌تر، احتمال تحت فشارها و اغواهای رفرمیستی قرارگرفتن‌اش بیش‌تر.

برای برخورد با این مسئله، پرسش بسیار مهم، مرتبط با نقشی است که توسط سوسیالیست‌های انقلابی در شکل‌بندی‌های چپ رادیکال ایفا می‌شود. و پاسخ وسیع به بحث گذاشته شده برای آن مدلی است که توسط حزب سوسیالیست اسکاتلند (SSP) به دست داده شده است. در این‌جا با سازمان‌هایی چپ تمام‌عیاری far-left رویارو هستیم که خود را منحل کرده‌اند تا حزب سوسیالیستی واحدی را شکل دهند. جریان‌های سیاسی مختلف در شکل دادن به پلات‌فرم‌های متشکل مجاز بودند، اگر چه در پیشبرد پروپاگاندای سیاسی باز چنین مجوزی وجود نداشت. اما SSP برنامه‌ی داشت با "تعیین مرکزکردن‌های استراتژیک ناکامل" و از این روی آشکارا در برابر کسانی که دارای سیاست‌های رفرمیستی بودند باز بود (اگرچه نگرش میان فرقه‌ای و تحقیرآمیز آن نسبت به کسانی با پیشینه‌ی لیبرالیستی عضویت در حزب کارگر انگلیس) عمل‌گرایش به منع آن داشت. مدافعان مدل SSP بر این نظر بودند که حزب



را نسبت به رسپکت شکل داد. در مقابل، اقلیتی از چپ تمام عیار که به تبعیت از گالووی از رسپکت جدا شدند (که عمدتاً شامل: بخش انگلیسی انترناسیونال چهار، گروه انترناسیونال سوسیالیست و چندتایی از اعضای پیشین SWP) گرایش به حمایت از مدل SSP و انتقاد از SWP برای حل نکردن خود در رسپکت داشتند. کمال خوشبختی است که ما از منحل کردن SWP اجتناب کردیم، چرا که در این صورت بحران رسپکت نه فقط به محاق موقت پسانتخاباتی چپ رادیکال در بریتانیا، بل که به تکه پاره شدن و تضعیف ژرف تر چپ سوسیالیست متشکل منتهی می‌شد.

این ایده که NPA باید به مثابه‌ی جبهه‌ی متحد از نوع خاص فهمیده شود آخرین توسط یکی از معماران اصلی پروژه، فرانکو سابادو نقد شده است:

یک تداوم خطی بین جبهه‌ی متحد و حزب وجود ندارد، هم‌چنان که "امر سیاسی" ادامه‌ی ساده‌ی امر اجتماعی نیست. اگر عناصری از تداوم یافت می‌شوند اما به همین گونه عناصری از عدم تداوم، از ویژگی‌ها، دقیقاً متصل به مبارزه‌ی سیاسی یافت می‌شوند... از این نقطه نظر است که در نظر گرفتن حزب جدید به مثابه‌ی نوعی از

می‌توانست NPA را تحت سلطه‌ی خود درآورد، و در واقع این تردید که حتی آن، توسط برخی که توسط این پروژه جذب شده‌اند، به حقیقت پیوسته است. (۲۶) واضح است که چنین چیزی قصد رهبری LCR نبوده است، و پافشاری‌شان بر صراحت حزب جدید از همین روی است. در واقع برای سوسیالیست‌های انقلابی اشتباهی فاجعه‌بار می‌بود که به‌یمن وزن سازمانی‌شان در پی سلطه بر NPA و المثنای آن در جاهای دیگر باشند. هر تلاشی در این راستا مانع جدی برای گسترش چپ رادیکال خواهد بود. این، اما، مسئله‌ی مبارزه‌ی بین چپ و راست راه، که در هر شکل‌بندی سیاسی در حال توسعه اجتناب‌ناپذیر است، حل نمی‌کند.

وقتی که برای نخستین بار در آغاز دهه‌ی اخیر SWP درگیر فرآیند گروه‌بندی چپ شد، درک خود را از ماهیت شکل‌بندی‌های جدید چپ رادیکال به دست داد. این درک توسط جان ریس John Rees مفصل‌بندی شد. او استدلال کرد که: "اتحاد سوسیالیستی Socialist Alliance [خلف رسپکت] در بهترین حالت به‌عنوان جبهه‌ی متحد از نوع خاص، که در عرصه‌ی انتخابات کاربرد دارد، درک می‌شود. این اتحاد در پی متحدکردن فعالان چپ رفرمیست و انقلابیون در کارزار انتخاباتی مشترک حول یک برنامه‌ی حداقلی است." (۲۷) توسعه‌ی تاکتیک جبهه‌ی متحد، اگر چه بدیع اما، کاملن بدون پیشینه نیست. در مه ۱۹۲۲ انترناسیونال کمونیست اعلام کرد که "مشکل جبهه‌ی متحد سیاسی لی بر در ایالات متحد مشکل حزب لی بر است"، سیاستی که بخش امریکای انترناسیونال، حزب کارگران (WP) راه، در سال ۴-۱۹۲۳ به مشارکت در حزب فدراتیو کشاورز-لی بر که توسط جان فی‌ت‌پاتریک John Fitzpatrick رهبر فدراسیون لی بر شیکاگو بنیان‌گذاری شده بود، سوق داد. (۲۸) ژبه تفاوت لی بر به‌عنوان نیروی کار بدون تخصص باز مانده از دوران‌های پیشاسرمایه‌داری در برابر اصطلاح کارگر که به عنوان گورکن سرمایه با انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری تعیین می‌یابد توجه شود. - م { درک ما از جبهه‌ی متحد از نوع خاص روی کرد ما

به‌یمن "رهبری انقلابیون" تسلیم نفوذ رفرمیستی نخواهد شد. اما این این پرسش پیش می‌نهد که رهبری چگونه به این اطمینان دست یافته است. در عمل مقاومت در برابر رفرمیسم توسط نقوذ ایده‌های انقلابی بر اعضای شدیدن منفعل SSP کم تر از تاثیر بسیار قدرتمند سازمان‌دهی جناحی توسط رهبران پلانفرم که حزب، جنبش انترناسیونال سوسیالیستی (ISM)، را بنیاد گذاشته بودند بود. این انسجام حزب را تا زمانی اجازه داد که رهبری ISM پشت به پشت هم داده بودند، اما وقتی که در پائیز ۲۰۰۶ بین آنان اختلاف افتاد نتیجه تکه‌تکه شدن خود SSP بود. (۲۴)

با غالب شدن گرایش جناح پارلمانی، پس از کسب شدن شش کرسی در پارلمان اسکاتلند در مه ۲۰۰۳ توسط SSP، این مشکلات تقویت شد. هم‌چنان که مایک گن‌زالس به‌نگارش در می‌آورد:

نتیجه‌ی انتخابات منتهی... به... تاکید غلوآمیز بر فعالیت پارلمانی به هزینه‌ی فعالیت توده‌های تحتانی شد. پارلمان می‌تواند جایگاهی مفید برای پروپاگاندا در جهت ساختن سازمان سوسیالیستی باشد - همان‌گونه که تومی شری‌دان Tommy Sheridan بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۱۹۹۹، زمانی که وی تنها نماینده بود، قاطعانه نشان داده بود. داشتن شش عضو در پارلمان و محقق شدن‌اش در داشتن تعدادی پژوهشگر و مددکار اجتماعی تمام‌وقت، و تعهد نمایندگان عضو در حواله کردن نیمی از درآمد پارلمانی‌شان به حزب بر منابع حزب افزود. اما ویژگی بوروکراتیک حزب را نیز تقویت کرد، و توجه آن را بر نقش پارلمانی متمرکز کرد، که هیچ اثری نمی‌توانست داشته باشد مگر محدود کردن و در تنگنا قراردادن. (۲۵)

گسترش حزبی بادکنکی که گرانیگاه‌اش بر پارلمان هولی‌رود Holyrood قرار داشت تفرقه‌ی حاکم بر ISM را دامن زد. این تجربه نمونه‌ی منفی بااهمیتی برای ساختن احزاب چپ رادیکال به‌دست می‌دهد. بنا بر این توانایی سازمانی و انسجام سیاسی لیگ دلالت بر این دارد که به آسانی

جزئی است، و علی‌الخصوص گزینه‌ی بین رفرم و انقلاب را نفی نمی‌کند، نیازمند ساختارهای سازمانی‌ای است که، اگر چه منحصر به ساختار ائتلافی نیست، فضای تنفس و هم‌زیستی را برای جریان‌های مختلف تامین می‌کند. این ساختار اما هم‌چنین کمکی برای تبیین پایه‌ی برنامه‌ای است که سبادو برای دست‌یافتن به آن برای NPA در تکاپو است. بنیادی که ضرورتن علیه سوسیال لیبرالیسم و نه رفرمیست در کل است. هر کس که فکر می‌کند این تمایزی بدون تفاوت است باید "۲۱ شرط" معروف انترناسیونال کمونیست برای عضویت را با ممنوعیت رقیق سبادو برای مشارکت در حکومت‌های مرکز-چپ مقایسه کند.



هم‌چنان که پیش‌تر اشاره کردم، بسیار مهم است که از ابهام سیاسی ذاتی چپ رادیکال نهراسیم. هر انقلابی لایقی باید خود را با همه‌ی وجود درگیر ساختن این شکل‌بندی‌ها کند. این، اما، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که این ابهامات می‌توانند منجر به تکرار فاجعه‌هایی شوند که PRC و رسپکت به درون آن در افتادند. به‌نحو ایجابی‌تر، اگر NPA بر آن است که چنین چیزی را شاهد باشد که سبادو "انباشت مبارزه‌ی طبقاتی و حتا کادرهای انقلابی برای بحران آینده" می‌خواند، پس چنین چیزی به صورت خودپو اتفاق نخواهد افتاد. آموزش این فعالان جذب شده به NPA و نظایرش در سنت

اما آن‌چه فرمول جبهه‌ی متحد از نوع خاص را در چنگال خود اسیر می‌کند ناهم‌گونی سیاسی ویژه‌ی چپ رادیکال معاصر است. در برخی موقعیت‌ها این عدم تجانس بازتاب خاستگاه‌های ویژه‌ی شکل‌بندی خاص است - به این نحو یکی از موفق‌ترین آن‌ها، **لفت بلوک** Left Bloc در پرتغال، به مثابه‌ی ائتلافی از چپ تمام عیار، عمدتاً در بر گیرنده‌ی **یونی‌آو دموکراتیکا پاپ‌بولر (udp)** و **پارتی دو سوسیالیستا لولوسی یوناریو (PSR)**، بخش پرتغال انترناسیونال چهار، است که در سال ۱۹۹۹ بنیاد گذاشته شد. توسعه‌ی موفقیت‌آمیز بلوک به گزینش ساختار حزبی یک‌دست‌تری اجازه داد، اما، همین که بلوک عناصری مخالف را از حزب

جبهه‌ی متحد نادرست است. در این ارتباط گرایش برای کم بها دادن به تعیین مرز کردن‌های ضروری، برای درنظرگرفتن NPA چونان اتحادی صرف یا چهارچوبی یک‌دست - حتا از نوعی خاص - و بنا بر این کم بهادادن به ساختارش به عنوان چهارچوب یا واسطه‌ای برای ساختن رهبری‌های انقلابی فردا، وجود دارد. با در نظرگرفتن NPA به عنوان نوعی از جبهه‌ی متحد آیا این خطر وجود ندارد که آن را فقط درگیر نبردهای جبهه‌ی متحد پرتغال برای مثال، ما وحدت عمل تمامی کارگران و جنبش اجتماعی‌شان را آیا مشروط به موافقت بر سر مسئله‌ی حکومت نمی‌کنیم؛ اما آیا این برای NPA دلیل نسبی‌سازی مبارزه به مسئله‌ی دولت است؟ نه، ما این طور فکر نمی‌کنیم. NPA مسئله‌ی حکومت - امتناع از شرکت در حکومت‌های سازش-طبقاتی - را مرز معین مبارزه‌ی سیاسی‌اش می‌سازد. این، به طور خود آشکارا، حاکی از آن است که NPA جبهه‌ی متحد نیست. هدف ما از برپایی آن به مثابه‌ی تلافی‌گاه تجارب و فعالان سیاسی دلالت بر امیدمان از در نظر گرفتن این حزب به عنوان حلقه‌های تعیین‌کننده‌ی آلترناتیو سیاسی جهانی و انباشت مبارزه‌ی طبقاتی و حتا کادرهای انقلابی برای بحران‌های آینده دارد. (۲۹)

سبادو از دو جنبه‌ی مهم محق است. اولین، همان‌گونه که او در آخرین جمله نشان می‌دهد، امروز ساختن موفقیت‌آمیز چپ رادیکال گامی در جهت نزدیک شدن به، نه دور شدن از، ساختمان احزاب انقلابی توده‌ای است. دوم، او در این نیز محق است که مداخله‌ی شکل‌بندی‌های چپ رادیکال در عرصه‌ی سیاسی شخصیت آن‌ها را شکل می‌دهد. حتا اگر چه ساختار سازمانی‌شان ساختاری ائتلافی باشد، به همان‌گونه که ساختار رسپکت بود، آن‌ها اما، همانند حزب سیاسی معمولی، نیاز به تعریف هویت سیاسی جهانی خود از طریق برنامه، و عمل کرد به شیوه‌های گوناگون دارند، به‌ویژه وقتی که درگیر فعالیت انتخاباتی‌اند.

مارکسیست انقلابی تلاش قابل توجهی را می‌طلبد. اما چه کسی این وظیفه را به عهده خواهد گرفت؟ مقداری از آموزش سیاسی می‌تواند درون چهارچوب حزب صورت گیرد. اما این فقط می‌تواند در محدوده‌های کامل تعریف شده تحقق یابد؛ در غیر این صورت انقلابیون در NPA می‌توانند به طور توجیه‌پذیری به تخطی از بازبودن سیاسی حزب و در صدد بهره‌کشی از ساختارهای آن برای انتقال سیاست‌های متمایز خود متهم گردند.

موضوعی مرتبط با بحث با گفت‌وگوی درونی شکل‌بندی‌های چپ رادیکال ارتباط دارد. هم ماهیت نسبتن باز برنامه‌هاشان و هم عدم تقیین و پیش‌آمدهای پیش‌بینی نشده، که عصر نئولیبرال سرشار از آن‌ها است، دلالت بر این دارد که بحث‌های سالم به منظور وضوح بخشیدن به وظایف‌شان حتا بیش از پیش اهمیت دارد. اما جایی که این شکل‌بندی‌ها قرار دارند، چه به طور رسمی و چه در عمل، یعنی ائتلاف‌ها، بحث سالم می‌تواند تعادل شکننده‌ی بین جریان‌های مختلف را تهدید کند. نتیجه می‌تواند منجر به گرایش اجتناب‌کردن از بحث‌های جدی، دست‌کم خارج از فضاهای نسبتن بسته‌ی جایگاه‌های رهبری، گردد. این تنگناها کاملن واقعی‌اند. وقتی که اختلاف‌های جدی بر سر استراتژی بین گالووی و SWP پس از انتخابات شوراها در مه ۲۰۰۶ آغاز شد، رهبری SWP در صدد محدودکردن منازعه، به منطقه‌هایی که بیش از همه متأثر شده بودند، در شرق لندن و بیرمنگام، برآمد. این پاسخ، چونان راهی برای جلوگیری از سر بر کشیدن بحرانی که می‌توانست به عدم تثبیت رسپکت بینجامد، با معنی بود. اما همین که به هر حال بحران با حمله‌ی گالووی به SWP در آگوست ۲۰۰۷ فرارسید، نتیجه این شد که بیشتر اعضای هر دو هم رسپکت و هم SWP غافلگیر شدند.

هیچ فرمول ساده‌ی، که بتوان از این نوع مشکل تاکتیکی پر دردرس اجتناب کرد، وجود ندارد. اما امکان تعریف یک روی کرد کلی وجود دارد. ساختن چپ رادیکال بر پایه‌ی وسیع و باز درست است، اما درون شکل‌بندی‌های برآمده سوسیالیست‌های انقلابی باید سازمان‌دهی کرده و برای سیاست‌های

خود مبارزه کنند. هر دو بخش جمله‌ی بالا تاکید متناسب با خود را طلب می‌کند. از این روی، تلاش برای تعریف مرزهای احزاب چپ رادیکا بیش از اندازه موشکافانه هم اشتباه است. سینیسترا کریتیکا Sinistra Critica، گرایشی چپ تمام‌عیار درون PRC که زیر نفوذ حمایت‌کنندگان ایتالیائی انترناسیونال چهار قرار داشت، در پایان سال ۲۰۰۷ از PRC گسست و کاندیداهای خود را در انتخابات پارلمانی مشارکت داد. در نتیجه، وقتی که در ژولی ۲۰۰۸ برتی‌نوتی و حمایت‌کنندگان‌اش در کنگره‌ی PRC توسط ائتلافی از جریان‌های جناح چپ‌تر شکست خورد، سینیسترا کریتیکا دیگر از این نزاع جان سالم به در برده بود. باید امیدوار بود که آن بتواند در جهت برقراری مجدد ارتباطی سازمان‌مند با ده‌ها هزار فعال سیاسی که تا این لحظه با PRC هم‌سو بوده‌اند تغییر جهت دهد.

اما، در عین ساختن پایه‌ای باز و وسیع، سوسیالیست‌های انقلابی باید هویت سازمانی و سیاسی خود را حفظ کنند. شکل دقیقی که این می‌تواند به‌خود بگیرد طبیعتن متفاوت خواهد بود -در برخی مواقع سازمانی مستقل در یک ائتلاف شرکت دارد، همان‌طور که SWP در اتحاد سوسیالیستی و رسپکت مشارکت داشت، و در برخی مواقع یک جریان در سازمانی بزرگ‌تر شرکت می‌کند. هویت سوسیالیستی انقلابی در چپ رادیکال وسیع‌تر نه به خاطر وفاداری سکتاریستی بی‌مقدار بل که به دلیل مدخلیت تئوری و سیاست مارکسیسم انقلابی ضروری است. تئوری و سیاست مارکسیسم انقلابی اهمیت دارد به این دلیل که فهم منطق سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک سیستم را به دست می‌دهد و نیز به این دلیل که خصوصیات تجارب انقلابی انباشت شده از دو قرن گذشته را ظاهر می‌سازند. البته، ربط چنین سنتی به زمان حال امری نیست که بتواند بدیهی فرض شود. بر عکس، آن را باید در عمل نشان داد، و این همیشه درگیر فرآیندی از گزینش، تاویل و گسترش خلاق سنت است. اما، به دلیل اهمیت عمل، انقلابیون باید ظرفیت اجرای ابتکارهای خود را حفظ کنند. به عبارتی دیگر، آنان باید هویت‌شان

را در چپ رادیکال وسیع‌تر نگاه دارند اما نه چونان کلوب بحث تئوریک بل که، در هر شرایطی، چونان سازمانی مداخله‌گر.

چشم‌اندازها

البته، حضور انقلابیون متشکل درون شکل‌بندی چپ رادیکال می‌تواند منبع تنش باشد. آنان می‌توانند درون حزب توسط راست هدف‌گیری و مورد اتهام قرار گیرند. این می‌تواند موضوع خاصی باشد اگر انقلابیون وزن نسبتن قابل ملاحظه‌ای داشته باشند، همان‌طور که SWP در رسپکت داشت یا LCR در NPA خواهد داشت. عناصری از چپ تمام‌عیاری که از گالووی گسست کردند بر آنند که کنش‌های خود را، با متهم کردن SWP به تلاش برای سلطه بر رسپکت، توجیه کنند. این اما عکس قصد ما بود. ما بسیار خشنود می‌بودیم اگر نیرویی نسبتن کوچک‌تر درون یک شکل‌بندی چپ رادیکال بسیار بزرگ‌تر بودیم. به هر حال، مسئله این بود که، به‌رغم خیزش سیاسی عظیم گراگارد مشارکت بریتانیا در تهاجم به عراق، گالووی تنها شخصیت اصلی حزب کارگر بود که آماده‌ی گسست از حزب بر سر این موضوع بود. این، اما، به این معنا بود که از آغاز یک عدم تثبیت ساختاری در رسپکت در حال شکل‌گیری بود. ائتلاف زیر نفوذ دو فشار قرار داشت -گالووی و SWP. این، تا زمانی که آن‌ها نسبتن هم‌آهنگ کار می‌کردند، با مشکلی روبه‌رو نبود. اما نزاع بین سازمانی انقلابی و سیاست‌مداری رفرمیست بسیار محتمل بود که دیر یا زود سربرکشد، و، همین که سر برکشید، هیچ نیروی به اندازه‌ی کافی قدرت‌مند دیگری برای محدودکردن آن وجود نداشت.

این عدم تعادل ساختاری نتیجه‌ی شکل خاصی است که با افت سوسیال دموکراسی امروز ایجاد شده است. کمی بعد از شکل‌بندی رسپکت در سال ۲۰۰۴، نوشتم که:

حزب کارگر مثل کوه یخی عظیمی است که به‌یمن گرمایش جهانی global warming در حال ریزش تدریجی است. عضویت، ریشه‌های اجتماعی، و پایه‌ی آرای انتخاباتی‌اش کم‌وبیش در حال کاهش مستمر است. تونی بلر در انتخابات عمومی

۲۰۰۱ به کسب اکثریت پارلمانی عظیمی دست یافت، و این در حالی بود که آرای وی کم‌تر از آرای بود که با آن نیل کی‌نوک Neil Kinnock از انتخابات ۱۹۹۲ بازنده درآمد. اما خود کوه یخی، اگرچه در حال ریزش، اما کماکان یک‌دست باقی‌مانده است. تداوم حزب به یمن قدرت پایدار اتحادیه‌ها، که هسته‌ی اصلی پایه‌ی اجتماعی‌اش را تشکیل می‌دهند، توانایی رهبری در شیرین کردن دهان فعالان از طریق آمیزه‌ای از سخن‌آوری rhetoric، حمایت و رفرم‌های اجتماعی بسیار محدود، و در عین ناامیدی امید بستن به نمایندگان پارلمان، فعالان حزبی، و رواسای اتحادیه‌ها بر این مینا که چیزها واقعاً تا حدودی بهتر خواهند شد. انحطاط به تدریج و توسط فرآیندی از ریزش رخ می‌دهد، یعنی از طریق مجموعه‌ای از تصمیم‌های فردی که فعالان دل‌سرد شده را به ترک حزب می‌کشاند و رای‌دهندگان رویابخته را در خانه نگه می‌دارد. (۳۰)

این تصویر وسیع‌تر ادامه می‌یابد تا با انحطاط شتابنده‌ی نیو لیبر تحت اقتدار گوردن براون هم‌ساز گردد، هم‌چنان که با بخش بزرگی از مابقی سوسیال دموکراسی اروپا هم‌خوان می‌شود. پایه‌ی اجتماعی رفرمیسم تحلیل می‌رود، نه به خاطر انشعاب سازمانی، بل که از طریق فرسایش تدریجی. این، اما، این واقعیت را که فضایی موجود است که چپ رادیکال می‌تواند آن را پر کند تغییر نمی‌دهد، بل که احتمالاً شکل فرآیند درازمدتی از مداخلات انتخاباتی و دیگر کارزارها را به خود می‌گیرد که رای‌دهندگان و فعالان را تدریجاً به خود جذب می‌کند. و این فرسایش پایه‌ی اجتماعی رفرمیسم قدیمی فرصت جذب افرادی از طبقه‌ی کارگر، که احساس بی‌حقی و محرومیت حقوقی از باز نمودن اجتماع می‌کنند، را در اختیار راست افراطی قرار می‌دهد، هم‌چنان که از قلاده ره‌اشدن نیروهای وقیح نژادپرست، با پیروزی برلوسکونی و متحدان‌اش در انتخابات عمومی آوریل ۲۰۰۸ ایتالیا، دلالت بر این واقعیت دارد. این شکل عمومی که توسط بحران سوسیال دموکراسی ایجاد شده

است اهمیت مورد دی لینکه را، در جایی که ترکی واقعی در تک‌سنگ SPD رخ داده است، برجسته می‌کند. این بخشن بازتابی است از قدرت محض انباشت شده‌ی سوسیال دموکراسی آلمان. پری اندرسون، نه چندان باتاخیر، بعد از پیروزی انتخاباتی SPD، در سپتامبر ۱۹۹۸، درباره‌ی آن نوشت: "حزبی است بسیار متفاوت از نیو لیبر. دو برابر آن، با ۷۰۰،۰۰۰ عضو، فرهنگ‌اش به طور قابل توجهی گویای طبقه‌ی کارگر است. حال و هوای گردهم‌آیی SPD در هر شهر بزرگ صنعتی بیش‌تر به نشست‌های دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حزب کارگر انگلیس می‌ماند تا هر چیز بریتانیایی امروز". (۳۱) این شوک‌واردآمده به حکومت شرودر را هر چه سخت‌تر کرد: پس از محافظت نسبی از سخت‌ترین ضربه‌های نئولیبرالیسم در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، طبقه‌ی کارگر آلمان، به ویژه دور دوم ائتلاف سرخ-سبز (۵-۲۰۰۲)، با رفرم هارتز آی وی Hartz IV که مزایای بیکاری را از پوشش خارج کرد و حمله‌ی کارفرمایان که در اجرایی کردن کاهش مزدها و افزایش بهره‌وری موفق گردید، متحمل هجوم ناگهانی شد.

این متنی است که اجازه‌ی چنین پیشرفت چشم‌گیری را به دی لینکه، و تلاش جدی برای احیای رفرمیسم انقلابی را به لافون تن داد. این یک دلیل غیر عقلانی بودن این ادعا است که رفرمیسم عروج نهایی خود را پشت سر گذاشته است، هم‌چنان که LCR تلویحاً، این جا و آن جا، به زبان می‌آورد، برای مثال، وقتی که ادعا می‌کند: "سوسیال دموکراسی جهش خود را در حال به‌تمام رساندن است. بعد از تبیین این که سوسیالیسم می‌تواند گام به گام در چهارچوب نهادهای دولت سرمایه‌داری بنا شود، پذیرش برگشت آن به سرمایه‌داری، به سیاست‌های نئولیبرالی، نیازمند تلاشی چندان نیست". (۳۲) این نشان از مسلم گرفتن گرایش تک‌خطی احزاب سوسیال دموکراتیک در تغییر شکل دادن سراسر خود به احزاب سرمایه‌داری در شکل و شمایل دموکرات‌های ایالات متحد، دارد. اگر چنین باشد، اشتباه است.

رفرمیسم نمی‌تواند منحصرن با سازمان‌دهی‌های ویژه مشخص شود بل که این گرایش کارگران است که به آن تعیین می‌دهد: تا زمانی که آنان برای سرنگونی سرمایه‌داری اعتماد به نفس به‌توانایی خود ندارند، مبارزات‌شان را کسب پیشرفت‌هایی درون چهارچوب سیستم موجود محدود می‌کنند. این گرایش به‌رغم توسعه‌ی سوسیال لیبرالیسم باز نمود سیاسی می‌یابد. دی لینکه یک نمونه است؛ دیگری مهارتی است که الکس سالموند، رهبر حزب ملی اسکاتلند، به عنوان نخست‌وزیر اسکاتلند، با به کارگیری آن موفق شد، در همان حال که درون محدوده‌های تعیین شده توسط رژیم اقتصاد سیاسی نئولیبرال باقی می‌ماند، حکومت‌اش را طوری طراحی کند که برنامه‌ی سوسیال دموکراتیکی اصیل‌تر از آن چه که نیو لیبر دیگر قادر به انجام آن نیست پی‌گیرد.

درک این مسئله به دلایل سیاسی بلافصل مهم است. قدرت جذب‌کنندگی سیاست‌های رفرمیستی به این معنا است که هیچ معجزه‌ی سازمانی یا برنامه‌ای وجود ندارد که بتواند در عین کارویژه‌های معمول خود نفوذ رفرمیسم را از شکل‌بندی‌های جدید چپ رادیکال مستثنا کند. دقیقاً به خاطر همین دلیل است که انقلابیون نیاز به حفظ هویت خود درون این شکل‌بندی‌ها دارند. چپ رادیکال باید بر رفرمیسم گشوده باشد اگر که بر آن است که توانائی‌اش را متحقق کند، اما نمونه‌های برتی نوتی و گالووی یادآور این واقعیت‌اند که رفرمیست‌های چپ می‌توانند به راست حرکت کنند هم‌چنان که به چپ. (۳۳) مهم است که مورد دی لینکه را به خاطر بسپاریم. لافون تن سد دفاعی چپ بوده است، اما، اگر زمانی قصد برش برای معامله با SPD کند، او کاملن ظرفیت چرخشی بی‌رحمانه را دارد. از این روی، حفظ استقلال سازمانی و سیاسی توسط انقلابیون نباید به عنوان شکلی از دافع سکتاریستی در نظر گرفته شود. بر عکس، این استقلال نه تنها اعتماد به نفس جسورانه برای ساختن چپ رادیکال بر وسیع‌ترین و پویاترین پایه را به ما می‌دهد، بل که وسیله‌ی مورد نیاز برای پیش‌برد نبردهای سیاسی، که حامل هر موفقیت

لافولته، که به‌عنوان کاندیدای حزب ضدکمونیست پروگرس در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۲۴ شرکت کرد، از تأیید حزب کشاورز - کارگر امتناع کرد، و ایضاً حمایت‌شان از تلاش جان پیر، شخصیت بانفوذ در WP، برای توجیه مشی پوپولیستی که در اختلافات بین کارگران و دهقانان کوچک منحل شد: نگاه کنید به تروتسکی، ۱۹۷۰، ص ۱۱۹-۱۲۲، ۲۱۹-۲۲۰

29- Sabado, 2008.

30- Callinicos, 2004, p4.

31- Anderson, 1999.

32- LCR, 2008.

33 - باید اشاره کرد که، به هر حال، آنان به چپ حرکت کردند. برخی که جانب گالووی را در انشعاب ریس پکت گرفتند به انتقاد از SWP برای گسست از او، بعد از کار دوستانه‌ی قبلی، پرداختند. برای مثال، این را می‌توان در یکی از نقرزدهای اصلی مارک استیل در *اوضاع از چه قرار است؟* (۲۰۰۸) مشاهده کرد. تفاوت ساده است: در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ هم برتی‌نوتی و هم گالووی، در پاسخ به بالاگرفتن جنبش، به چپ حرکت کردند و SWP می‌توانست با هر دوی آنان به خوبی کار کند. وقتی که این جنبش‌ها شروع به افول کردند، هم برتی‌نوتی و هم گالووی به دلایلی که در مقاله آمد، به راست چرخیدند. در رویارویی با این شرایط، SWP در برابر تلاش گالووی برای تحت نفوذ قراردادن ما در ریس پکت به دفاع از خود برخاست. این به معنای غلط بودن کارکردن با هم او و هم گالووی نبود، بل که آن به اهمیت حفظ استقلال سازمانی و سیاسی انقلابیون تأکید دارد.

رقیب دارد که برای سال‌ها در حال پالایش اکثریت رهبری علیه باند جناح راست به‌رهبری کریستین پی‌کوات بوده است، جناح راست در حال حاضر در بی‌نظمی به‌سر می‌برد، بخشش به‌خاطر این که آن‌ها روی کرد کاندیداتوری واحد که اکنون از اعتبارافتاده است را حمایت می‌کردند، و بخشش به‌دلیل این که ابتکارهای NPA بقیه‌ی لیگ را که حامی اکثریت قدیمی بودند متحد کرده است.

16- LCR, 2008.

17- See, on the LCR's conception of the NPA, Sabado, 2008.

18- بحثی مفصل درباره‌ی انترناسیونال چهار وجود دارد به روایت مندل، ۱۹۷۹، فصل ۱۸: ۱، در حالی که روایت SWP بازبیان‌شده است در هارمن، ۲۰۰۷. از این به‌بعد، منظور از "انقلابیون" هواداران جریان خاصی نیست، مثلن گرایش انترناسیونال سوسیالیستی یا انترناسیونال چهار، بل که منظور کسانی‌اند که در پی حمایت این مفهوم از فرآیند انقلابی هستند.

19- See, for example, Harman, 2008b.

20- For an exchange on these issues, see Bensaïd and others, 2003, especially pp15-19, and Callinicos, 2003.

21- For example, Holland, 1976.

22- Zappi, 2008.

23- To which the Socialist Party in England and Wales belongs.

24- On the SSP model, see the following exchange: Rees, 2002, and Smith, 2003.

25- Gonzalez, 2006, pp69-70.

26- See, for example, the open letter by various notable anti-liberal intellectuals-Autain and others, 2008.

27- Rees, 2001, p32. See also Callinicos, 2002, and Jaffard, 2008.

28: نقل شده از دی ری پر، ۱۹۸۵، ص ۳۷۵.

شریحی به‌روزشده از حزب کشاورز - کارگر، که به آمیزه‌ی بی‌از تفرقه‌گرایی در WP تسلیم شد و فی‌تزیاتریک و چپ‌های اتحادیه‌های دیگر اشتیاق خود را در کارکردن با کمونیست‌ها از دست دادند، یافته خواهد شد در پالمر، ۲۰۰۷، فصل ۷و۸. انتقادهای گزنده‌ی تروتسکی در فصل متمرکز بر حمایت کمونیست‌های امریکا از سناتور رابرت

واقعی‌اند، را به هم راه خواهد آورد. در بریتانیا پروژه‌های انتخاباتی چپ رادیکال مقهور پروسه‌ی تخریب تضمین شده از هر دو سو هم در انتخابات اسکاتلند و هم لندن شده است که این شرایط را برای احیای آنان در کوتاه‌مدت سخت کرده است. با وجود این، این عقب‌نشینی در برابر چشم‌انداز بحران شتابنده‌ی نیو لیبر رخ داده است. یک جنبه از این بحران این است که، با انتخابات عمومی که دست کم تا میانه‌ی ۲۰۱۰ فرا می‌رسد، بورکراسی اتحادیه‌ها، حول مسئله‌ی حکومت جمع می‌شوند، اما این با فقدان آشکار هم‌دلی همراه است. فرآیند فرسایش که در حال تحلیل بردن پایه‌ی اجتماعی لیبریسیم {حزب کارگر انگلیس} است به تدریج پیوندهای آن را با طبقه‌ی کارگر متشکل قطع می‌کند. این احتمال، دیری نمی‌پاید که به ابتکارات جدید هدفمند در ایجاد آلترناتیو سیاسی برای نیو لیبر می‌انجامد. انقلابیون، در حالی که درس‌های تلاش‌های گذشته را به‌خاطر می‌سپارند، باید نسبت به این فرصت‌ها هوشیار باشند.

یادداشت‌ها

1- For an assessment at an earlier stage of the radical left's development, see Callinicos, 2004.

2- Trudell, 2007.

3- See Gonzalez, 2006, and Harman, 2008a.

4- Hayes, 2008.

5- Zappi, 2008.

6- Rifondazione, 2008.

7- See the analysis of the early stages of this process in Callinicos, 1999.

8- Galloway, 2003.

9- Kouvélakis, 2005.

10- Callinicos and Nineham, 2007.

11- See for example Galloway, July 2008.

12- On the crisis in Attac, see Win-trebert, 2007.

13- Lafontaine, 2008.

14-Phillip Gordon, "Liberté! Fraternité! Anxiety", [Financial Times](http://www.financialtimes.com), 19 January 2002

15 - نظامی نهادی‌شده از گرایش‌های سیاسی



یک نکته، یک آموزه

کریس هارمن

اشاره: کریس هارمن نظریه پرداز برجسته مارکسیست و از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در بریتانیا است. این مطلب بخشی از مقاله بلند او تحت عنوان "خود انگیختگی، استراتژی و سیاست" * است. وی در این مطلب ابتدا علل و زمینه های شکل گیری جنبشهای اعتراضی جدید و امکانات و پتانسیلهای آنان را مورد بررسی قرار می دهد و سپس گرایشها و چشم اندازهای موجود در بین این جنبشها (اصلاح طلبها، مستقلمها، اصلاح طلبان رادیکال و گرایش انقلابی) را تفکیک می کند. هارمن در پایان وضعیت این جنبشها را در برخی کشورها از نظر می گذراند. در قسمت زیر هارمن با اختصار تمام گوشه ای از تجربیات جنبش دانشجویی آمریکا در دهه ۶۰ را مرور می کند و با نکته سنجی تمام روندی را به تصویر می کشد که طی آن جنبشهای اعتراضی در برخورد با واقعیات سیاسی، اصول و مسیر خود را تغییر می دهند و به اخذ و جذب انگاره هایی می پردازند که زمانی سر سخنان به نفی آنان برخاسته بودند. هارمن در حقیقت در صد بیان این نکته است که حرکت این جنبشها در بستر واقعیات سیاسی جامعه سرمایه داری، زمینه و بستری برای پذیرش اندیشه های انقلابی فراهم می کند. منتها انقلابیون و گرایش انقلابی درون این جنبشها باید به آن سطح از آمادگی و تاثیرگذاری رسیده باشند که بتوانند از این موقعیت برای کسب هژمونی و به دست گرفتن رهبری استفاده کنند.

* Chris Harman, *Spontaneity, strategy*

and politics, International Socialism, octoberr 2004

سازمان عمده جنبش دانشجویی آمریکا، جامعه دانشجویان دموکرات (SDS)، فعالیت خود را با دشمنی شدید با آنچه که "سیاستهای قدیمی" می خواند، آغاز کرد. رویکرد سازمان در میثاق پایانی کنوانسیون شیکاگو آن در ۱۹۶۹ چنین جلوه یافت:

"تا همین چند سال پیش، SDS در اکثریت قاطع خود تمرکزستیز و ضد ایدئولوژی بود. عملگرایی همه آن چیزی بود که به واقع اهمیت داشت. مارکسیسم به عنوان "چپ قدیم" رد می شد. طبقه کارگر ناموجود، بلاموضوع یا خریداری شده، تلقی می شد. سازماندهی ناحیه ای و دموکراسی مشارکتی مفاهیم کلیدی بودند که سازمان را تعریف می کردند.

چند ماه پس از تظاهرات عظیم ده هزار نفری در مقابل پنتاگون در اواخر ۱۹۶۷، SDS رادیکالیزه شد. اما همچنان "ایدئولوژی" را رد می کرد. در این مرحله، جنبش شاهد انفجار انواع گوناگون ایده های آنارشویستی همچون "یپی ها" (Yippies)، "مادر قحبه ها" (Motherfuckers) و غیره بود - آنچه که امروز "استقلال طلبی" می خوانیم. اما بعد، در پیامد حملات بی رحمانه پلیس به تظاهرکنندگان، در بیرون از تالار کنوانسیون حزب دموکرات در شیکاگو در ۱۹۶۸ و موج سرکوب دولتی که شامل تیراندازی منجر به قتل اعضای حزب "پلنگان سیاه" (Black Panthers) نیز شد، فعالان چپ نو دریافتند که شعار "کار خودت را بکن!" دیگر

کافی نیست."

مبارزه علیه جنگ ویتنام و برای آزادی سیاهان، ماهیت دولت سرمایه داری آمریکا را افشا کرد و به درک این [حقیقت] انجامید که باید آن را سرنگون کرد. جنبشی که به راه افتاد و از بسیاری جهات شبیه جنگ صلیبی ابر ایده آلیستی کودکان می نمود، به شکل فزاینده ای عبوس و جدی بود. مساله بسیار جدی شده بود. این امر جنبش رادیکال را واداشت تا خود - و در نتیجه ایده هایش - را جدی تر بگیرد... همچنان که اعضای جنبش دانشجویی SDS به جستجوی تعاریف سیاسی طی این دوره از بی ثباتی سریع برآمدند، نخستین تلاشهای آنها رنگ و طعم ایدئولوژی ستیز چپ نو را پیدا کرد. در یک روال ویژه، هر مرحله تازه ای از جنبشهای در حال ظهور در جامعه آمریکا، و هر مرحله جدیدی از بروز بحران، بمثابة یک ویژگی ابدی جهان تحلیل می شد... به زودی "ایدئولوژی ستیزی" به عنوان یک ایدئولوژی، تبدیل به "جستجوی یک ایدئولوژی" بمثابة یک ایدئولوژی شد. این افسانه رواج یافت که SDS بنا به تجربه خود در آستانه شکل بخشیدن به یک سنتز سیاسی ویژه و اساسا نوین آمریکایی است. زمانی که معلوم شد که این سنتز محلی و فراگیر قرار نیست نمایان شود، جنبش شروع به جستجوی چشم اندازهای وارداتی کرد.

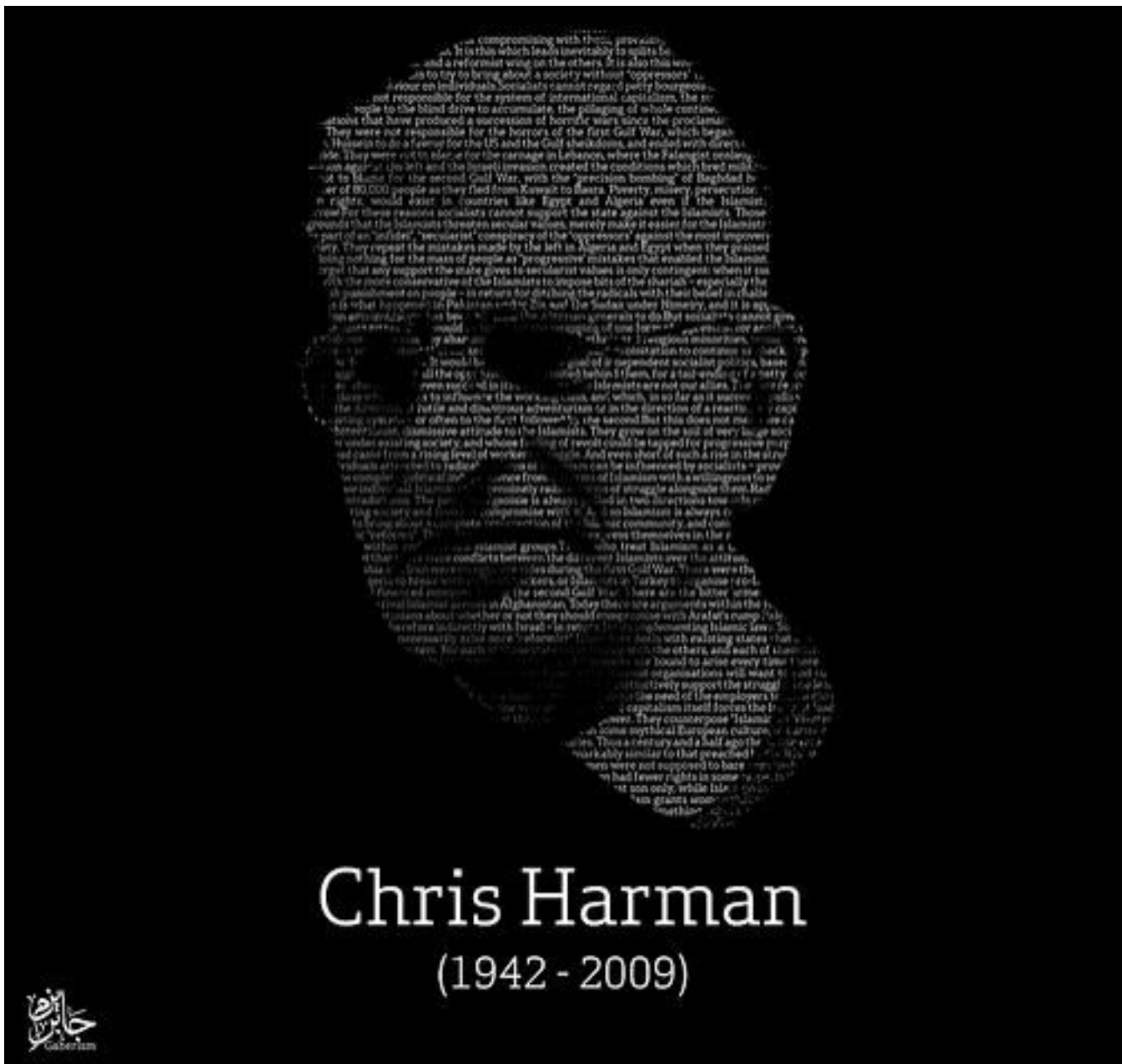
در این برهه گروهی وارد SDS شدند که ظاهرا ایدئولوژی مورد نظر را ارائه می کردند: سازمان جزم گرای مائوئیستی-استالینیستی کارگران پیشرو (PL).

"واکنش اولیه اعضای بومی SDS به آنها بسیار خصمانه بود" اما به زودی معلوم شد که "دست

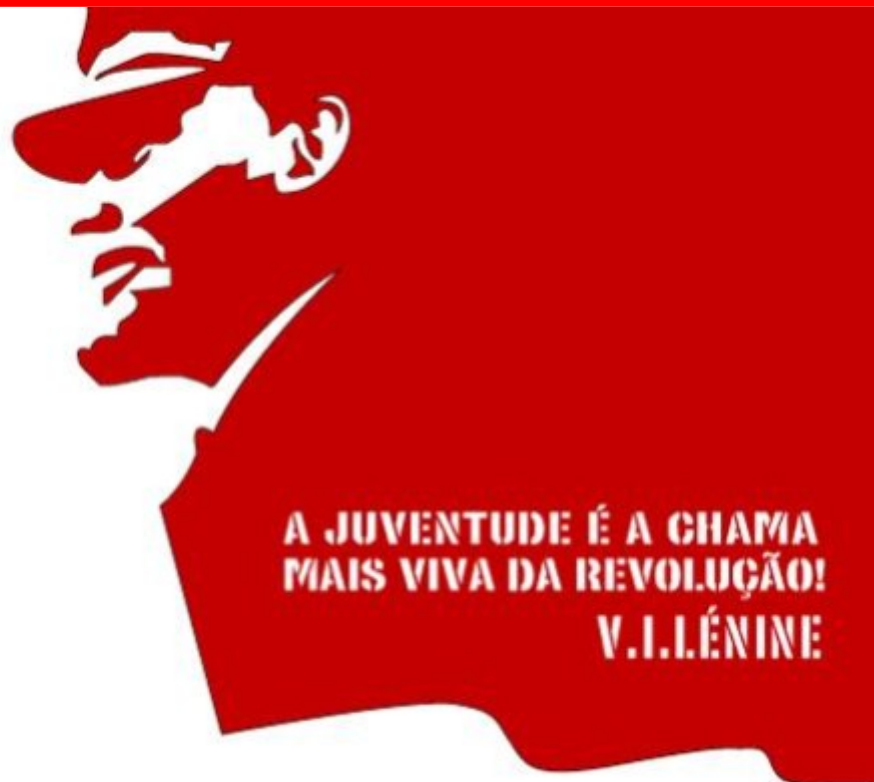
گشود که ایده ها و تشکیلات آنها اساسا غلط بود. * * * "استقلال طلبی" (Autonomism) عنوانی است که هارمن برای آن گرایشهای حاضر در جنبشهای اجتماعی اعتراضی بر می گزیند که علی رغم تنوع شیوه های فعالیت ، دو ویژگی مشترک دارند : نخست مردود شمردن سازش و مانورهای سیاست رسمی و اصلاح طلبی ناظر بر آن و دوم رد سازماندهی انقلابی حول هدفهای استراتژیک که در تضاد با نظام به طور کلی قرار دارد .

سیاسیشان همان چیزی بود که اکنون آن را به عنوان سیاست "استقلال طلبی" * * * تعریف می کنیم و از یک یا دو روایت "مارکسیسم" استالینی شده استقبال و دفاع کردند. آنگاه که چهره واقعی امپریالیسم آمریکا روشن شد، مردم خواستار جنگ شدند - و جنگ به معنای جنگ ایده ها و تشکیلات بود . تزاردی این بود که چپ مارکسیست واقعی که بسیار کم شمار بود (و اشتباهات خود را داشت) ، عرصه را برای کسانی

کم مجهز بودن اسمی PL به یک جهان بینی منسجم امتیازی مهم است ،" و چنین می نمود که این سازمان پاسخی محکم و منسجم به شرایط رو به وخامتی داشت که چپ نو خود را گرفتار آن می دید. تنها راهی که رهبری حاکم - SDS و هزاران تن از پیروانشان - می توانستند از طریق آن به این وضع واکنش نشان دهند این بود که خود به شکل فزاینده ای مواضع سخت تری اتخاذ کنند. در کنوانسیون ۱۹۶۹ ، برخی از اعضا موضع



Alternative



نسل آلترناتیو

(نسل پنجم مارکسیست‌ها در ایران و ضرورت گذار از واژه به مبارزه)

هیات تحریریه نشریه الکترونیکی آلترناتیو

با دیدگاه‌های اولترا اکونومیستی که در پس هر تقابلی به دنبال اثری از تضاد کار و سرمایه می‌گردند و در فراسوی هر دوگانگی تجلی زمخت و خشن این تضاد را جستجو می‌کنند، شدیداً مرزبندی داریم. با مطالعه سه‌گانه سیاسی مارکس (۱۸ برومر، تضاد طبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی در فرانسه) مطمئناً به این افراد حال خوشی دست نخواهد داد؛ چرا که این آثار مشحون از مقولات و تحلیل‌هایی به نظر آن‌ها "غیرطبقاتی" است که در نگاه نخست ربط مستقیمی با تحلیل‌های اقتصادی مارکس ندارند. در مقدمه "سری تاریخ آلترناتیو"، ما

برداشتی از آن صورت گیرید؟
بہتر است بحث را با این موضوع آغاز کنیم که منظور ما از به کارگیری این واژه چه نیست؟ پس از رفع این ابهامات آزردهنده آن‌گاه می‌توان به وجه اثباتی و ایجابی مساله پرداخت.

"نسل" از نظر ما چه نیست؟
الف) مفهوم "نسل" برای ما به هیچ وجه جایگزینی برای "طبقه" و یا مقولات مارکسیستی مشابه و نشانه‌ای برای گرایش به تحلیل بر مبنی "نسل‌گرایی" (generationism) نیست. البته ما

در ادبیاتی که تا کنون در نوشته‌های گوناگون توسط آلترناتیو به کار رفته، واژه "نسل" و در قالب تعبیری نظیر نسل نوین مارکسیست، نسل ما، نسل انقلاب ۱۳۵۷ و ... جایگاه ویژه‌ای داشته است. برخی رفقا به ما خرده گرفته‌اند که چرا مفهومی با محتوای "بیولوژیک" یا "بیوسوشیولوژیک" (یعنی نسل) چنین جایگاهی را در تحلیل‌ها و اساساً در هویت سیاسی ما به خود اختصاص داده است؟ و آیا اصولاً یک تحلیل مارکسیستی می‌تواند استفاده از چنین مقولاتی را تاب بیاورد؟ به راستی ما این واژه را در چه معنایی به کار می‌بریم و انتظار داریم چه

از قول ایزاک دوپچر و او به نقل از ایناتسیو سیلونه تعبیری ادبی و کنایی از نوع "شوخی جدی" را آورده بودیم که: "نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود." رفیق عجل و البته بی ذوق و سلیقه‌ای از در اشکال تراشی و مُج‌گیری در آمده بود که با این نقل قول خط بطلان بر مارکسیسم کشیده‌اید چرا که طبق دیدگاه مارکسیستی، نبرد نهایی بین کار و سرمایه خواهد بود و نه کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق! در جایی دیگر و در سرمقاله شماره ۱۳۹ نشریه توفان، نویسنده ضمن توطئه خواندن طرح مسأله شکاف بین نسل‌ها، می‌نویسد که "یک کارگر انقلابی جوان هرگز در جانب سلطنت‌طلبان و امپریالیست‌ها قرار نمی‌گیرد و از منافع طبقاتی خودش دفاع خواهد کرد." این نوع تعبیر و دفاع از مارکسیسم از سنخ انتقادات کم‌خردانی مثل مهدی بازرگان از مارکسیسم است که می‌گوید اگر طبق دیدگاه مارکسیستی، بین هر طبقه بر سر منافع مشترک، وحدتی وجود دارد، پس نزاع شوهرها و گاری‌چی‌های تهران از سر چیست و چگونه قابل تحلیل است؟! این یک اصل بدیهی مارکسیستی است که اساسا توسط کلاسیک‌های مارکسیسم پیش فرض گرفته و به کار بسته شده است که "طبقه" به شکل مستقیم و لخت و عور بر صحنه سیاست خودنمایی نخواهد کرد بلکه به واسطه عوامل سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی نمایندگی و وساطت خواهد شد. بر اساس چنین درکی است که امروز رفیقی مانند کالین بارکر (عضو حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) در پی تحلیل این مسأله برآمده است که مبارزه طبقاتی چگونه توسط اشکال و عوامل دیگر و از جمله "جنبش‌های اجتماعی جدید"، وساطت (mediated) و ترجمه می‌گردد؟ نسل، در معنایی که ما به کار می‌بریم، در شرایط خاصی مانند امروز ایران می‌تواند نقش یکی از این عوامل و اشکال واسطه و حلقه‌های ارتباطی را ایفا کند.

ب) شاید اصلا نیاز به ذکر نباشد ولی در اوضاع و احوال کنونی جهت اطمینان! باید بگوییم که نسل را در معنایی مشابه اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها در ایران و به مثابه یک چماق ایدئولوژیک و ابزار

تبلیغاتی به کار نمی‌بریم. لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان عقیده داشتند همان‌طور که نسل قبل ذاتا انقلابی و به دنبال انقلاب بود، نسل جدید نیز ذاتا (در تعبیری شبه-بیولوژیک) از انقلاب بیزار و طالب اصلاحات و روش‌های مسالمت‌آمیز است. گو این‌که این نسل از رحم مادر، "جامعه باز و دشمنان آن" را زیر بغل داشته است. از این بنای شنی و "چلچراغ" بازی‌های سیاسی، امروزه و با امواج انقلاب‌های جدید در جهان عرب و جنبش‌های اعتراضی ضد سرمایه‌داری در سراسر دنیا دیگر چیزی باقی نمانده است. و نکته جالب این‌جاست که اتفاقا پدیدار شدن نسل جدید مارکسیست در ایران نیز به مثابه بطلان چنین تبلیغاتی عمل کرد چرا که نشان داد که اتفاقا بخش‌هایی از نسل جوان جامعه ایران، مانند هر نسل دیگری در هر کجای دنیا، می‌توانند انقلابی، رادیکال، افراطی و یا خشن باشند.

ج) قصد ما تقدیس کلیت نسل جوان کنونی و تصویر آن به مثابه پدیده‌ای همگن و خطاناپذیر در مقابل نسل گذشته یک‌سره خطاکار و شکست‌خورده نیست. از همان آغاز در این نسل نیز گرایش‌های رفرمیستی بودند که به مثابه "چپ مدرن و دموکرات" مورد استقبال اصحاب دوم خرداد قرار گرفتند و آن‌ها نیز این الطاف را با فعالیت بی دریغ و چشم‌داشت در ستادهای انتخاباتی معین و موسوی جبران کردند. این‌که چرا این گرایش با تمام رانت‌ها و حمایت‌ها در پرتو فعالیت انقلابیون جوان مارکسیست به محاق رفت و منزوی شد و نتوانست رنگ خود را به نسل نوین مارکسیست بدهد، حکایت مفصل دیگری است. هم‌اکنون نسخه‌های جدید و به روز این گرایش رفرمیست نیز در قالب چپ سبز و پسامارکسیست به میدان آمده است که پرداختن به آن نیز فرجه دیگری را می‌طلبد. علاوه بر این، این نسل در فضای مختنق سیاسی-ایدئولوژیک رژیم جمهوری اسلامی رشد یافته است و بخش سیاسی آن در فضای تحت تاثیر غلبه فرهنگ سیاسی لیبرال-اسلامیستی، پست‌مدرنیسم در خدمت ارتجاع اسلامی، ترویج فردگرایی افراطی، تئوری‌های اصالت، لذت، رد تعهد و مسئولیت و منحط‌ترین شکل

اخلاقیات سرمایه‌داری آن هم در قالب لیبرال-اسلامیستی، نسبت فرهنگی و ... غوطه خورده است که حتی بعضا برخی جوانب آن در قالب "خلاصی فرهنگی" و با رنگ و لعاب چپ از سوی برخی افراد و جریان‌ها تئوریزه می‌شد؛ نسل جوان مارکسیست می‌باید خود را در پرتو فرهنگ و اخلاقیات انقلابی و در بستر مبارزه کمونیستی، از این تاثیرات ببالاید و از این طریق، فرهنگ سیاسی نوینی را به جامعه معرفی کند.

"نسل" از نظر ما چیست؟

در ساده‌ترین و "بیولوژیک‌ترین" تعریف، نسل عبارت است از فاصله میان والدین و فرزندان‌شان. مثلا اگر سن بچه‌دار شدن را در شرایط امروز بیست و پنج تا سی سالگی تعریف کنیم، آن‌گاه هر بیست تا بیست و پنج سال یک نسل جدید پا به عرصه می‌گذارد. در هر تعریفی از "نسل" مطمئنا سایه‌ای از مولفه بیولوژیک (زیست‌شناسانه) وجود خواهد داشت اما نکته مورد نظر و تاکید ما این است که کاربرد سیاسی-اجتماعی این واژه قابل تقلیل به بعد بیولوژیک نیست و دایره معنایی بسیار وسیع‌تری دارد. استنلی کرتزر با استفاده از تقسیم‌بندی لیلیان ترول در سال ۱۹۷۵، چهار تعبیر گوناگون در مورد نسل را مطرح ساخته است که به عنوان پایه‌ای برای بحث‌های گوناگون دیگر مورد استفاده گرفته است (۱):

الف) نسل چنان نسبت خویشاوندی؛ تعبیری است که بیشتر از بعد آنتروپولوژی (انسان‌شناسی) اجتماعی صورت می‌گیرد؛ به معنای والدین و فرزندان و دیگر اعضای فامیل و کلیت این خوشه اجتماعی.

ب) نسل چنان گروهی از افراد هم‌دوره؛ بیشتر از بعد جمعیت‌شناسانه به موضوع می‌نگرد و آن را به عنوان توالی مردم از طریق حرکت لایه‌های سنی در نظر می‌گیرد.

ج) نسل هم‌چون مرحله‌ای از زندگی مانند هم‌دوره‌های دانشگاهی.

د) نسل چنان دوره تاریخی؛ این تعریف کمتر از بعد خاص جامعه‌شناسانه به موضوع می‌نگرد و در ادبیات و فرهنگ سیاسی رایج در سطح بین‌المللی

کاربرد بیشتری دارد. در این مورد، ما بیشتر تعریف ترزال بیکر را مد نظر داریم که نسل را گروهی از افراد می‌داند که در فاصله زمانی معینی به دنیا آمده‌اند. به نظر او گروه‌هایی که مقارن با یک رویداد تاریخی بوده‌اند نیز تحت عنوان نسل آن رویداد نام می‌برند. مثلا مردان و زنان جوان در دوران جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) جهانی نسل اول جنگ خوانده می‌شوند.

ما در ادبیات خودمان، تعریف چهارم (د) از نسل را به عنوان پایه بحث خود در نظر می‌گیریم. ما از این تعریف به عنوان یک ابزار مفهومی برای توضیح چرایی عدم موفقیت نسل گذشته چپ که در قالب اپوزیسیون چپ در تبعید ایران تجمع یافته است، در اجتماعی شدن، انطباق با تغییرات دو دهه اخیر و ارتباط با نسل‌های جدید در جامعه یاری می‌گیریم. البته تاکید می‌کنیم که کمک گرفتن از مولفه نسلی، تنها می‌تواند توضیح‌دهنده بخشی از دلایل این بیگانگی و جدا افتادگی باشد اما در عین حال، روشنگر بخش مهمی از دلایل این انزوا و عدم موفقیت است. بر اساس چنین تحلیلی یعنی استفاده از نسل به مثابه ابزار مفهومی برای توضیح چرایی پدیده مورد اشاره، ما وجه اثباتی دیدگاه خود یعنی استفاده از نسل (و به طور مشخص نسل جدید مارکسیست در ایران) به مثابه یکی از ابزارهای اصلی بازسازی و احیای جنبش کمونیستی در ایران را ارائه می‌دهیم.

البته در زمینه مطالعات نسلی تئوری‌های گوناگونی ارائه شده‌اند؛ از تئوری کارل مانهایم در رابطه با "واحد نسلی" تا بحث‌های متاخر گیدنز، بوردیو، اینگلهارت و دیوید وایت. ما قصد ورود به این سطح از بحث را نداریم و از نسل به مثابه ابزار مفهومی و تحلیلی در سطوح کنکرت‌تر و مشخص‌تر بر مبنای دوره‌های تاریخی، تحولات عینی آن‌ها و تاثیر آن بر اقشار و طبقات گوناگون بهره می‌گیریم. برای نشان دادن منظور خود ابتدا مروری کوتاه بر محث دوره‌بندی نسلی و محتوای آن در اروپای غربی و آمریکای شمالی خواهیم داشت.

کاربرد دوره‌بندی نسلی در سایر مناطق جهان
دوره‌بندی نسلی امری رسمی یا کاملا علمی و محققانه و منطبق با معیارهای آکادمیک نیست

قصه ما تقدیس کلیت نسل جوان کنونی و تصویر آن به مثابه پدیده‌ای همگن و خطاناپذیر در مقابل نسل گذشته یک‌سره خطاکار و شکست خورده نیست. از همان آغاز در این نسل نیز گرایش‌های رفرمیستی بودند که به مثابه "چپ مدرن و دموکرات" مورد استقبال اصحاب دوم خرداد قرار گرفتند و آن‌ها نیز این الطاف را با فعالیت بی دریغ و چشم‌داشت در ستادهای انتخاباتی معین و موسوی جبران کردند.

بلکه برای تسهیل و تحلیل و بررسی دوره‌های گوناگون تاریخی و تاثیر تحولات آن بر افرادی که در این دوران‌ها زیسته‌اند و تفاوت آن‌ها با والدین و فرزندان خود مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این جا چند مثال را ذکر می‌کنیم:

(الف) نسل گمشده (Lost Generation)

این نسل مشخصا با تجربه جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) و تحولات پیرامون آن مشخص می‌شود و با این مبنای مشترک، تعاریف گوناگونی از آن ارائه شده است. این اصطلاح اولین بار توسط ارنست همینگوی، نویسنده مشهور، در رمان "آفتاب هنوز سر می‌زند"، مورد استفاده قرار گرفت و پس از آن عمومیت یافت. ویلیام استراوس و نایل هوو در تئوری نسلی خود، این نسل را شامل متولدین سال‌های ۱۹۰۰-۱۸۸۳ می‌داند که در دوران بلوغ و رشد خود، تجربه جنگ جهانی اول را از سر گذراندند. (۲)

(ب) نسل عظیم (Greatest Generation)

طبق تئوری استراوس و هوو، این نسل به متولدین سال‌های ۱۹۰۱-۲۴ به ویژه در آمریکا اطلاق می‌شود که سربازان جنگ جهانی دوم و "سازندگان کشور" در دوران پس از آن بودند. دلیل نام‌گذاری نیز به همین مساله باز می‌گردد. (۳)

(ج) نسل خاموش (Silent Generation)

در آمریکا، اروپای غربی و استرالیا به متولدین سال‌های ۱۹۲۵-۴۵ اطلاق می‌شود که تجربیات رکود عظیم اقتصادی (۳۹-۱۹۲۹) و سپس جنگ دوم جهانی (۴۵-۱۹۳۹) و باز پس از آن جنگ کره

(۴-۱۹۵۳) نقش مهمی در شکل‌دهی به زندگی و ذهنیت آنان ایفا کرد. در انگلستان به این نسل، "نسل حملات هوایی" اطلاق می‌شود که دوران کودکی و نوجوانی آنان در زمان اوج حملات هوایی آلمان نازی علیه بریتانیا در جنگ جهانی دوم گذشته است. نویسندگان مختلف بر حسب تفاسیر و تحلیل‌های گوناگون، خصوصیات مختلفی را به این نسل نسبت داده‌اند که از آن جمله "خاموشی" نسبی آن‌ها در مقایسه با پدران و مادران پر شر و شورشان در نسل قبل است.

(د) نسل زاد و ولد یا پُرزایی (Baby-Boomer Generation)

این نسل شامل متولدین سال‌های ۶۰-۱۹۴۵ است که مصادف است با دوران پس از جنگ جهانی دوم، افزایش شدید زاد و ولد، آغاز دوران رونق اقتصاد سرمایه‌داری در سطح جهانی، روی کار آمدن دولت‌های رفاه و جوانان شورشی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از همین نسل برخاسته‌اند.

(ه) نسل X (Generation X)

استراوس و هوو اعتقاد دارند که اعضای این نسل را در آمریکا متولدین سال‌های ۸۱-۱۹۶۱ تشکیل می‌دهند. (۴) تجربه سیاسی و فرهنگی این نسل با مجموعه‌ای از وقایع نظیر این موارد مشخص می‌شود: پایان جنگ سرد و فرو ریختن دیوار برلین، شوک نفتی ۱۹۷۳، بحران انرژی در سال ۱۹۷۹، روی کار آمدن دولت محافظه‌کار رونالد ریگان، نخستین نسل‌های کامپیوترهای خانگی، آغاز دوران ویدئو-گیم، تلویزیون‌های کابلی و اینترنت، اپیدمی ایدز، بحران گروگان‌گیری در ایران، موسیقی راک آترناتیو، تاثیر جهانی فرهنگ هیپ هاپ و این نسل در آمریکا هم‌چنین از بالاترین آمار آموزش و تحصیل برخوردار است و در میانه این دوره، رشد جمعیت به کم‌ترین میزان خود می‌رسد.

(و) نسل Y (Generation Y)

این نسل در برگیرنده متولدین ۲۰۰۰-۱۹۷۵ است و به همین خاطر به نسل هزاره‌ای مشهور است و با رشد فزاینده ارتباطات، تکنولوژی، رسانه و ... همراه است. این نسل گسست به خاطر دگرگونی ناگهانی شرایط زندگی، گسست حاد و تندی با نسل پیش



از خود دارد چه از حیث سیاسی و چه از لحاظ تاثیرپذیر از رسانه‌ها. نسل X و Y به نسل‌های MTV یعنی موزیک-تلویزیون نیز شهرت دارند.

(نسل Z (Generation Z)

این نسل به "نسل اینترنت" نیز شهرت دارد و متولدین اوایل و میانه‌های دهه ۱۹۹۰ را در بر می‌گیرد. این نسل هم‌زمان با دوران انفجار اینترنت یعنی از سال ۱۹۹۱ به این سو، دوران رشد و بلوغ خود را طی می‌کند. این نسل کلا در دوران پس از فروپاشی بلوک شرق به دنیا آمده است. مهم‌ترین حادثه‌ای که این نسل از لحاظ سیاسی در آمریکا با آن مواجه شده، حادثه ۱۱ سپتامبر است که حتی باعث شده است که به نسل ۱۱/۹ نیز مشهور گردد. این نسل با رسانه، اینترنت، ارتباطات سریع بین‌المللی، ام‌پی‌تری پلیر، یوتیوب، شبکه‌های اجتماعی و ... در عصر "جهانی شدن" تداعی می‌گردد.

ح) در رابطه با دوره‌بندی بالا که عمدتاً معطوف به تجربیات کشورهای غربی و به ویژه آمریکا بود، می‌توان چند نکته کوتاه توضیحی را ذکر کرد:

- هر چه در طول تاریخ معاصر به جلوتر گام بر می‌داریم، به دلایل گوناگون، خصلت بین‌المللی فرهنگ جوانان و اشتراکات جهانی آن‌ها رو به افزایش می‌گذرد. به نحوی که ویژگی‌های نسل‌های Y و Z را می‌توان خصوصیات جهان شمول متولدین این دوره‌ها نامید که تقریباً در تمام مناطق دنیا اشتراکات چشم‌گیری دارد.

- تاثیر رویدادهای شکل دهنده به هر نسل، از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر، طبقه‌ای به طبقه دیگر، قشری به قشر دیگر متفاوت است و تجربیات متنوعی می‌آفریند. اما در عین حال اشتراکاتی در این تاثیرات و تجربه‌ها وجود دارد که این دوره‌بندی‌ها سعی در برجسته‌ساختن آن دارند.

- باید توجه داشت که نمی‌توان مرزبندی دقیق و قاطعی بین این نسل‌ها و سال‌ها ترسیم کرد و دوره‌بندی‌های این‌چنینی به شکل حدودی و تقریبی صورت می‌گیرد. به تعبیر یکی از پژوهشگران در این زمینه، نمی‌توان به این مساله باور داشت که از روز ۳۱ دسامبر سال پایانی ۱ دوره تا اول ژانویه اولین سال دوره بعد، ناگهان

توسط چند تن از پژوهشگران یا نویسندگان است و تنها جهت آشنایی در این قسمت طبق توالی تاریخی مرتب شد و ذکر گردید. همان طور که مشخص است ما در این تقسیم‌بندی بیشتر بر مدل استراوس-هوو تکیه داریم. دوره‌بندی‌ها و تقسیم‌بندی‌های گوناگون نسلی حتی در رابطه با یک کشور مشخص از زاویه نگاه نویسندگان مختلف وجود دارد که نه لزومی به ذکر آن‌ها در اینجا هست و نه امکان آن؛

رژیم جمهوری اسلامی و معضل نسلی

تمام نهادها و پدیده‌های مرتبط با وجه اجتماعی

حوادثی تعیین‌کننده روی می‌دهد که ورق را کلا بر می‌گرداند. شکل‌گیری تحولات نسلی و جمعیتی و تبعات آن، به شکل کاملاً تدریجی است که برای تسهیل بررسی و تحقیق، چنین دوره‌بندی‌هایی نیز ارائه می‌شود.

- برخی موسسات ژورنالیستی و تبلیغاتی و پژوهشگران سعی کرده‌اند بر مبنای این دوره‌بندی، نوعی شبه-طالع بینی برای پیش‌بینی خصوصیات ذهنی و روانی متولدین هر دوره ارائه دهند که این وجه از بحث، مورد نظر ما در این جا نیست. دوره‌بندی ارائه شده در بالا، الگویی خاص، ثابت و جا افتاده نیست بلکه برخی پیشنهادات ارائه شده

زندگی انسان از حکومت‌ها تا احزاب و ... با پدیده تحولات جمعیتی و نسلی مواجه هستند و برای تداوم حیات و تضمین بقای خود می‌بایست آنان را مد نظر قرار دهند. رژیم جمهوری اسلامی، مطابق تحلیل و تفسیر خود از تاریخ معاصر ایران، دست به دوره‌بندی نسلی جامعه زده است. برخی از پژوهشگران نیز، بی‌خبر از مبانی این تقسیم‌بندی، همین اصطلاحات را تکرار می‌کنند. مبنا و نقطه آغاز این دوره‌بندی، واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است. علی‌رضا محمدی، یکی از مزدوران فرهنگی رژیم، در سایت حوزه "علمیه" قم دوره‌بندی نسلی جامعه از منظر آن را این‌گونه توضیح می‌دهد(۵):

"انقلاب اسلامی از آغاز شکل‌گیری تاکنون، با چهار نسل مواجه است:

۱) نسل اول، کسانی هستند که در سال ۱۳۴۲ جوان بودند و بخشی از عمر خود را در مبارزه با استبداد رژیم منفور سابق گذراندند و به همراه امام(ره) موجب به وجود آمدن انقلاب اسلامی شدند و جمهوری اسلامی را تشکیل دادند.

۲) نسل دوم که پرورده نسل اول است، کسانی هستند که موتور حرکت انقلاب اسلامی بودند و جنگ تحمیلی را اداره کردند و با کمترین امکانات، توانستند بر ارتش مزدور صدام پیروز شوند و حماسه‌های جاودانه‌ای از خود به یادگار بگذارند و در واقع نسل انقلاب و جنگ نام دارند. این افراد کسانی هستند که تجربه پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ را دارند و با تجربه جنگ وارد میدان سازندگی شدند و در ارائه طرح‌های کلان عمرانی که کشور پس از جنگ به آن نیاز داشت، ساختار مدیریتی نظام را به عهده گرفتند و در حال حاضر، بیشتر مسئولان و مدیران جامعه از این نسل هستند.

۳) نسل سوم، فرزندان نسل دوم هستند و تجربه پیش از انقلاب، انقلاب و جنگ را ندارند.

۴) نسل چهارم، فرزندان نسل سوم هستند. این‌ها نسلی هستند که در واقع در آینده به نسل تبدیل خواهند شد و در حال حاضر

رژیم جمهوری اسلامی، گل‌های سرسبد و انقلابیون یک نسل را روانه کشتارگاه‌ها و زندان‌ها کرد و آن را به شکست کشاند و بقیه را نیز سرخورده و ترس خورده به سکوت و انفعال مجبور کرد. بسیاری از آنان را نیز با تبلیغات و شستشوی مغزی به کام مرگ فرستاد و در جبهه‌های جنگ با عراق مدفون ساخت. اما نسلی که در دامان خود او پرورش یافته است، چون مار از آستین برآمده است و بر تمام پیکر او تنیده و زهر خود را تدریجا به بدن او وارد می‌کند؛ بخش عمده‌ای از این نسل، متولدین دوره تبلیغات و فتاوی آخوندها برای افزایش موالید برای انبوه‌تر ساختن افواج "سپاهیان اسلام" در نیمه اول دهه ۱۳۶۰ هستند.

کودک هستند و تقریباً ده سال دیگر، در عرصه جامعه ظاهر خواهند شد."

در ایران، معضل و بحران نسلی سال‌هاست که گریبان رژیم جمهوری اسلامی را گرفته است و چاره‌ای در چارچوب همین رژیم برای آن متصور نیست. رژیم، فعلا عمدتاً با نسل سوم و اخیراً با نسل چهارم خود دست به گریبان شده است. برگزاری همایش‌ها و به راه انداختن نمایش‌های تبلیغاتی متعدد با استفاده از عنوان "نسل سومی‌ها" و "رویش‌های انقلاب" خود نشانگر این تکاپو است. منصور حکمت در جایی اشاره می‌کند که به یک معنا، مسأله مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه، مسأله‌ای نسلی است و به همین معنا قابل ماست مالی کردن و مشمول "من بمیرم، تو بمیری" و چانه‌زنی و معامله نمی‌شود. صورت مسأله ساده است؛ رژیم جمهوری اسلامی، گل‌های سرسبد و انقلابیون یک نسل را روانه کشتارگاه‌ها و زندان‌ها کرد و آن را به شکست کشاند و بقیه را نیز سرخورده و ترس خورده به سکوت و انفعال مجبور کرد. بسیاری از آنان را نیز با تبلیغات و شستشوی مغزی به کام مرگ فرستاد و در جبهه‌های جنگ با

عراق مدفون ساخت. اما نسلی که در دامان خود او پرورش یافته است، چون مار از آستین برآمده است و بر تمام پیکر او تنیده و زهر خود را تدریجا به بدن او وارد می‌کند؛ بخش عمده‌ای از این نسل، متولدین دوره تبلیغات و فتاوی آخوندها برای افزایش موالید برای انبوه‌تر ساختن افواج "سپاهیان اسلام" در نیمه اول دهه ۱۳۶۰ هستند. این نسل بدون هیچ ملاحظه، رودربایستی و مراعاتی، مطالبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را روی میز گذاشته است. رژیم با برجسته ساختن ابعاد فرهنگی-ایدئولوژیک این معضل، تحت عناوینی نظیر "تهاجم و شبیخون فرهنگی" یا اخیراً "جنگ نرم"، اعتراف می‌کند که علی‌رغم ایجاد تمامی محدودیت‌ها، تاب مقاومت در مقابل سیل بنیان‌کن فرهنگ جوانان که به یمن جهش‌های تکنولوژیک و ارتباطات سریع آن لاین جهانی شده، را ندارد. از سوی دیگر نیروهای سیاسی لیبرال و بورژوازی سعی می‌کنند با اتخاذ موضعی که عکس برگردان موضع رژیم است و با برجسته ساختن مسائلی نظیر "سبک زندگی" و "خلاصی فرهنگی"، این مطالبات را به ابعاد فرهنگی و سیاسی تقلیل دهند. در حالی که مسائل اقتصادی با محوریت بیکاری توده‌ای و تبعات آن که معضل اصلی جوانان طبقات متوسط و پایین است، موجودیت کل مناسبات سرمایه‌دارانه در یک اقتصاد کاپیتالیستی عقب‌مانده جهان سومی را با تهدید مواجه ساخته است و می‌تواند بستری برای شکل‌گیری جنبش‌های گسترده ضد سرمایه‌داری نظیر موارد یونان و آمریکا در دوره‌های آتی باشد. البته تاکید ما بر این جنبه، نافی بعد فرهنگی تقابل نیست. نسل‌های جدید جامعه ایران یعنی همان "نسل‌های سوم و چهارم" جمهوری اسلامی که با نسل‌های Y و Z در تقسیم‌بندی بین‌المللی انطباق دارند و به یمن جهش‌های تکنولوژیک و علی‌رغم تمام محدودیت‌ها و مقاومت‌ها، به نحوی مشتاقانه در فرهنگ جهانی جوانان شریک و سهمیم هستند. این فرهنگ، با ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی و رسمی جمهوری اسلامی، سنخیت ندارد که هیچ، وجود یکی در گروهی نفی دیگری است. حدود دم و خط قرمزهای جمهوری اسلامی آنقدر گسترده شده است که با

هر حرکت جوانان، پا روی این دم و خطوط قرمز نهاده می شود. جمهوری اسلامی در دوره اخیر با حاکم کردن دکترین "جنگ نرم"، حدود مبارزه و مخالفت با جمهوری اسلامی را تا حد چت، پوشیدن چکمه توسط زنان و و تماشای شبکه‌های ماهواره‌ای و ... گسترش داده است و با دست خود، نقاط ضعف و ضربه پذیری خود را تا حد اعلا تکثیر کرده است. بدین ترتیب از یک جنبه، هزینه رو در روی رژیم ایستادن را به شدت کاهش یافته و به شدت عمومی است! تنها یک حرکت کوچک انگشت حریف، یعنی جامعه، طبق تعریف خودش، ضربه‌ای بر حیثیت و پیکره این رژیم تلقی می‌شود.

دوره‌بندی نسلی جنبش کمونیستی

از آن‌جا که جنبش کمونیستی در تمام طول تاریخ معاصر ایران، با فراز و نشیب‌های گوناگون، حرکت مداومی داشته است، دوره‌بندی نسلی این جنبش را می‌توان در انطباق با تحولات دوران ساز این تاریخ انجام داد. ما آن‌ها را بر اساس شماره مشخص می‌کنیم:

نسل ۱) این نسل شامل متولدین دهه‌های آخر دوران ناصری (ناصرالدین شاه قاجار) تا مقطع انقلاب مشروطه (۱۲۸۵) در ایران هستند که هر یک به نوعی و در پیوند با مکتب سوسیال دموکراسی انقلابی و کارگری روسیه در قفقاز و به ویژه شاخه بلشویک آن قدم در راه مبارزه انقلابی نهادند. سازمان کارگری همت در قفقاز، اجتماعيون عاميون در کوران انقلاب مشروطه و نبردهای آزادی‌بخش آن و سپس نهضت جنگل و حزب کمونیست ایران (تاسیس ۱۲۹۹)، ظرف‌ها و حوادثی هستند که این نسل مبارزه انقلابی خود را در قالب آن‌ها به منصفه ظهور رساند. کار اکثریت این نسل از مبارزین در اواخر دهه ۱۰-۱۳۰۰ به پایان می‌رسد: اعدام و ترور به دست ارتجاعيون داخلی (حیدر عمواغلی و اسدالله غفارزاده)، محبوس شدن در سیاه‌چال‌های رضاشاه (پیشه‌وری، باقر امامی و ...) و یا "ناپدید شدن" در تبعیدگاه‌های استالین (آواتیس سلطان‌زاده و مرتضی علوی).

در این‌جا به نقل از کتاب ایران بین دو انقلاب اثر یرواند آبراهامیان (۶) جدولی از بازه سی

دربگیرنده رهبران و برجستگان این نسل و به تعبیر آبراهامیان، "رهبران اصلی نخستین جنبش

نام	تاریخ تولد
اسدالله غفارزاده	۱۲۵۵
آواتیس سلطان‌زاده	۱۲۶۷
حیدر عمواغلی	۱۲۵۹
جعفر پیشه‌وری	۱۲۷۲
کریم نیک‌بین	۱۲۷۲
حسین شرقی	۱۲۸۲
آرتاشس آوانسیان	۱۲۸۴
آقابابا یوسف زاده	۱۲۶۵
محمد آخوندزاده	۱۲۶۳
سلام‌الله جاوید	۱۲۸۱
علی سرتیپ‌زاده	۱۲۷۶
محمد حجازی	۱۲۸۱

کمونیستی" ارائه می‌شود. البته جدول ترسیم شده توسط آبراهامیان شامل اطلاعات دیگری نظیر میزان تحصیلات، زادگاه و ... نیز هست که ما تنها اقدام به ذکر سال تولد این رفقا می‌نماییم. در ضمن تاریخ‌ها همگی به شمسی می‌باشد.

نسل ۲) این نسل چپ، به طور تقریبی دربگیرنده متولدین سال‌های ۱۳۲۰-۱۲۸۵ یعنی مقطع آغازین انقلاب مشروطه تا سرنگونی رضاشاه به دست متفقین در جریان جنگ جهانی دوم است؛ یعنی در برگیرنده اعضای جوان‌تر و معدود باقی‌مانده‌های حزب کمونیست ایران شامل انقلابيون حرفه‌ای و کادرهای کارگری آن، روشنفکران سوسیالیست تحصیل‌کرده و یا دانشجویان (عمدتا در اروپای غربی و یا دانشگاه تهران مانند گروه ۵۳ نفر)، ناسیونالیست‌های چپ متأثر از برنامه‌های توسعه استالینی و مدل اتحاد شوروی و گریزان از امپریالیسم انگلستان و ...؛ این نسل با سه محور تاریخی مشخص می‌شود: شیفتگی به الگوی استالینیستی اتحاد شوروی شکل گرفته در دهه ۱۹۳۰ در تمایز با الگوی بلشویکی سابق، تشکیل حزب توده به عنوان یک حزب چپ رفرمیست اما به شدت اجتماعی و به

نام	سال تولد
تقی ارانی	۱۲۸۱
عبدالصمد کامبخش	۱۲۸۳
ایرج اسکندری	۱۲۸۷
خلیل ملکی	۱۲۸۹
احسان طبری	۱۲۹۶
نورالدین کیانوری	۱۲۹۴
خسرو روزبه	۱۲۹۴
عبدالحسین نوشین	۱۲۸۵
حسین جودت	۱۲۸۹
رضا رادمنش	۱۲۸۴

عنوان یک تجربه نوین، نهضت ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

در این جدول سال تولد چند تن از طلایه‌داران و چهره‌های شناخته‌شده اولیه این نسل را با استفاده از همان منبع سابق مرور می‌کنیم (۷):

نسل ۳) این نسل انقلابيون کمونیست، شامل متولدین سال‌های ۴۲-۱۳۲۰ یعنی در فاصله بین سرنگونی رضاشاه تا آغاز اصلاحات ارضی توسط محمدرضاشاه پهلوی است. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بی‌مسئولیتی تمام‌عیار حزب توده در این واقعه در مرکز شکل‌گیری ذهنیت سیاسی این نسل قرار دارد. این نسل، تجربه مبارزات مسالمت‌آمیز بی‌فایده دهه ۱۳۳۰ را از سر می‌گذراند و طلایه‌دار شکل‌گیری یک قطب نوین چپ انقلابی در تقابل با حزب توده و آغاز مبارزات مسلحانه چریکی در ایران می‌گردد که در ادامه تکامل خود خطوط موسوم به ۳ و ۴ را نیز بیرون می‌دهد. نکته جالب توجه این‌جاست که اغلب رهبران اصلی و چهره‌های محوری جریانات کنونی اپوزیسیون چپ در تبعید ایران، به این نسل تعلق دارند. منظور، چهره‌های شاخص اصلی و محوری است که مرکز ثقل این جریانات و کادرهای موثر رهبری آن را تشکیل می‌دهند و شکل دهنده هویت و تعیین‌کننده سیاست‌های محوری و پایه‌ای آن‌ها هستند. با یک قضاوت بدبینانه، شبه-احزاب موجود حول این شخصیت‌ها شکل می‌گیرند. به عبارت

دیگر، مقدرات بخش شبه-متحزب جنبش کمونیستی در ایران هنوز به طور کامل در دست برخاستگان از این نسل قرار دارد که میانگین سنی آنان اکنون در حدود ۶۵-۵۵ سال است. این نسل،

نام	تاریخ تولد
بیژن جزنی	۱۳۱۶
مسعود احمدزاده	۱۳۲۶
امیر پرویز بویان	۱۳۲۵
حسن ضیاءظریفی	۱۳۱۸
حمید اشرف	۱۳۲۵
محمد تقی شهرام	۱۳۲۷
فواد مصطفی سلطانی	۱۳۲۷
علی رضا شکوهی	۱۳۳۲
علی اکبر صفایی فراهانی	۱۳۲۷
منصور حکمت	۱۳۳۰
حمید تقوایی	۱۳۲۸
کورش مدرسی	۱۳۳۱
ابراهیم علیزاده	۱۳۲۹
محمد رضا شالگونی	۱۳۳۰

شکل دهنده بخش اصلی آن پدیده‌ای است که ما چپ انقلاب ۱۳۵۷ می‌نامیم زیرا که دوران بلوغ و نشاط سیاسی آنان با این واقعه مصادف شد و اکنون به دوره کهن‌سالی پا می‌گذارد. جدولی مشابه موارد بالا در این جا ارائه می‌شود:

نسل ۴ شامل متولدین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۴ یعنی سالیان پس از اصلاحات ارضی تا مرحله افول جنبش چریکی ایران را در بر می‌گیرد. این نسل از چپ دقیقاً در انطباق با نسلی در گستره وسیع جامعه ایران طبق تعاریف نسرين علوی و شهرام خسروی، قرار می‌گیرد که به "نسل سوخته" شهرت یافته است. طبق تحلیل‌های این دو پژوهشگر، این نسل از جامعه ایران به ویژه در طبقه "متوسط"، در پس تحولات بعد از اصلاحات ارضی و رونق اقتصادی این دو دهه، تصویر آینده‌ای روشن، بالا

رفتن از نردبام طبقاتی بر مبنای آموزش عالی، اشتغال کامل و ... را در مقابل خود می‌دید. انقلاب بهمن ۱۳۵۷، این افق پیشرفت را کاملاً در هم ریخت. روی کار آمدن اسلامیت‌ها و اعمال سیاست سرکوب و کشتار، به راه انداختن انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاه‌ها و جنگ هشت ساله با عراق، بخش‌های گوناگون این نسل را با چالش‌های اساسی مواجه کرد. انیمیشن "پرسپولیس" ساخته مرجان ساتراپی روایتگر داستان زندگی یکی از اعضای دوره‌های میانی این نسل است. بخشی از بدنه و به ویژه شاخه‌های دانش‌آموزی احزاب و گروه‌های کمونیست در سالیان نخستین پس از انقلاب از میان متولدین سالیان نخست این نسل برخاسته‌اند. در منطقه‌ای مانند کردستان که مبارزه انقلابی حدود یک دهه به طول انجامید، اعضای این نسل فرصت آن را یافتند تا در قالب پیشمرگه و در سنگرهای مبارزه انقلابی در کردستان به نبرد بپردازند. این نسل را شاید بتوان خاموش‌ترین و مظلوم‌ترین نسل فعالین سیاسی چپ ایران دانست. در سازمانی مانند مجاهدین خلق نیز، بخش اصلی مبارزین خیابانی و میلیشیا را که عمده آنان از میان دانش‌آموزان عضوگیری می‌شدند، همین نسل تشکیل می‌دادند.

نسل ۵ این نسل متولدین سال‌های ۷۰-۱۳۵۴ را در بر می‌گیرد. نسل نوین مارکسیست به تعبیر ما و "چپ دانشجویی" سالیان ۸۶-۱۳۸۳ از میان این نسل برخاست. این نسل شباهت بسیار زیادی با نسل Y در دوره‌بندی اروپایی-آمریکایی دارد. گذراندن کودکی در دوران سیاه اعدام و جنگ و اختناق، مواجهه با فروپاشی بلوک شرق و تبعات آن و سیاسی شدن در دوره پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ از ویژگی‌های اصلی این نسل است. پیدایش این نسل مارکسیست در دل نسل جوانی که تحت بمباران مغزی تره‌های ضد-انقلابی لیبرال-اسلامیستی و تبلیغات و سبک زندگی بورژوازی جهانی قرار داشت، پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی، غیرمترقبه و کاملاً خلاف جریان بود؛ حاصل اقتران تاریخی عواملی که در دل شرایط طوفانی دوران بن‌بست اصلاحات دوم خرداد، منجر به زاده شدن این "کودک ناهمگون" شدند. این نسل فرصتی بود

که به یک‌باره در میان امواج بلاخیز سیاست ایران برای کمونیسم هویدا شد و هنوز نیز، علی‌رغم فراز و نشیب‌های بسیار تا کنون، از کف نرفته است و به یک معنا، داستان هنوز ادامه دارد. بخش اعظم این نسل در میان توده‌های مه و انبوه چپ‌های خزیده و بریده تنها بیرق افراشته‌ای که دید، پرچم "کمونیسم کارگری" بود که هم‌زمان با شکل‌گیری این نسل، دوران اوج درخشش شهاب‌وار و جهش فواره‌ای خود را می‌گذراند. این نسل در میان امواج و مه و شب تاریک و گرداب حائل آن دوران، ندید که پیکر ضعیف و هیجان‌زده‌ای که پرچم را به دست گرفته، با ابعاد و سرخی پرچم و سنگینی رسالت بر دوش گرفته، تناسبی ندارد. این نسل، عمدتاً و به انحاء گوناگون تحت تاثیر تجربه کمونیسم کارگری قرار گرفت و سرانجام با برون‌فکنی و تعیین‌بخشی به تناقضات کشنده آن، ناقوس افول و اضمحلال آن را نیز به صدا در آورد. در این بستر است که از "کجا باید آغاز کرد؟" و "چه باید کرد؟"، این بار با تکیه بر تجربیات مستقل و قدم‌های استوارتر خویش، برای این نسل هنوز تازگی و موضوعیت دارد. منظور ما از تعبیر نسل جوان و جدید مارکسیست، نقداً و فعلاً همین نسل می‌باشد.

نسل Z؛ آیا نسل بعد چپی در راه خواهد بود؟ نسل بعدی جامعه ایران متولدین دهه ۱۳۷۰ به این سو را در بر می‌گیرد که تقریباً در انطباق کامل با نسل Z در جوامع غربی است. به نظر می‌رسد در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ به تعریف کریستوفر بالس نزدیک می‌شویم که معتقد است در حدود هر ۱۰ سال شکل جدیدی از ذهنیت نسلی ظهور می‌کند. اگر نسل قبل را با تسامح، به نام رایج آن یعنی دهه شصتی‌ها بخوانیم، آن‌گاه این نسل دربرگیرنده دهه هفتادی‌ها و نسل بعدی شامل دهه هشتادی‌ها و ... خواهد بود. فعلاً نشانه‌های مشخصی از تجربه فعالیت مستقل مارکسیستی در بین این نسل مشاهده نشده است. ضمن این که نسل قبل کمابیش در صحنه حاضر است و نسل Z فعلاً در ذیل آن به فعالیت می‌پردازد. مهم‌ترین تجربه سیاسی نسل Z، انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، حوادث قبل و پس از آن و شکل‌گیری جنبش



می خیزد. زوال سیاسی در این تجلی می‌یابد که نتوان جوانان را پیرامون پرچم خویش گردآورد. احزاب دموکراسی بورژوازی که پی در پی از صحنه خارج می‌شوند، مجبورند یا نسل جوان به دست انقلاب بسپارند و یا فاشیسم. بلشویسم در دوران حیات زیرزمینی‌اش همواره حزب کارگران جوان بود. منشویک‌ها با اتکاء به قشر بالایی و محترم طبقه کارگر و افتخار کردن مداوم به این قشر، بلشویک‌ها را به دیده تحقیر می‌نگریستند. حوادث بعدی اشتباه آنان را به شکلی ناگوار عیان ساخت. در لحظه تعیین‌کننده، جوانان بودند که قشر پخته‌تر و حتی پیران را همراه خود نمودند.“ (۹)

و در جایی دیگر با ظرفیتی جالب توجه، محدودیت و در عین حال صحت بینش نسلی را هم‌زمان با هم این چنین توضیح می‌دهد:

”اگر مسأله اصلی سیاسی اتحاد شوروی را به مسأله وجود دو نسل خلاصه کنیم، قضیه را به شکل یک جنبه مطرح کرده‌ایم. در میان نسل پیر، بوروکراسی دشمنان آشکار و پنهان بسیاری دارد؛ چنان‌چه در میان نسل جوان هم صدها هزار بله قربان‌گوی تمام عیار پیدا می‌شود. با وجود این از هر سو که به موضع قشر حاکم یورش برداشته شود، خواه از چپ و خواه از جناح راست، یورش‌برداران نیروهای اصلی خویش را از میان جوانان ستم‌دیده و

پیوستگی‌های کلان متأثر از ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است. فرزندان در مقایسه با افراد میان‌سال و پیر با وجود این که در یک فضای فرهنگی زندگی می‌کنند، اطلاعات، گرایش‌ها و رفتارهای متفاوتی دارند. شکاف نسلی هنگامی روی می‌دهد که ”واحدهای نسلی“ شکل بگیرد. کارل مانهایم نیروی جدیدی را که دارای موقعیت‌های جدید و تجربیات متفاوت باشد را زمینه‌ساز شکل‌گیری واحدهای نسلی می‌داند. شکل‌گیری شکاف نسلی مسأله‌ای اجتناب‌ناپذیر است اما می‌تواند بستری باشد برای شکل‌گیری تعامل و یا تراحم نسلی. تحقق هر یک از این دو شق بستگی به شرایط و نوع برخورد طرفین شکاف دارد.

احزاب و از آن جمله احزاب کمونیست در عادی‌ترین و متعارف‌ترین شرایط نظیر دموکراسی‌های اروپایی نیز خواه‌ناخواه با پدیده شکاف‌های نسلی مواجه خواهند بود. هنر این احزاب در چنان شرایطی این است که با انجام تغییرات متوازن و تدریجی، کاری کنند که نسل جدید هواداران، همراه با علایق، ویژگی‌ها و دغدغه‌های تازه‌اش، هم‌چنان تحقق اهداف و آرمان‌های سیاسی خود را در گرو پیوستگی با ساختار سیاسی موجود بدانند. تروتسکی در ”استالینیسیم و بلشویسم“، توجه ویژه‌ای به مسأله نسلی می‌کند و از آن جمله می‌نویسد:

”تکیه‌گاه اصلی هر حزب انقلابی در میان نسل جوان طبقه‌ای است که دارد به پا

موسوم به سبز بوده است.

یک توضیح ضروری: دوره‌بندی ارائه شده توسط ما در این جا یک دوره‌بندی قطعی و نهایی نیست و فعلاً به عنوان مدلی ابتدایی و پیشنهادی برای سنجش کاربرد آن برای تبیین برخی مسائل و معضلات جنبش کمونیستی در ایران و مسیر برون‌رفت از آن ارائه شده است. در این دوره‌بندی سعی شده است شکل‌گیری هر نسل کمونیست با وقایع دوران‌ساز هر مقطع تطبیق داده شود و به همین خاطر مرزها و حدود هر نسل به هیچ وجه قطعی نیست بلکه آن را می‌بایست بمثابه یک طیف در نظر گرفت. از نظر ما امکان اصلاح این الگو و شکل‌دهی به الگوهای کارتر وجود دارد. مثلاً می‌توان در فکر تهیه مدلهایی دقیق‌تر از تقسیم‌بندی ما بود. به عنوان مثالی در این زمینه، مارک تسلر، کری کونولد و مگان ریف در تحلیلی که پیرامون تحولات الجزایر از دیدگاه نسلی ارائه می‌دهند، نخست دست به دوره‌بندی تاریخ الجزایر بر مبنای حوادث مهم و دوران‌ساز (استعماری، جنگ استقلال، دوران ریاست جمهوری بومدین، ریاست جمهوری بن‌جدید و جنگ داخلی) می‌زنند و سپس با جدا کردن بازه‌های ۸ ساله در هر دوره (استعماری: قبل از ۱۹۵۴، جنگ استقلال: ۶۲-۱۹۵۴، بومدین: ۷۸-۱۹۶۵، بن‌جدید: ۸۸-۱۹۷۹ و دوره آخر: ۹۵-۱۹۸۹)، به بررسی وضعیت و دیدگاه‌های افرادی می‌پردازند که در این بازه زمانی ۲۵-۱۷ سال داشته‌اند. آن‌ها هر کدام از این واحدها را یک نسل سیاسی نام‌گذاری می‌کنند. (۸)

آیا کمونیسم در ایران با شکاف نسلی روبرو است؟

گفتیم که هم دولت‌ها و هم احزاب و کلیه پدیده‌های اجتماعی برای تداوم حیات و تضمین بقای خود، گریزی از روبرو شدن با تحولات جمعیتی-نسلی ندارند. دیدیم که این تحولات چگونه تا همین الان هم رژیم‌مانند جمهوری اسلامی را که داعیه ”مدیریت جهان“ را دارد، به افلاس انداخته است.

شکاف نسلی به معنی وجود تفاوت‌های دانشی، گرایشی و رفتاری ما بین دو یا چند نسل با وجود

ناراضی که از حقوق سیاسی محروم‌اند، جمع‌آوری می‌کنند.“ (۱۰)

حزب کمونیست فرانسه، علی‌رغم این که به مدت چند دهه حزبی مقتدر و قدرتی بلامنازع در طبقه کارگر فرانسه بود، در دهه ۱۹۶۰ و به خاطر موضع‌گیری‌های نادرست در قبال مسأله استقلال الجزایر و رادیکالیسم انقلابی جوانان، دچار بحران گردید و گروه‌های متعددی از بازوی دانشجویی آن یعنی “اتحادیه دانشجویان کمونیست” (UEC) جدا شدند و زمینه شکل‌گیری گروه‌های رادیکال جدیدی را فراهم آوردند. سنتا در جنبش کمونیستی، سازمان جوانان کمونیست به مثابه یکی از تشکلهای اقماری یک حزب کمونیست می‌بایست چنین کارکردی داشته باشد. به عبارت دیگر یکی از وظایف چنین سازمانی باید جذب کادری از نسل‌های جدید و جوان، آموزش و تربیت آنان برای به عهده گرفتن مسئولیت‌های اصلی حزبی در آینده باشد. در ایران تنها در دوره استثنایی و شرایط نسبتاً باز سال‌های ۳۲-۱۳۲۰، سازمان جوانان توده ایران توانست چنین وظیفه‌ای را در قبال حزب متبوع خویش ایفا کند. دیدیم که موسسین حزب توده اکثراً متولدین سالیان انقلاب مشروطه و پس از آن بودند در حالی که نسل جوانی که در دهه ۱۳۲۰ پا به صحنه گذاشته بود، کودکی و نوجوانی خود را در سالیان دیکتاتوری رضاشاهی و شرایط مختنق آن دوره گذرانده بودند و تجربه و تربیت سیاسی خاصی نداشت. در چنین شرایطی، سازمان جوانان توده ایران که در سال ۱۳۲۲ تاسیس شد طبق اساس‌نامه خود وظیفه داشت “تحت رهبری حزب توده ایران به جوانان توده تربیت سیاسی داده، آن‌ها را برای ورود به حزب آماده سازد.” سازمان در همان چهار پنج سال اول در کار خود چنان موفقیت‌آمیز عمل کرد و آن‌چنان خود را به بخشی تفکیک‌ناپذیر از زندگی و مبارزه جوانان تبدیل کرد که حتی پس از غیرقانونی شدن حزب توده در سال ۱۳۲۷، منوچهر اقبال، وزیر فرهنگ وقت در نامه‌ای خطاب به مظفر بقایی چماق‌دار می‌نویسد: “...پس از مدتی تمام مدارس از دبستان گرفته تا دانشگاه زیر نفوذ آنان قرار گرفت و توده‌ای‌ها، جوانان بی‌تجربه را از راه به

تروتسکی: تکیه‌گاه اصلی هر حزب انقلابی در میان نسل جوان طبقه‌ای است که دارد به پا می‌خیزد. زوال سیاسی در این تجلی می‌یابد که نتوان جوانان را پیرامون پرچم خویش گردآورد. احزاب دموکراسی بورژوازی که پی در پی از صحنه خارج می‌شوند، مجبورند یا نسل جوان به دست انقلاب بسپارند و یا فاشیسم.

در بردند. کار حزب توده به جایی کشید که از جیب و کیف محصلین به جای جزوه درس، برنامه حزب و مطبوعات ممنوعه بیرون می‌آمد.“ (روزنامه اطلاعات، ش ۶۹۱۷، اردیبهشت ۱۳۲۸). وارطان سالخانیان یکی از تربیت‌یافتگان این دوره و این سازمان و در زمان بازداشت، از مسئولین چاپخانه نشریه “رزم”، ارگان سازمان جوانان، بود. با رویکرد اشتباه و خطای راهبردی حزب توده در جریان ۲۸ مرداد، حزب به تدریج و در همان نیمه نخست دهه ۱۳۳۰، ارتباط خود را با همان نسل از دست داد و استقرار رهبری حزب در خارج، این شکاف را تشدید کرد به نحوی که رابطه حزب توده با نسل پس از خود به نوعی “تزاحم نسلی” تبدیل شد؛ به نحوی که نسل بعدی مارکسیست‌ها (نسل سوم) اساساً یکی از وجوه اصلی هویت سیاسی خود را مرزبندی قاطع با حزب توده قرار داده بود. این نسل، محکم، استوار و مستقل و به بهای خون و جان، بر پاهای خود ایستاد. توجه ویژه ما به تجربه چریک‌های فدایی خلق از همین زاویه است. البته حزب توده آن قدر جان‌سخت بود که حتی پس از افتضاحات پیش‌آمده در کمیته تهران حزب و نفوذ ساواک در آن، توانست از طریق محافلی مانند “نوید” در دهه ۱۳۵۰ و سپس جریان موسوم به “فداییان منشعب” و سپس طعمه بزرگ‌تر یعنی اکثریت و در بستر ضعف و افول جنبش چریکی، مجدداً جاپایی در نسل جدید نیز برای خود دست و پا کند. چه انقلابی در دو سه سال نخست پس از انقلاب به علت ماهیت کاملاً جوان و سرزنده خود اصولاً با چنین صورت مساله‌ای مواجه نبود. هسته اصلی چه انقلابی در این دوره عمدتاً خصلتی

دانشجویی داشت. سازمان‌هایی نظیر پیکار د.د (دانشجویی-دانش‌آموزی) و سازمان دانشجویان مبارز از محصولات این دوران هستند. اما در فاصله بین دو نسل ۳ و ۴ با نسل ۵ چه گذشت و چگونه می‌توان به بررسی آن نشست؟

فاصله بین این نسل‌ها با یک شکاف و خلاء عظیم پدید آمده در اثر عوامل گوناگون مشخص می‌شود. دیدیم که شکاف نسلی، به معنی وجود تفاوت‌های دانشی، گرایشی، رفتاری ما بین دو نسل با وجود پیوستگی‌های کلان ناشی از ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است. نکته‌ای که در مورد فاصله بین نسلی چه در پس از انقلاب ۵۷ مطرح است و آن را به مراتب از شکاف نسلی فراتر می‌برد، این است که اتفاقاً رویدادهایی در ابعاد داخلی و جهانی پیش می‌آیند که در این فاصله، همان “پیوستگی‌های کلان ناشی از ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی” یعنی ملات و پایه اصلی تداوم نسلی نیز از بین می‌روند. در این جا به مرور این مسائل می‌پردازیم.

نخستین مساله این است که نسل سوم چه یعنی نسل انقلاب ۱۳۵۷ بعد از سه سال و در اثر حاکم شدن ضدانقلاب اسلامیت دچار شکست سیاسی عظیمی گردید و به دنبال خود نسل چهارم را هم به درون این بحران کشید. البته تنها نتایج این شکست پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ آشکار شد و گرنه در همان ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هم مشخص بود که چه، در ابعاد کلان، قافیه را به اسلامیت‌ها باخته است. از فوری‌ترین نتایج این شکست، اعدام و کشتار گل‌های سرسید این نسل و زندانی شدن بسیاری دیگر بود. بقیه، آواره و روانه تبعید شدند و باقی‌مانده رهبران، احزاب را در “غربت” مجدداً به راه انداختند. ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ برای برخی از این گروه‌ها و سازمان‌های چه، پایان ارتباط مستقیم و بی‌واسطه با جامعه بود. بلندترین جریان چه انقلابی این دوران یعنی حزب کمونیست ایران تا پایان جنگ با عراق (۱۳۶۷) و البته در محدوده کردستان توانست به “موجودیت داخلی” خود ادامه دهد. البته هنوز محافل و هسته‌هایی در گوشه و کنار کشور (به استثنای کردستان) از این احزاب باقی مانده بود که هر چند نشان‌دهنده مقاومتی

شرافت‌مندانه بود اما تاثیر سیاسی چندانی نداشت. بنا بر این دوره ۶۰-۱۳۵۷ را می‌توانیم آخرین مقطعی بدانیم که نسل پیشین چپ انقلابی توانست در ارتباط مستقیم با جامعه و مبارزات و مقاومت‌های آن، به حیات سیاسی خویش معنا ببخشد. تلاشی انقلابی و شرافت‌مندانه که البته با وجود تمام دستاوردهای افتخارآمیز، قرین موفقیت نیز نشد و با شکستی خونین به اتمام رسید. از انقلاب ۱۳۵۷ تا کنون حدود سی و سه سال می‌گذرد. این مدت، صرف‌نظر از تمام وقایع جهانی و داخلی که در آن اتفاق افتاده است، با احتساب شتاب تحولات و وقایع در قرن بیستم، دورانی بسیار طولانی است. سی و سه سال پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و شکست سوسیال‌دموکراسی انقلابی در آن، کشور، دو انقلاب دیگر (فوریه و اکتبر) را پشت سر گذاشته بود، بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفته بودند، جنگ داخلی به اتمام رسیده بود، برنامه‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی به اجرا گذاشته شده بودند، تصفیه درون حزب تکمیل شده بود، برنامه‌های اقتصادی جدید در حال اجرا شدن بودند و ضدانقلاب استالینیستی قدرت خویش را کاملا تثبیت کرده بود و کشور، در آستانه جنگ جهانی دوم قرار داشت. اما سی و سه سال پس از انقلاب ۱۳۵۷، سازمان‌های چپ نسل انقلاب به نوعی و به نسبت مدت زمان سپری شده، به تعبیر عامیانه "آکبند" باقی مانده‌اند! در این مدت این تحولات بر چپ انقلاب ۱۳۵۷ گذشت:

الف) سرکوب خونین و وحشیانه به مثابه مهم‌ترین عامل ولی نه تنها عامل

سرکوب خونین و اختناق فوق‌تصور رژیم و تبعید فعالین و استقرار سازمان‌ها در داخل کشور، پیوندهای چپ با جامعه را قطع کرد. اصولا یکی از کارکردهای اصلی اختناق، قطع ارتباط انقلابیون و توده مردم است. با پیش آمدن این وضعیت، دو فاکتور حیاتی ادامه کاری و دسترسی (دسترسی مردم به احزاب و برعکس) از بین رفت. البته این عامل به تنهایی نمی‌تواند توضیح‌دهنده این قطع ارتباط باشد. درست است که اختناق و سرکوبی که توسط رژیم جمهوری اسلامی اعمال شود، از ابعاد

رژیم‌های مشهور تاریخی مانند آلمان نازی و ایتالیای موسولینی و ... بسیار فراتر می‌رود اما با وجود چنین شرایطی نیز سرکوب و اختناق را نمی‌توان تنها عامل به حساب آورد. حزب کمونیست پرتغال در چند دهه اختناق خونین رژیم سالازار هم‌چنان قدرتمندترین سازمان مخفی کشور به شمار می‌آمد و نسل‌های جدید انقلابیون را جذب می‌کرد و در طبقه کارگر پرتغال نفوذ قابل توجهی داشت. حزب کمونیست یونان با وجود این که در جنگ داخلی این کشور (۴۹-۱۹۴۶) شکست خورد و مدت‌ها غیرقانونی بود و سپس با دیکتاتوری خوفناک سرهنگ‌ها مواجه شد، توانست ادامه کاری خود را به نحو مطلوبی حفظ کند. حزب کمونیست اسپانیا از بازندگان جنگ داخلی اسپانیا بود (۳۹-۱۹۳۶) اما توانست پس از آن حدود یک دهه به مبارزه مسلحانه با رژیم فرانکو ادامه دهد و در طول سی سال دیکتاتوری، موجودیت خود را به عنوان حزب اصلی اپوزیسیون و ذی‌نفوذ در طبقه کارگر اسپانیا (از طریق "کمیسیون‌های کارگری") حفظ کند. تاکید بر عامل سرکوب رژیم به عنوان تنها عامل جدا افتادن چپ، بستر را برای شکل‌گیری دیدگاهی انحرافی آماده می‌کند که ما آن را "معجزه شرایط انقلابی" می‌نامیم. این دیدگاه، دیدگاهی ساده و جبرگرایانه مبتنی بر این انگاره است که کافی است تنها دیوار سرکوب فرو ریخته شود و چپ، آزادی عمل و تبلیغ سیاسی را بیابد، آن‌گاه همین چپ واقعا موجود در بطن یک بحران انقلابی قادر به جذب میلیونی توده‌های مردم و رهبری پیروزمندانه انقلاب خواهد بود. ما این انگاره را بدون توجه به یک دوران طولانی و دشوار تدارک که وضعیت کنونی چپ موجود بر ما تحمیل می‌کند، نادرست و فریبنده می‌دانیم.

ب) شرایط پیش و پس از تبعید

الف) چپ ایران در مقطع برخورد سرنوشت‌ساز با جمهوری اسلامی (۱۳۶۰)، بحرانی ایدئولوژیک و سازمانی و به عبارتی "بحران بلوغ" را از سر می‌گذراند و نتوانست مقاومتی جدی را در مقابل رژیم سازمان دهد و به سرعت زیر فشار و ضربات سرکوب فروپاشید. حزب کمونیست ایران به عنوان

یک قطب قابل توجه چپ انقلابی به تعبیری خیلی دیر و در شهریور ۱۳۶۲ و در بدترین شرایط ممکن یعنی عقب‌نشستن کومله به آن سوی مرز و از دست دادن کلیه مناطق آزاد شده تاسیس شد. البته همان مقاومت توده‌ای و مسلحانه‌ای که کومله به مدت قریب به یک دهه در مقابل رژیم سازمان داد، چنان اوضاع متفاوتی در کردستان ایجاد کرده است که تاثیر آن تا به امروز به قوت خود باقی مانده است و معیاری برای مقایسه به دست می‌دهد. بنا بر این چپ در شرایط ضعف ناشی از مرحله گذار با سرکوب و سلاخی روبرو شد؛ در شرایطی که به دنبال پاسخ سوالات برآمده از انقلاب بود و از آشفتنگی محتوم ناشی از چنین وضعیتی رنج می‌برد. شاید مواجهه در تعادل قوایی مناسب‌تر با رژیم، می‌توانست بر وضعیت امروز نیز تاثیرگذار باشد.

ب) تبعید سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ایرانی به خارج، در بدترین دوره ممکن یعنی دهه ۱۹۸۰ صورت گرفت و تا کنون به مدتی بسیار طولانی یعنی حدود سی سال ادامه یافته است. برخلاف دوره قبلی فعالیت مبارزین ایرانی در خارج کشور در قالب کنفدراسیون دانشجویان (دهه‌های ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰) که مصادف با اوج‌گیری رادیکالیسم جوانان و دانشجویان در اروپا، دوران دولت رفاه، محوریت داشتن و محترم بودن قشر دانشجو و تحصیلکرده چه در خارج و چه در ایران و خلاصه عصر "رونق" و هم برای سرمایه‌داری و هم برای انقلاب در همه ابعاد بود، دهه ۱۹۸۰ به عصر ریگان و تاچر، محافظه‌کاری و چرخش به راست، تهاجم شدید نیروهای حامی سرمایه‌داری و بازپس‌گیری حقوق اجتماعی تبدیل شد. حقوق مهاجرین نیز توسط دولت‌های راست‌گرا مورد تهاجم قرار می‌گرفت. غالب تبعیدیان ایرانی در حالی که زخم شکست و آوارگی را بر بدن داشتند، در حاشیه جوامع اروپایی مستقر شدند و نوع خاصی از سبک زندگی بر آن‌ها تحمیل شد. جوامع میزبان در آن دوران سیاه، آغوش گرمی برای التیام دردهای تبعیدیان نبودند که هیچ، بر سردی و گزندگی شکست و تبعید می‌افزود.

ج) آن چه ما در تحلیل خود بر آن تاکید داریم



حزبی و تمام واژه‌های مشابه نام و پوسته خود را حفظ می‌کنند اما در محتوا و عمل، به پاتوق‌های دوستانه، مهمانی‌های دوره‌ای، جلسات خاطره‌گویی و مجموعه‌ای از فعالیت‌های آماتور و حاشیه‌ای و دعوای و مشاجرات از نوع کت‌فایت (catfight) ... تبدیل می‌شوند که در قالب همان واژه‌ها بروز می‌یابند. مباحثات سیاسی هیچ‌گونه ما به ازای بیرونی و در نتیجه بازخوردی ندارند و به همه‌مهمه سرگیجه‌آور تکرار اصطلاحات و واژه‌های مقدس برای هر فرقه تبدیل می‌شوند. حزب کمونیست کارگری در سال‌های ۸۱-۱۳۷۷ تبلیغات پر هیاهویی برای تبدیل شدن سریع به یک حزب مدعی قدرت به راه انداخت اما در عمل و با سیاست‌هایی نظیر "درهای باز تشکیلات"، "عدم تفاوت بین کار داخل و خارج کشور"، "نفی و تحقیر اخلاقیات و فرهنگ انقلابی"، "تعریف فعالیت سیاسی، آن هم از نوع کمونیستی و انقلابی، به مثابه یک کار عادی روزمره!" و ... به تئوریزه کردن وضعیت تبعیدیان سیاسی و اعضای خود در تبعید پرداخت و در نهایت، انحطاط چنین نگرش و شیوه کاری را در سرنوشت خویش به نمایش گذاشت. بر

فعالیت و مبارزه را به نمایش می‌گذارد. در این حالت، مطمئناً این فعالیت سیاسی است که می‌بایست خود را با وضعیت زندگی افراد تطبیق دهد. نتیجه، علی‌رغم شرافت و نیت‌های صادقانه و انقلابی این رفقای تبعیدی، تبدیل سیاست، کار حزبی، تشکیلات و ... به بخشی از سبک زندگی شخصی و افت بسیار شدید سطح و کیفیت آن است. به تعبیر همان نادر وهایی، "این عقیده برای آنان به مثابه یک راهنمای اخلاقی محسوب می‌شود که تداوم یک نوع برداشت از زندگی و وفاداری به آن را متبلور می‌سازد". در جریان مباحثات چپ دانشجویی در سال ۱۳۸۷، نامه‌ای از لیدر یکی از احزاب درگیر در مباحث منتشر شد که کادرهای حزب را از صمیمی شدن با جوانان تازه به تبعید وارد شده منع می‌کرد چرا که آن‌ها با تصور ورود به "سازمانی بلشویکی" به میان آن‌ها قدم می‌گذارند و واقعیت مجالس و محافل حزبی آن‌ها را شوکه و مایوس خواهد کرد. این نامه، چه راست و چه دروغ، بیانگر و عصاره واقعیت تلخ گروه‌ها و جریانات چپ انقلاب ۱۳۵۷ و اعضا و هواداران آن در تبعید بود. سیاست، تشکیلات و کار

سبک و نوع زندگی‌ای است که بر تبعیدیان تحمیل می‌شود که تعیین کننده شیوه برخورد آنان با سیاست و مسائل سیاسی است. اسامی، عناوین و تابلوهای خاطره‌انگیز و بعضاً غرورآفرین گروه‌ها، لیست طویل جان‌باختگان هر گروه و سوابق انقلابی و درخشان اعضا و رهبری گروه‌ها در دوران‌های گذشته و ... که اکنون در فضای مجازی بازتاب می‌یابد، مانع از دیدن واقعیت و ویژگی‌های زندگی در تبعید و ضعف‌ها و محدودیت‌های ناشی از آن می‌گردد. طبق تحلیلی که نادر وهایی درباره تبعیدیان سیاسی منتشر نموده است (۱۱)، تعدادی از پناهندگان سیاسی پس از اقامت ۱۰ الی ۱۵ ساله در کشور میزبان، یا به موقعیت اجتماعی بالاتر صعود می‌کنند و یا از لحاظ اجتماعی آهنگ نزولی را طی می‌کنند و به سمت طبقات فقیرتر کشیده می‌شوند. در مورد تبعیدیان چپ و با توجه به خاستگاه و بافت اجتماعی آنان، عمدتاً شق دوم صادق است. از خیل بریده‌ها که بگذریم، در چنین وضعیتی، فرد تبعیدی در شرایطی که بدوا ارتباطش با جامعه مادر قطع شده است و خود برقرار کردن ارتباط با داخل ایران با اختصاص وقت ۲۴ ساعته نیز امر دشواری است، مجبور به کار و تلاش بسیار برای تامین معاش و ادامه زندگی به ویژه در شرایط پس از دهه ۱۹۸۰ در اروپا است. این واقعیت، جبراً سیاست و موضوعات مربوط به آن را از متن و بستر اصلی زندگی خارج می‌کند و به گوشه‌ای از حیات شخصی می‌راند. گروه‌ها و سازمان‌ها نیز به دلیل مشکلات مالی هولناک قادر به تامین زندگی اعضایشان برای اختصاص وقت بیشتر برای کار و انرژی سیاسی نیستند. در حزب کمونیست کارگری که در دهه نخست فعالیتش، می‌توان آن را بزرگ‌ترین سازمان چپ رادیکال نامید، تعداد اعضای که به فعالیت حرفه‌ای سیاسی می‌پرداختند، به تعداد انگشتان یک دست نمی‌رسید و حتی لیدر و شخصیت محوری آن یعنی منصور حکمت با تضاد ناشی از تامین معاش شخصی و خانوادگی-کار سیاسی مواجه بود (۱۲). مقایسه این وضعیت با تعداد کادرهای حرفه‌ای احزاب کمونیست و انقلابی مدعی قدرت در سایر نقاط جهان، عمق بحران و تفاوت سطح و ابعاد

عکس نسل‌های قبلی مهاجر ایران، این نسل عمدتاً در حاشیه زندگی و جامعه در محل تبعید قرار گرفت و نه توانست ارتباط وثیقی با جامعه میزبان برقرار کند و نه حتی با نسل‌های بعدی تبعیدیان یعنی فرزندان خودشان.

مهرداد درویش پور، جامعه‌شناس که خود یک تبعیدی سیاسی لیبرال در سوئد (محل تجمع بخش بزرگی از تبعیدیان سیاسی چپ) است، در مورد این دسته از پناهندگان می‌گوید:

”گروه دیگر افرادی هستند که در گذشته به سر می‌برند و نگاهی نوستالژیک به زندگی دارند. بسیاری از افراد عضو گروه‌های سیاسی این ویژگی را دارند. مثلاً هنوز فکر می‌کنند که در شرایط سال‌های نخست پس از انقلاب به سر می‌برند. زندگی این گروه در سوئد یا دیگر کشورهای اروپایی مثل زندگی در جزیره است. شناخت چندانی هم از جامعه [میزبان] ندارند و نسبت به آن احساس تعلق خاطر نمی‌کنند... به یک معنی حتی اگر از لحاظ جغرافیایی هم در یک گتو نباشند، در یک گتوی ذهنی به سر می‌برند. درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه دنیای پناهندگان سیاسی را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد...“ (۱۳)

البته خود تبعیدیان چپ، بعضاً نظرات بسیار خوش‌بینانه‌تری در مورد فعالیت‌های خود در تبعید دارند؛ لیلا دانش، یکی از فعالین مارکسیست در سوئد، در مورد فعالیت چپ متشکل در تبعید می‌نویسد:

”دوره تبعید چپ متشکل را می‌توان دوره طرح مطالبات و ترسیم سیمای اجتماعی چپ نامید. امروز به جرات می‌توان گفت که بخش بزرگی از مطالبات عدالت‌جویانه و برابری طلبانه‌ای که در اعتراضات عمومی در ایران مطرح می‌شوند، متأثر از کاری است که در این دوره توسط سنت سوسیالیسم ایران

سیاست، تشکیلات و کار حزبی و تمام واژه‌های مشابه نام و پوسته خود را حفظ می‌کنند اما در محتوا و عمل، به پاتوق‌های دوستانه، مهمانی‌های دوره‌ای، جلسات خاطره‌گویی و مجموعه‌ای از فعالیت‌های آماتور و حاشیه‌ای و دعوای و مشاجرات از نوع کت‌فایت (catfight) ... تبدیل می‌شوند که در قالب همان واژه‌ها بروز می‌یابند. مباحثات سیاسی هیچ‌گونه ما به‌زای بیرونی و در نتیجه بازخوردی ندارند و به همه‌م سرگیجه‌آور تکرار اصطلاحات و واژه‌های مقدس برای هر فرقه تبدیل می‌شوند.

صورت گرفته است. هیچ کدام دیگر از بخش‌های اپوزیسیون جمهوری اسلامی نتوانستند چنین تاثیری بر بالا بردن سطح توقعات، فرموله کردن خواست‌ها و آرزوها و بالابردن آگاهی عمومی جامعه داشته باشند...“ (۱۴)

به باور ما علی‌رغم این‌که فعالیت رفقای در تبعید، به هر حال نوعی از اعلام موجودیت و تداوم فعالیت چپ را به نمایش گذاشت، چنین قضاوت خوش‌بینانه‌ای در مورد ”چپ متشکل در تبعید“ خیلی خوش‌بینانه است. (البته خود رفیق لیلا دانش تا کنون دو انشعاب را از سر گذرانده است و فعلاً با هیچ کدام از اجزای این ”چپ متشکل“ کار نمی‌کند!) برون‌دادهای فعالیت سیاسی نسل انقلاب ۱۳۵۷ و تعقیب فعالیت‌ها، دغدغه‌ها و مجادلات آنان چیز دیگری را به ما می‌گوید.

با توجه به این‌که بخش مهمی از نسل جوان مارکسیست در ایران نیز چند سالی است که عازم تبعید شده است، یادآوری نکاتی را در این زمینه مفید می‌دانیم. لنین سال‌های طولانی از زندگی سیاسی خود را در تبعید گذراند اما هیچ‌گاه گرفتار فضای سیاسی ناشی از تبعید نشد. نادژدا کروپسکایا، همسر لنین، در خاطرات خود می‌نویسد:

”شب سال نو ما به مینو سینسک، جایی که

همه سوسیال‌دموکرات‌های تبعیدی گرد آمده بودند رفتیم... همه آن‌ها انزوا گزیده بودند. سوسیال‌دموکرات‌های قدیمی نسبت به جوانان دموکرات بدبین بودند و باور نمی‌کردند که آن‌ها انقلابی‌های واقعی باشند... نارودوولتسی‌های قدیمی سوسیال دموکرات‌ها را متهم می‌کردند که از خیال فرار یکی از اعضای خود خبر داشته‌اند ولی به آن‌ها چیزی نگفته‌اند که آن‌ها هم بتوانند خود را برای جستجوی پلیس آمادگی داشته و خود را ”تمیز“ کنند. مساله خیلی بالا گرفته بود. وقتی من رسیدم ولادیمیر ایلیچ (لنین) جریان را تعریف کرد و گفت: هیچ چیز بدتر از این رسوایی‌های در تبعید نیست. این مردان مسن پس از آن چیزها که به سرشان آمده و زندان‌های مختلفی که از سر گذرانده‌اند، اعصاب‌شان به اندازه کافی خراب شده است. ما نباید خود را در گیر این رسوایی‌ها بکنیم. کارهای زیادی در پیش روی مان قرار گرفته و نباید با درگیر شدن در چنین مسائلی، خود را بدنام کنیم. او عقیده داشت که باید با این پیرمردها قطع رابطه کنیم... ما این رابطه را گسستیم. به خاطر این‌که مجبور بودیم. ولی آن را نه با بدخواهی و کینه‌توزی که با تاسف انجام دادیم. بعد از آن، دیگر جدایی را حفظ کردیم.“ (۱۵)

در جایی دیگر کروپسکایا می‌نویسد:

”ما هیچ‌گاه شرایطی را که گروه آزادی کار (نسل قبلی سوسیال‌دموکرات‌ها) در تبعید گذرانده بود، تجربه نکردیم. ما دائماً از نزدیک با روسیه در تماس بودیم و همیشه افرادی را که از آن‌جا برای دیدن مان می‌آمدند ملاقات می‌کردیم. در خارج، ما در مورد آن چه در روسیه می‌گذشت اطلاعات دقیق‌تری داشتیم تا چنان چه در یک شهر کوچک در خود روسیه زندگی می‌کردیم. ما فکر و ذکری خارج از آن چه مربوط به روسیه می‌شد، نداشتیم...“ (۱۶)

لنین در تبعید خود را در هیچ گتوی ذهنی و عینی

محبوس نمی‌کرد. کروپسکایا در مورد سطح اطلاعات او در مورد جامعه انگلیس می‌نویسد:

”این آقای ریموند، که تقریباً به همه نقاط اروپا سفر کرده، در استرالیا و جاهای دیگر زندگی نموده و بیشتر عمرش را در لندن گذرانده بود، نیمی از آن چه را ولادیمیر در مدت یک سال اقامتش در لندن دیده بود، مشاهده نکرده بود. یک روز ایلچ با اصرار بسیار او را به جلسه‌ای در وایت چاپل برد. مثل بقیه انگلیسی‌ها، آقای ریموند هیچ‌گاه آن قسمت لندن را که بیشتر یهودی‌های روس به شیوه مخصوص خود زندگی می‌کردند، ندیده بود و از آن چه می‌دید، متحیر شده بود.“ (۱۷)

لنین، آن‌گونه که ایزاک دویچر گزارش می‌دهد، ”به ندرت در گردهمایی‌های تبعیدیان دیده می‌شد، هم‌چنان که به ندرت در مباحث بی‌پایان و اغلب بی‌ثمر آنان شرکت می‌جست. به بحث ارجح می‌نهاد و آن را به معنای آمادگی برای عمل، اما نه به خاطر خود بحث دوست می‌داشت.“ (۱۸) در عوض، در ارتباط مداوم با شبکه حزبی و کادرهای حزب در داخل کشور، نبض فعالیت‌ها و مبارزات را در دست داشت:

”برای آن که رهبری مرکزی همواره بتواند نه فقط اندرز بدهد، اقناع کند و به استدلال بپردازد... بلکه ارکستر را نیز به راستی رهبری کند، لازم است دانسته شود که چه کسی کدام ویولون را می‌نوازد، کجا و چگونه این کار را می‌کند، شخص در کجا نواختن ساز را آموخته است، و این ساز چه سازی است؛ کیست که خارج می‌زند - کجا و چرا؟!... چه کسی باید تغییر داده شود و این کار چگونه باید انجام بگیرد تا نوای ناساز از بین برود.“ (۱۹)

رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۱ در مورد مجادلات سیاسی اتمام‌ناپذیر تبعیدیان روس گفته بود:

”مردم روسیه تنها نیرویی هستند که می‌توانند این خروس جنگی‌های خارج‌نشین را سر عقل بیاورند.“ (۲۰)

و در نامه منتسب به استالین، که به مثابه یک

انقلابی حرفه‌ای، تمام دوران زندگی سیاسی خود را در داخل کشور گذرانده، آمده است:

”اما کارگران عموماً نگاهی سرزنش‌آمیز به تبعیدیان دارند: بگذارند آن قدر که دل‌شان می‌خواهد کش و قوس بیایند اما برای ما هر کس به فکر منافع جنبش باشد، کار می‌کند و بقیه اوضاع خودش درست می‌شود!“ (۲۱)

ج) آوار دیوار برلین

چپ انقلاب ۱۳۵۷ هنگامی که پا به تبعید گذاشت، هنوز در گیر و دار سوالات برآمده از انقلاب بود و برای بسیاری از آن‌ها نظیر ماهیت رژیم، تحلیل دولت جمهوری اسلامی، چرایی تشبثات ضدامپریالیستی رژیم و ... به جمع‌بندی نهایی نرسیده بود. اما مجبور شد با همان پیکر زخمی و نحیف با بهمن هولناک دیگری یعنی فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق، آن هم در شرایط زندگی در تبعید، مواجه شود که برای بسیاری، آخرین جرقه‌های امید و انگیزه‌های مقاومت را به خاموشی کشاند. شرایطی که پس از این واقعه برای جنبش سوسیالیستی در سطح بین‌المللی پیش آمد، چنان صعب و فشارهای وارده چنان خردکننده بود که بسیاری از احزاب کمونیست دائر و مستقر در کشورهای مختلف را نیز با بحران مواجه ساخت؛ دیگر چه برسد به تبعیدیانی که خود، پیش از آن با بحران‌های گوناگونی دست و پنجه نرم می‌کردند. افزایش تصاعدی افراد بریده و واژده، چرخش به راست بسیاری جریان‌ها، تنگ شدن فضا برای فعالیت کمونیستی و ... برخی از کوچک‌ترین تبعات این واقعه دوران‌ساز بودند.

منصور حکمت، خود به نحو گویایی وضعیت پس از فروپاشی بلوک شرق را در همان زمان در قالب این عبارات به تصویر می‌کشد:

”چند سال اخیر بی‌گمان یک دوره بسیار تعیین‌کننده در تاریخ قرن بیستم بوده است. شاید برای بسیاری از این نسل که ناظر این تحولات است، مانند انسان‌هایی که در دوره انقلاب ۱۹۱۷، عروج فاشیسم و یا دو جنگ جهانی زیستند و لابلای آن تحولات زندگی روزمره اجتناب‌ناپذیر خود را گذراندند و به

چرخش‌های عظیم پیرامون خود به عنوان ”اخبار“ نگاه کردند، اهمیت تاریخ‌ساز این دوره هنوز آن طور که باید درک نشود. دنیای فردا نشان خواهد داد که چگونه جامعه بشری در این دوره پا به مسیر جدیدی گذاشت. چهره اقتصادی، سیاسی و معنوی جهان تغییر کرد. چگونه نگاه انسان به خود و سرنوشت و آینده خود عوض شد.

ما در یک گسست تاریخی اساسی زندگی می‌کنیم. از هرجا آمده باشیم و به هر کاری مشغول بوده باشیم، وقایع سال‌های اخیر شرایط زندگی و چهارچوب تلاش اجتماعی ما و نسل‌های بعد از ما را باز تعریف می‌کند. جنگ‌هایی که در ۵۰ سال آینده به وقوع خواهد پیوست، مشقات و محرومیت‌هایی که بشر خواهد کشید، جدال‌های اجتماعی و سیاسی و فکری که میلیون‌ها نفر زندگی خود را با آن معنی خواهند کرد، تصویری که انسان در هنر و فرهنگ و ادبیاتش از خود بدست خواهد داد، روان‌شناسی فردی و اجتماعی انسان، بیم و امیدهای اقتصادی و سیاسی و پندارهای اخلاقی و جهان‌نگری فلسفی‌اش همه مهر آن‌چه امروز جلوی چشممان ما می‌گذرد را بر خود خواهد داشت. همان قدر که شرایط سیاسی و اقتصادی و فکری حاصل جنگ دوم جهانی حیات مادی و معنوی دو نسل اخیر را، از اروپا و آمریکای صنعتی تا پرت‌ترین مناطق عقب‌افتاده و تحت سلطه، قالب زد، شرایط حاصل از تحولات امروز زندگی نسل‌های بعد را در تمام شئون تحت تاثیر قرار می‌دهد. مفسران غربی می‌گویند که ”جنگ سوم جهانی با پیروزی غرب به پایان رسیده است بی آن‌که گلوله‌ای شلیک شود“. تاریخ زنده کشمکش چند ده ساله طرفین این ”جنگ سوم“ و همین مرحله آخر آن در چند سال اخیر جز مرگ و فقر و بی‌حقوقی و مشقات میلیارد‌ها انسان نبوده است. این خود تکلیف این ادعا که ”گلوله‌ای شلیک نشد“ را به اندازه کافی روشن می‌کند. به هر حال این‌جا باید از این

”تربیتی“ آن را تجربه کرد. اسلامیت‌های تازه‌نفس از آن جا که ”آموزش“ را حوزه طبیعی فعالیت‌های دینی به شمار می‌آوردند، از همان اولین ماه‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ آستین‌ها را برای ”اسلامی“ کردن نظام آموزشی بالا زدند. خمینی شخصا بر لزوم دگرگونی‌های دامنه‌دار در نظام آموزشی تأکید داشت، از جمله در همان اولین ماه‌های انقلاب گفته بود ”یکی از مسائل بسیار مهم در تمام دستگاه‌ها خصوصا دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها تغییرات بنیادی در برنامه‌ها و خصوصا برنامه‌های تحصیلی و روش‌های آموزش و پرورش است که دستگاه فرهنگ ما از غرزدگی و از آموزش استعماری نجات یابد.“ (۲۵)

- نخستین اشکال اعتراض را در نیمه نخست دهه



۱۳۷۰ و در قالب ”سبک زندگی متفاوت“ با پوشیدن پیراهن آستین کوتاه و مدهای مثل رپ و پانک، گوش دادن به موزیک‌های لوس‌آنجلسی، استفاده مخفیانه از ویدئو و ... به ویژه در میان اقشار متوسط نشان داد. در میان اقشار فرودست، این دوره با برداشته شدن تدریجی حمایت دولتی و سیاست‌های بازار آزاد، دوران فقر فزاینده و شورش‌های کور حاشیه‌نشین‌ها بود.

- نوجوانی و جوانی این نسل با ”حماسه“ توخالی دوم خرداد توأم شد. مشاهده فروپاشی بلوک شرق، خاطرات تلخ دوران اعدام و سرکوب، اخطارها و

اسلامی به بازسازی، برای طبقه کارگر حاصلی جز تشدید بیکاری‌ها و آشکارتر شدن فاصله طبقاتی نداشت. اما در مجموع توجه کل طبقه بورژوازی در ایران را به خود جلب کرد برای اولین بار بعد از انقلاب، کل این طبقه دریافت که جمهوری اسلامی ظرفیت هموار کردن راه تحقق آمال بورژوازی در ایران را دارد... ریشه‌های جنبش اصلاحات در واقع در همان دوره سازندگی است که بخش‌هایی از طبقه حاکمه ایران به تدوین موازین سیاسی و ایدئولوژیک و اخلاقی خود پرداختند... در حقیقت دوره سازندگی و دوره اصلاحات هر دو در یک سطح بنیادی تر در وحدت کامل با همان راهی بودند که شاه در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی آن را هموار کرده و آن را مسیر رساندن ایران به شاهراه تمدن نامیده بود... چهره سرکوبگر جمهوری اسلامی در هدایت ایران به چنین ”شاه‌راهی“، از قساوت حکومت شاه هیچ کم نداشت.“ (۲۳)

ه) اثرات بمب پُرزایی دهه ۱۳۶۰ بر بافت جامعه

در این دوره نه فقط ساختارهای سیاسی و اقتصادی داخلی و بین‌المللی که بافت جمعیتی کشور نیز به شدت در حال تغییر بود. دهه ۱۳۶۰ در ایران با انفجار جمعیتی همراه بود. نتایج سرشماری سال ۱۳۸۵ نشان می‌دهد که با پا گذاشتن متولدین این دوره به دوران جوانی، جمعیت جوان کشور نسبت به سال ۱۳۷۵ با ۶.۵ میلیون نفر افزایش از ۱۸ میلیون به ۲۴.۵ میلیون نفر رسیده است و طبق این آمار، ایران جوان‌ترین جمعیت دنیا را دارا بود. (۲۴) نسلی که این چنین جامعه را از درون دگرگون و متحول می‌کرد، همان نسل ۵ مد نظر ما (۷۰-۱۳۵۴)، نسلی است که:

- کودکی‌اش را در دوران جنگ، اختناق، اعدام و هراس‌های ناشی از آن گذراند و در مدارس شلوغ چند شیفته در دوران ابتدایی به تحصیل مشغول شد. زمخت‌ترین و خشن‌ترین آموزه‌های ایدئولوژیک رژیم و نتایج سرکوبگرانه و هراس‌آفرین

گذشت. آن چه در این روایت صحیح است و باید مورد توجه جدی قرار بگیرد این است که آن چه در جریان است چیزی در حد پایان جنگ سوم جهانی است و باید تاثیر آن را در تاریخ معاصر شناخت.“ (۲۲)

د) پایان جنگ با عراق و سیمای جدید جامعه ایران

اما ”آغاز جداسری“ تنها از سمت چپ انقلاب ۱۳۵۷ در تبعید نبود. چپ در طول جنگ با ایران و عراق به نوعی امید خود را به نحوه پایان این جنگ گره زده بود. هر جریانی با تحلیل خاص خود اعتقاد داشت که ”بالاخره در پایان جنگ، اتفاقی می‌افتد.“ اما جنگ با اتفاقی هولناک تمام شد اما آن اتفاق نه بر هم خوردن ثبات رژیم که قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ به عنوان مقدمه آغاز دوران جدیدی در حیات رژیم بود که چپ تبعیدی هیچ گونه تصور و تحلیلی از آن نداشت. آخرین گردان‌های چپ انقلاب ۱۳۵۷ نیز در این دوره از کردستان عراق روانه اروپا شدند. سیاست‌های جدید رژیم در دوره رفسنجانی و چرخش آن به سمت بازار آزاد، جامعه را چنان دگرگون ساخت و شخم زد که با آخرین تصویری که تبعیدیان از جامعه ایران داشتند، به شدت بیگانه بود. تحولات دوران رفسنجانی مقدمه رویداد دوم خرداد، تغییرات عرصه سیاسی، عروج لیبرال-اسلامیسم و چنگ انداختن آن بر تمام شئون سیاسی و فکری جامعه بود. تحولات پس از جنگ با عراق، فروپاشی شوروی و دوم خرداد، ضرباتی بود که پشت سر هم بر چپ در تبعید وارد می‌شد و آن را در امواج طوفنده سیاست، سرگشته و بی نقطه اتکاء می‌ساخت. همان‌طور که لیلا دانش می‌نویسد:

”... ”سازندگی“ از یک طرف ناظر بود بر وانهادن خط مشی اقتصاد دولتی در ایران، که اکنون با نشانه‌های آشکار بحران در بلوک شرق، دوران احتضارش می‌رسید و از سوی دیگر بر هموار کردن راه شیفت به خط مشی بازار آزاد و پیوستن به برنامه‌های توسعه اقتصادی، که از جانب نئولیبرالیسم دهه ۱۹۸۰ مورد حمایت بود. رویکرد جمهوری

تحذیرهای والدین و ... این نسل را بدوا نسبت به سیاست رادیکال و انقلابی بدبین کرده بود و بخشی از آن که پا به سیاست گذاشت، در بستر آماده دوم خرداد و تئوری‌های لیبرال-اسلامیستی بود که در مراحل آغازین، اوج رادیکالیسم را در امثال ابراهیم یزدی و عزت‌الله سبحانی و جماعت ملی-مذهبی جستجو می‌کرد. در تجربه زیسته این نسل و محیط کار و زندگی آن، نه اثری از کمونیسم بود و نه انقلاب اکتبر و نه نبرد استالین‌گرا و نه جنگ ویتنام و جنبش‌های انقلابی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰. آن چه از کمونیسم به این نسل رسیده بود، تجربه فروپاشی بلوک شرق بود و نفرت ضد-کمونیستی لیبرال-اسلامیست‌های غالب و احیاناً خاطرات محو و خونین دوران کودکی. "در این دوره، بر متن شکست‌های بزرگ‌تر سوسیالیسم معاصر و مشخصاً فروپاشی شوروی، ایدئولوگ‌های بورژوا و روشنفکران و فرهنگ‌پرورانشان با گفتمان‌های اصلاح‌طلبی یکه‌تاز میدان شدند. شکست سوسیالیسم و عروج لیبرالیسم عنان گسیخته دهه ۱۹۸۰ موجی از پس‌رفت سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک در سطح جهانی با خود همراه داشت که بازنمایی آن را به صراحت می‌شد، نه فقط در میان روشنفکران و ایدئولوگ‌های نواندیش دینی که حتی در میان چپ‌های سابق دید که اکنون یا به بررسی امکان دموکراتیک شدن جمهوری اسلامی نشسته بودند و با در پناه پسامدرنیسم مشغول کشف مزیت‌های فرهنگ و سنت وطنی در عرفان شرق بودند." آمیزه‌ای از چنین زبانه‌هایی شکل دهنده فرهنگ سیاسی مسلط در زمانه‌ای شد که این نسل در آن می‌بالید. و همین واقعیت است که گسست کامل از این فرهنگ منحن سیاسی و آثار و تبعات آن را با اتکاء به اخلاق و فرهنگ انقلابی و منطق مبارزه کمونیستی، در خود و در جامعه به یک ضرورت اساسی برای نسل جدید مارکسیست تبدیل کرده است." (۲۶)

- موج ورود این نسل به بازار کار، منجر به تشدید بحران بیکاری توده‌ای و اشتغال شد. وقتی صحبت از جوانان این نسل می‌شود، غالباً جوانان طبقه "متوسط" متعلق به این نسل در اذهان تداعی

می‌شود. در حالی که این نسل در عین حال و در شرایط کنونی، تشکیل دهنده بخش عمده نیروی کار و طبقه کارگر ایران است. طبق تحلیل سهراب بهداد و فرهاد نعمانی در "طبقه و کار در ایران": "...مسئله تر شدن جمعیت حاکی از این است که فرزندان دوره پُرزایی دهه ۱۳۶۰ اکنون وارد بازار کار شده‌اند و قدم به بزرگ‌سالی نهاده‌اند. تا سال ۱۳۸۵، بیش از ۱۸ میلیون ایرانی در گروه سنی ۲۴-۱۵ سال به جمعیت در سن کار ایران خواهند پیوست. آنان جایگزین چهار میلیون سالمند ایرانی می‌شوند که احتمالاً در شصت سالگی، نیروی کار بالقوه را بین سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ ترک خواهند کرد." (۲۷)

- مجموعه این رویدادها از این نسل، یک "واحد نسلی" با تجارب و خاطرات مشترک می‌سازد که در بعد فرهنگی نیز با قالب‌هایی نظیر موسیقی امثال شاهین نجفی و محسن نامجو، نمایش‌نامه‌هایی با همین عنوان (متولد ۱۳۶۱) و یا برجسب‌هایی نظیر دهه شصتی‌ها، واقعیت‌های اقتصادی مثل درجه بالای بیکاری، معضلات ادامه تحصیل به خاطر ظرفیت محدود دانشگاه‌ها و ... جلوه‌گر می‌شود.

و) انقلاب اطلاعات و دگرگونی جهان‌ها و جوان‌ها

رویداد جهانی دیگر در این فاصله، انقلاب جهانی اطلاعات بود که تنها یکی از نتایج آن در تغییر شیوه‌ها و تکنیک‌های مبارزه سیاسی بروز می‌یافت. این انقلاب در سراسر جهان فاصله‌ای شگرف میان دو نسل Y و Z (نسل ۵ و ۶ جامعه معاصر ایران) و نسل‌های پیش از آنان به وجود آورد و نگاه و روش برخورد این نسل‌ها را با پدیده‌های گوناگون، عمیقاً دگرگون ساخت. همان‌گونه که این مک سینزوود، مارکسیست آمریکایی، اشاره می‌کند، همه توصیف‌ها از دوران جهانی نوین، در یک نکته اشتراک دارند و آن، اشتغال خاطر یکسان آنان به فناوری جدید، اشکال تازه ارتباطات، اینترنت و آبر بزرگراه‌های اطلاعاتی است. (۲۸) این عصر نوین هر چه باشد، "عصر اطلاعات" است که با دنیای آنان که دوران جوانی خود را پیش از آن گذرانده‌اند،

بسیار متفاوت است. به نظر مک سینزوود، صرف‌نظر از همه عواملی که در این تغییر دوران‌ساز موثر پنداشته شوند، تکنولوژی جدید شرط لازم آن بوده است. (۲۹)

در دهه قبل شاهد انفجاری در جهان در زمینه دستیابی به اینترنت بوده‌ایم. طبق آمار سایت IWS (Internet World Stats) تعداد افرادی که در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ به اینترنت دسترسی داشته‌اند، ۴۴۸.۸ درصد افزایش داشته است یعنی از حدود ۳۶۱ میلیون نفر به یک میلیارد و ۹۶۶ میلیون نفر رسیده است. (۳۰) تعداد کاربران اینترنت در ایران در سال ۲۰۱۰، ۳۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر (در حدود نیمی از جمعیت) بوده است و در سال ۲۰۱۱ نسبت به سال قبل با افزایش سه میلیون و سیصد هزار نفری مواجه شده و به ۳۶ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر رسیده است (بیش از نیمی از جمعیت ایران). (۳۱) نکته جالب توجه این‌جاست که این اعداد علاوه بر بیش از نیمی از جمعیت ایران، در برگیرنده بیش از نیمی از کاربران اینترنت در کل خاورمیانه است. این در حالی است که متوسط مطالعه غیردرسی یک ایرانی امروز، برای کتاب روزانه تنها ۱۸ دقیقه، روزنامه ۴۴ دقیقه و نشریات ۹ دقیقه است (خبرگزاری مهر، ۱۷/۲/۱۳۸۸)

این تغییرات هنگامی که در فاصله و تفاوت نسل‌ها ضرب می‌شوند، دگرگونی‌هایی متراکم و بسیار پرشتاب را نشان می‌دهند که غیر قابل تصور است. مثلاً در چهار نسل قبل و در آستانه انقلاب مشروطه، عموماً و در بین توده مردم، فرهنگ شفاهی (در قالب قصه و روایت) که در اماکنی مانند قهوه‌خانه، مجالس وعظ و روضه، پای منابر و ... رد و بدل می‌شد، محصول عمده فرهنگی بود. تعداد حکایات و روایاتی که یک زن و مرد می‌توانست به خاطر بسپارد، معمولاً از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. در نسل بعد و با وقوع تحولات پس از انقلاب و سپس حکومت رضاشاه، سطح سواد مردم بالاتر رفت و ترجمه برخی رمان‌های خارجی وارد بازار گردید. افراد متعلق به این نسل، با توجه به میانگین سطح مطالعه، شاید قادر به مطالعه صد جلد رمان در طول عمر خود

بودند. اما نسل بعد از آن مثلاً به جای مطالعه کتاب حجیم و دوجلدی بنیوایان و ویکتور هوگو، می‌توانست آن را در قالب یک فیلم سینمایی دو ساعته تماشا کند (البته قصد ما شبیه‌سازی تجربه مطالعه با دیدن فیلم نیست). با ورود عنصر سینما، اگر فردی از آن نسل، به طور میانگین هفته‌ای دو فیلم تماشا می‌کرد، می‌توانست در هر سال به شکل متوسط صد فیلم سینمایی ببیند. مقایسه مطالعه صد جلد رمان در یک عمر مثلاً شصت ساله در یک نسل با دیدن صد فیلم در عرض یک سال در نسل دیگر، حکایت از ورود مفهومی به نام ضریب نفوذ پیام با توجه به پیشرفت ابزارهای تکنولوژیک دارد. اما نسل‌های جوان کنونی یعنی نسل‌های Y و Z با توجه به جهش‌های خارق‌العاده تکنولوژیک و انقلاب اطلاعات، با پدیده‌ای به نام انبوه پیام و سراریز شدن آن از منابع و مخازن گوناگون روبروست. همین مساله، اشتها و ظرفیت فرهنگی این نسل‌ها و طبیعتاً سطح انتظارات و توقعات آن‌ها را به شدت دگرگون کرده است. از حیث افزایش ضریب نفوذ می‌توان گفت که مثلاً یک جوان بیست ساله امروزی در ایران، خوراک فرهنگی حجیمی به اندازه ۱۰ نفر از نسل پدر خود، صد نفر از نسل پدربزرگ خود و هزار نفر از نسل پدر پدربزرگ خود تنها در طول یک سال دارد.

تمام این تحولات و ارقام به شکلی ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر بر عرصه سیاست، مبارزه سیاسی، تبلیغات سیاسی، سرکوب و اختناق سیاسی و سایر جوانب مرتبط با آن‌ها تاثیرگذار است. اثرات آن بر تئوری مارکسیستی بعد دیگر مساله است. در سالیان اخیر رویدادهای سیاسی مانند تظاهرات آوریل ۲۰۰۹ در لندن بر علیه G20، کمپین تبلیغاتی باراک اوباما در عرصه اینترنت و به ویژه وقایع سال ۱۳۸۸ در ایران و انقلاب‌های جهان عرب، بحث‌های بسیاری را در زمینه تأثیرات انقلاب اطلاعاتی و محصولات آن بر عرصه سیاست برانگیخته است. بر همین مبنا مسائلی مانند قدرت نرم، جنگ سایبری و ... در عرصه سیاست بین‌الملل پدید آمده است و ابداً محدود به دولت‌ها نیست بلکه تمام بازیگران سیاسی اعم از احزاب و اتحادیه‌ها و ... را نیز در بر می‌گیرد. به عنوان مثال

وقایع سال ۱۳۸۸ برای نخستین بار به شکل جدی واقعیت‌های انباشته و متراکم شده در دهه‌های پیشین را چون پتک بر سر اپوزیسیون چپ کوفت. شاید برای نخستین بار در تاریخ معاصر، نه تنها چپ در اعتراضات داخل کشور که به مدت ۸ ماه به طول انجامید، نقشی ایفا نکرد بلکه عرصه مبارزات خارج از کشور، یعنی عرصه‌ای که بیش از دو دهه بر آن خیمه زده بود و کار "متشکل" کرده بود، را در عرض چند هفته به نوآمدگان آخوند و مکلای جنبش سبز واگذار کرد.

خود ژوزف نای، مبدع بحث قدرت نرم، معتقد است که هزینه پایین ورود، گم‌نامی و نامتقارن بودن در آسیب‌پذیری، فضای سایبری را برای اعمال قدرت بازیگران کوچک‌تر (غیردولتی) چه در بعد نرم و چه در بعد سخت، بسیار مهیوتر ساخته است. برای آشنا شدن با مثالی مشخص در این زمینه به گروه القاعده بنگرید که چگونه با آیه "قاتلوهوم حتی لاتکونوا فتنه" و اوارد مربوط به هزار و چهار صد سال پیش، قدرت غرب در عرصه سایبری را به چالش می‌کشد. ممکن است خواننده منتقد به اقتضانات مالی و اقتصادی برای دستیابی به چنین امکاناتی اشاره کند که کاملاً درست است اما در دنیای واقعی سیاست، کسی به خاطر بی‌پولی به ما رحم نخواهد کرد.

فردریک انگلس در مقدمه‌اش در سال ۱۸۹۵ بر "مبارزه طبقاتی در فرانسه" اثر مارکس (۳۲)، با تیزبینی و هوشیاری بسیار خاطر نشان می‌سازد که "تکنیک‌های مبارزه طبقاتی به همان سرعت تکنیک‌های جنگ‌افزارهای جهانی تحول می‌یابند؛" شرایط پس از سال ۱۸۴۸، برای جنگ‌های داخلی و غیرنظامی بسیار نامساعد شده‌اند و برای ارتش بسیار مساعد. وی ادامه می‌دهد که "تفنگ پاشنه‌ای لوله صاف سرپر" جای خود را به تفنگ کالیبر کوچک‌تر پر داده است که "بردی چهار برابر تفنگ قبلی دارد، ده برابر دقیق‌تر است و ده برابر سریع‌تر؛" "توپ‌های پاشنه‌ای با برد زیاد و دقیق"

جای "توپ خانه" با برد کم و غیرموثر" را گرفته است؛ دینامیت، "کلنگ دو سر نقب‌زنی برای شکافتن دیوارها" را تنها برای موزه‌ها مناسب کرده است؛ "به وسیله راه‌آهن می‌توان در عرض بیست و چهار ساعت پادگان‌ها را دو برابر کرد؛" "خیابان‌های عریض، مستقیم و طویل جدید، استفاده موفقیت‌آمیز از توپ‌خانه را علی‌رغم سنگرهای خیابانی که ممکن است بر پا شود، امکان‌پذیر می‌سازد." تمامی این پیشرفت‌های تکنیکی در عرض سی سال در آن دوران، به نظر انگلس توسل به اشکال جدید مبارزه و حتی تغییر در استراتژی را الزامی نموده است.

حال این را در نظر داشته باشید که تمام این پیشرفت‌ها که انگلس را وادار به درنگ در برخی یافته‌های قبلی نموده بود، نسبت به تحولات پس از سال ۱۸۹۵ تا کنون، در حد پرش یک ملخ بوده است. دو یا سه موج انقلاب صنعتی، انقلاب اطلاعات و ... گفتن ندارد که توجه به این مسائل برای نیرویی انقلابی که می‌خواهد خلاف جریان مسلط بر نظام بین‌الملل حرکت کند و در جهان واقعی واقعا انقلاب را به سر انجام برساند، بسیار بسیار حیاتی است. حال در این جا می‌توان پرسید که این تحولات چه تأثیری بر تئوری و پراتیک کمونیستی می‌گذارد؟ و یا از آن مشخص‌تر، جایگاه کمونیسم در پهنه قدرت نرم کجاست و در عرصه سایبر چه می‌تواند بکند؟ این تغییرات چه تأثیری بر سه پایه مهم مبارزه کمونیستی یعنی تبلیغ (آزیتاسیون)، ترویج (پروپاگاندا) و سازماندهی دارد؟ بر طبقه کارگر، شرایط و اشکال گوناگون مبارزه او؟ بر قدرت دستگاه‌های سرکوبگر رژیم حاکم و جریان‌های راست برای مقابله با کمونیست‌ها؟ چه سوالاتی را پیش‌روی تئوری مارکسیستی می‌نهد و چه جریانات جدیدی را در مقابل آن غم می‌کند؟ و از سویی دیگر، چنین مباحثی چه حجمی از مشغله‌ها و مباحث جاری جریانات کمونیست واقعا و فی‌الحال موجود در ایران و جهان را به خود اختصاص داده است؟

(۲)

بر پایه شش مولفه بالا و بر مبنای مشاهدات ملموس و قابل سنجش زیر اعتقاد داریم که اپوزیسیون شبه-متحزب چپ در تبعید ایران دچار معضلی فراتر از شکاف نسلی و چیزی شبیه یک بکس و باد تاریخی شده است که گل و لای پرتاب شده به واسطه آن را در قالب بسیاری از مباحثات، فعالیت‌ها، مشغله‌ها، انشعابات، و سبک کار این شبه-احزاب می‌بینیم. اپوزیسیون شبه-متحزب چپ ایران مصداق بارز این گفته مارکس در مورد خاندان سلطنتی تبعیدی فرانسه است که "از جهان جدید چیزی نیاموخت و از جهان قدیم نیز چیزی را فراموش نکرد." اپوزیسیون شبه-متحزب چپ در تبعید ایران در سطح انقلاب ۱۳۵۷ تقریباً فریز شده، در حالی که جامعه و جهان پیرامون او به شدت دگرگون گشته است. به همین خاطر این شبه-احزاب و جهان "مبارزاتی" آنان، اکسید شده و زنگ زده است و خصلت کهن سالی یافته است که این خصائل را در قالب تبدیل این گروه‌ها به کالت یا سکت‌ها و باندهای تو در تو و مشاجرات بی‌پایان و بی‌فایده آنان مشاهده می‌کنیم. کلیه برون‌دادهای چنین فضایی با هر رنگ و لعابی، ناگزیر به همین خصائل دچار می‌شوند. هدف ما از تذکار این واقعیات، به هیچ وجه دامن زدن به جدال بین نسلی نیست بلکه تمرکز بر معضلات ساختاری اپوزیسیون شبه-متشکل چپ در تبعید ایران، به مثابه نوک کوه یخ و فعلاً قابل مشاهده‌ترین بخش جنبش کمونیستی در ایران است؛ معضلاتی که تنها به دست نسل جوان مارکسیست قابل حل شدن نیست بلکه مشارکت و مداخله عناصر سالم نسل پیشین و از آن جمله بسیاری از رفقای منفرد و مستقل یا متشکل شده در قالب محافل و حلقه‌ها و حتی بسیاری از رفقای حزبی که به این معضلات واقف شده‌اند و برای برون‌رفت از این وضعیت چاره‌ای می‌جویند، می‌طلبد. تذکر این نکته نیز حتماً لازم است که رفقای نسل جوان و جدید مارکسیست نیز صرفاً به واسطه تعلق به نسل جوان و بالنده از جنس و خمیره‌ای دیگر نیستند. در بین

آن‌ها نیز مشکلاتی مربوط به نسل خودشان و یا حتی معضلاتی اخذ شده از نسل پیشین و تکرار همان اشتباهات، و حتی بعضاً به نحوی پررنگ و در بعضی موارد ظاهراً مایوس‌کننده وجود دارد. به تعبیر لئون تروتسکی:

"گاه پیش می‌آید که هنگام تعویض نسل، نسلی که در حال فناست، دست خود را به گردن نسلی که زندگی را آغاز کرده است، حلقه می‌زند. حالت آن نسل انقلابی روسیه که جوانیش در زیر فشار فضای دهه ۱۸۸۰ گذشت، چنین بود. با وجود دورنمایی که تعالیم تازه گشاده بود، مارکسیست‌ها خود را اسیر گرایش‌های محافظه‌کارانه سال‌های آن دهه می‌دیدند..." (۳۳)

اما در نهایت باید پذیرفت که خوب یا بد، این نسل جوان و رو به رشد هر گرایش سیاسی و هر جامعه‌ای است که نهایتاً به مثابه نزدیک‌ترین و در دسترس‌ترین اهرم، به ناگزیر بر آینده آن گرایش تاثیر می‌گذارد و برنامه‌ریزی و تدارک برای دوران‌های آتی را به ناگزیر و به جبر زندگی باید از همین لایه آغاز کرد. خوب یا بد، هر چه که هست، این نسل جوان و جدید است که آینده را شکل خواهد داد. بر این اساس، ما برای نقد موثر و زنده وضعیت جاری اپوزیسیون چپ شبه-متحزب در تبعید ایران، نقد از دیدگاه نسلی را مفیدتر یافتیم. لحن تیز و گزنده ما نافی شرافت و صداقت این رفقا نیست بلکه هشدار لزوم تحول وضعیتی است که روز به روز وخیم‌تر می‌شود و دست چپ را برای تاثیرگذاری در تحولات آینده ایران می‌بندد. ما با این رفقا نه پدرکستگی داریم و نه به آن‌ها بدهکاریم، اگر جایگاه و موقعیت خودشان را نیز درست تشخیص بدهند، مشتاقیم که از تجارب آن‌ها بیاموزیم اما ابدا حاضر نیستیم با آن‌ها به جهنم فرقه‌گرایی و باتلاق قطع ارتباط با جامعه پا بگذاریم.

وقایع سال ۱۳۸۸ برای نخستین بار به شکل جدی واقعیت‌های انباشته و متراکم شده در دهه‌های پیشین را چون پتک بر سر اپوزیسیون چپ کوفت. شاید برای نخستین بار در تاریخ معاصر، نه تنها چپ در اعتراضات داخل کشور که به مدت ۸ ماه به

طول انجامید، نقشی ایفا نکرد بلکه عرصه مبارزات خارج از کشور، یعنی عرصه‌ای که بیش از دو دهه بر آن خیمه زده بود و کار "متشکل" کرده بود، را در عرض چند هفته به نوآمدگان آخوند و مکلای جنبش سبز واگذار کرد. معلوم شد اعتراضات افشار گوناگون جوانان در ایران نه در داخل و نه در خارج از کشور، با چپ ارتباطی برقرار نکرده است؛ علی‌رغم این که منطقاً و تحلیلاً ظاهراً چپ مناسب‌ترین آلترناتیو سیاسی برای نمایندگی مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه این اعتراضات بود. اپوزیسیون چپ در تبعید به این شوک، به شیوه خاص خود پاسخ داد؛ گروهی آن با "دوم خردادی" و "ملی-اسلامی" و "بورژوازی" خواندن اعتراضات و لزوم بایکوت همه‌جانبه آن، مشکل را به نحوی اساسی با پاک کردن صورت مساله حل کردند؛ گروهی دیگر اعتراضات جاری را انقلاب خواندند و از آن عجیب‌تر، خود را رهبر این انقلاب! جریانات سانتر نیز طبق معمول لزوم هم‌گرایی گروه‌های موجود چپ و تشکیل قطب چپ را یادآوری کردند و جلسات بی‌فایده و بی‌سرانجامی در این رابطه برگزار شد و سر و ته کار با صدور یکی دو بیانیه مشترک، که آن هم به بروز اختلافات جدید انجامید! هم آمد. تا شوک بعدی کی از راه برسد!

معدود افرادی بودند که پیام‌های عمیق‌تر و معنایی که در لایه‌های زیرین این اتفاقات جریان داشت را درک کردند. رفقا امیر حسن‌پور و شهرزاد مجاب در ۲۶ ژوئن ۲۰۰۹ (خرداد ۱۳۸۸) در گزارشی از گردهمایی پیرامون انتخابات ایران در کانادا نوشتند:

"نسل جوان و از آن جمله دانشجویان در این گردهمایی حضور داشتند و علاقه خودشان را به شرکت در این انتخابات بیان کردند. در این پروسه، شکاف سیاسی و فکری بین نسلی که در انقلاب شکست خورده بود و نسلی که انقلاب را تجربه نکرده و در کانادا بزرگ شده بود، آشکار شد. این شکاف یا تضاد دلایل گوناگون و نتیج سیاسی مهمی در بر دارد... جوانان از تحجر سیاسی نسل ما بیزارند و گویی که دو نسل با دو زبان متفاوت



جامعه جهانی به شدت و با شتابی فزاینده دگرگون شده است. در حالی که دانش و توان چپ نسل انقلاب ۱۳۵۷ در تبعید حتی در بعضی جهات نسبت به همان سالیان نخست پس از انقلاب ۱۳۵۷ و با فرض محال ثابت ماندن شرایط نیز، اُفت و نزول شدید پیدا کرده است. شاید افراد معدودی از این نسل که به جای درگیر شدن در بازی‌های مثلاً "حزبی"، ضمن حفظ عقاید و اصول انقلابی، اقدام به مطالعه و کسب دانش و تخصص در حیطه‌ای مشخص و محدود نمودند، اکنون بتوانند به حال نسل‌های جدید چپ مفیدتر باشند.

• از دست دادن کامل یک ستون فقرات و

تصور، انتقال به تبعید و گسسته شدن پیوندها با جامعه و نوع زندگی‌ای که به اجبار و ناگزیر بر تبعیدیان، آن هم پس از شکست و در حال عقب‌نشینی و با در نظر گرفتن تبعات روانی و مادی ناشی از آن، تحمیل می‌شود، به تدریج دو فاکتور حیاتی را از تبعیدیان دهه ۱۳۶۰ گرفت:

• تکامل و پیشروی موزون و هماهنگ با تحولات جامعه ایران و جهان پیرامون و اُفت شدید و غیر قابل باور سطح دانش و توانایی در معنای عام کلمه؛ از دانش و توانایی در ابعاد علمی و فنی و تکنولوژیک گرفته تا دانش و توانایی تئوریک، سیاسی، مبارزاتی و سازمان‌دهی به نحوی پیشرفته و به روز. در فاصله دهه ۱۳۶۰ تا کنون، جامعه ایران و

صحبت می‌کنند." (۳۴)

شهرزاد مجاب در مصاحبه‌ای دیگر ضمن رد قاطعانه "گفتمان شکاف نسلی" که توسط لیبرال-اسلامیست‌ها به مثابه ابزاری برای توجیه رفرمیسم و رد سیاست‌های انقلابی ترویج می‌شود (و ما در قسمت‌های نخست به آن اشاره کردیم)، به جنبه دیگری از واقعیت اشاره می‌کند (تاکید از ماست):

"در عین حال گروه‌های چپ در دو دهه اخیر به جای رشد و شکوفایی بسیاری از فعالان و هواخواهان خود را از دست داده‌اند و این تنها به خاطر انشعاب‌های متعدد نیست. این که به ندرت جوانی در میان گروه‌های چپ دیده می‌شود، مساله‌ای سیاسی است نه سنی. فعالین این گروه‌ها با وجود علاقه‌ای که برقراری ارتباط با نسل جدید و ایرانیان غیرفعال دارند، در جریان این مبارزات موفق نشده‌اند این سدها را بشکنند." (۳۵)

در اینجاست که طنین رعدآسای صدای لنین در گوش ما می‌پیچد که:

"در موارد این‌چنینی، آخرین چیزی که احتیاج داریم، طرح‌ها، بحث و صحبت درباره اعمال کمیته جنگی و حقوق آن است. آن چه که ما نیاز داریم، انرژی خروشان و باز انرژی بیشتر است. من وحشت زده‌ام. کاملاً وحشت‌زده، از این که بیشتر از شش ماه است همه در مورد بمب صحبت می‌کنند ولی بمبی ساخته نشده است... به سوی جوان‌ها روی آور شوید، آقایان، این تنها راه چاره است؛ و گر نه، حرف مرا بشنوید، دیگر دیر خواهد بود. و شما خود را با مذاکرات، نقشه‌ها رسم‌ها، طرح‌ها و دستورات عالی "علمی" ولی بدون تشکیلات تنها خواهید یافت. بدون هیچ کاری برای انجام دادن... به خاطر خدا، تمام فورمالیته و طرح‌ها را، تمام آن اعمال، حقوق و امتیازات را به شیطان بسپارید!" (۳۶)

مشاهدات و استدلال خود در این رابطه را در این قسمت ارائه می‌دهیم:

الف) تبعات تبعید

ترکیبی از عواملی نظیر سرکوب و اختناق غیرقابل

اسکلت کادری زبده، مسلط، به روز و بخشا حرفه‌ای کمونیست به عنوان ضامن اصلی حفظ خصلت و هویت کمونیستی، تداوم مبارزه و تربیت نسل‌های جدیدتر مبارزین و انقلابیون و دچار شدن به نرم‌تنی سیاسی که مبارزه این تبعیدیان را مهبای تطبیق با همان شیوه زندگی در تبعید نموده است و آن را به نوع و بخشی از سبک زندگی و مشغولیت در غربت و ناگزیر فعالیتی آماتور و بعضا تفننی و غیرجدی تنزل داده است.

این در حالی است که حفظ هویت و خصلت کمونیستی و تربیت نسل‌های جدید برای تداوم بخشیدن به مبارزه، امری فوق‌العاده صعب و دشوار است که خود، توجه و دقت دائم، مبارزه و فداکاری و طرح و برنامه می‌طلبد. در حالی که به نظر می‌رسد چپ در تبعید ایران، این هویت را با استناد به سابقه مبارزاتی خویش، پیش فرضی لایتغیر و ثابت و دائم انگاشته است. پیشتر به مثال حزب کمونیست اسپانیا به عنوان حزبی که علی‌رغم شرایط فوق‌العاده مختنق و نامساعد دیکتاتوری فرانکویی، موقعیت خود را به عنوان حزب اصلی طبقه کارگر و اپوزیسیون در طول چهار دهه حفظ کرد، اشاره کردیم. البته ما در این‌جا ایدئولوژی و استراتژی این جریان را مد نظر نداریم و بیشتر به سبک کار و اولویت‌های ذهنی و هوشیاری سیاسی این حزب توجه می‌کنیم. رژی دیره در اوایل دهه ۱۹۷۰ و حین تغییرات نظام سیاسی در اسپانیا، مصاحبه‌ای طولانی با سانتیاگو کاریو، دبیرکل وقت حزب، ترتیب داد و به مرور فعالیت‌ها و مبارزات حزب در طول چهار دهه پرداخت. ترجمه فارسی این مصاحبه در سال ۱۳۵۹ منتشر شده است. (۳۷) کاریو روایت می‌کند که حزب با وجود شکست در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۳۹)، ناامید نشد و به مبارزه خود ادامه داد؛ نخست در نهضت مقاومت ضدفاشیستی در فرانسه مشارکت داشت و سپس حدود یک دهه به مبارزه مسلحانه چریکی با حکومت فرانکو پرداخت که ظاهراً موفقیتی در پی نداشت. در دهه ۱۹۵۰، حزب برای اولین بار با اعتراض نسلی در قالب جنبش دانشجویی و اعتراضات کارگری مواجه می‌شد که تجربه جنگ

داخلی را به عنوان یک مبارز از سر نگذرانده بود. حزب با اتکاء به سرمایه معنوی فوق‌العاده‌ای که از مبارزات پیشین کسب کرده بود، تکامل مرحله بعدی مبارزات خویش را با رشد و پیشروی این نسل متقارن ساخت. حزب سیاست فعالیت توده‌ای در جنبش‌های دانشجویی و کارگری جدید را به جای مبارزه چریکی در پیش گرفت و نخست به مطالعه دقیق این جنبش‌ها پرداخت. به گفته کاریو، این امر به لطف کار بسیار صبورانه تدریجی و طولانی شبکه کادری حزب در شرایط اختناق‌آور ممکن شد. کاریو می‌گوید که در پیش گرفتن مبارزه مسلحانه و فعالیت کاملاً مخفی به مدت یک دهه، با وجود این که در داخل خود اسپانیا پیش برده می‌شد، حزب را از واقعیت‌های جدید جامعه بیگانه کرده بود و انطباق مجدد با این واقعیت‌ها پس از یک دوره فعالیت مجدد در سازمان‌های توده‌ای و در شرایط جدید صورت گرفت. او این مساله را با مثال جالبی توضیح می‌دهد:

”در ۵۲-۱۹۵۰ ما هنوز فکر می‌کردیم که دهقانان از صبح بسیار زود تا غروب آفتاب جان می‌کنند و همان وضع پیش از جمهوری اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ را دارند. وقتی با آنان نخستین جلسات رو در رو را برگزار کردیم، در همان یک روز بیش از همه سال‌های گذشته چیز یاد گرفتیم. بعضی‌هاشان بیش از شش ساعت در روز کار نمی‌کردند و سایرین بیش از هشت ساعت. دیدیم آن‌ها ساعت مچی دارند! (خود من وقتی در دهه ۱۹۳۰ در اسپانیا بودم ساعت مچی نداشتم و کارگران کشاورزی در آن زمان فقیرتر از من بودند). فهمیدیم دگرگونی‌هایی واقع شده که ما از آن‌ها بی‌خبر بوده‌ایم...“ (۳۸)

و در مورد دلایل این مساله می‌گوید:

”کادرهای ما پیش از آن در شرایط غیرقانونی چنان دست و پاگیری زندگی می‌کردند که تماس واقعی و از نزدیک با مردم نداشتند. آن وقت‌ها یک کادر حزب با این خطر روبرو بود که پس از شش یا هفت ماه فعالیت، زندانی یا تیرباران شود. تغییر تاکتیک‌های مان بود که ما را واداشت نگاه و طرز تفکرمان را نسبت به

اوضاع و احوال اسپانیا تماماً عوض کنیم...“ (۳۹)

اما ارزش و تاثیر دوران مبارزه مسلحانه به مثابه حلقه‌ای در تداوم مبارزه حزب، بر جای خود محفوظ بود:

”ما آن افتخارها را داشتیم؛ افتخار مبارزه مسلحانه، افتخار شجاعت در زیر شکنجه و در برابر گلوله‌های جوخه‌های اعدام. بر همین اساس بود که برای جوانان، در آن روزها، تنها راه ضد فرانکو بودن، عبارت بود از کمونیست بودن... اگر تجربه حزب کمونیست اسپانیا این قدر غیر معمول بوده است، اگر در کشوری که وحشیانه‌ترین سرکوب‌ها به کار رفته، سرکوب‌هایی که به مرگ صدها هزار انسان منجر گردیده، آن حزب توانسته است سی سال به مبارزه ادامه دهد و در شرایطی دشوار، با نسل‌های جدید انقلابی پیوند برقرار سازد، اگر علی‌رغم همه آن سرکوب‌ها، ما حزب را بی هیچ وقفه روی پاهایش نگاه داشته‌ایم، بدان علت است که دوره مبارزه مسلحانه ما را قادر ساخت که نسلی از اعضاء و کادرها تربیت کنیم که دارای شجاعتی استثنایی و روحیه‌ای مبارز بودند، کادرهایی که با مرگ روبرو شده بودند و نه فقط در اسپانیا که در نهضت مقاومت فرانسه و اتحاد شوروی به مبارزه پرداخته بودند... تربیت کننده ما، بیش از هر چیز مبارزه مخفی و مبارزه مسلحانه در سخت‌ترین شرایط بوده است... کمیته مرکزی ما متشکل از کسانی است که آموزش مارکسیستی دیده اند و قادرند حزب را به این اسلوب رهبری کنند؛ که همواره برای یک حزب انقلابی یک ضرورت به شمار می‌رود.“ (۴۰)

بسیاری از اعضای رهبری این حزب در مقاطع گوناگون مبارزه در مسیر سازماندهی مبارزات واقعی در داخل کشور، دستگیر و اعدام شدند؛ در حالی که مثلاً در ایران همواره مسیر نهایی حرکت کادرها و فعالین بسیار معمولی از داخل به خارج بوده است و نه بر عکس. کاریو نمونه‌هایی از این نوع رهبران کمونیست را مثال می‌زند:

”...نمونه دیگر سانچس مونترو است. او در سال ۱۹۵۹ بازداشت شد و تا آن وقت هم چندین سال را در زندان گذرانده بود. او بی‌رحمانه شکنجه شد ولی تنها حرفی که زد، مربوط به خودش بود: ”من سانچس مونترو هستم و در فلان تاریخ متولد شده‌ام. عضو هیات اجرایی حزب کمونیست اسپانیا هستم. اعلام می‌کنم که مسئولیت همه فعالیت‌های حزب بر عهده من است. نمی‌توانم هیچ اطلاعاتی را با شما در میان بگذارم چون قوانین حزب من، من را از این کار منع کرده است.“ و این الگوی حرف‌هایی شد که همه رهبران حزب باید می‌زدند. همین حرف‌ها را اوراسیو فرناندز اینگوانسو، رومرو مارین، لوباتو و بسیاری دیگر نیز زدند...“ (۴۱)

این‌ها از آن دسته کادرها و مبارزان کمونیستی هستند که لنین در چه باید کرد در مورد آن‌ها می‌گوید:

”او به طور خستگی‌ناپذیر کار می‌کند و کار می‌کند و برای همه چیز از دفاع از شرافت و حیثیت و پیوستگی حزب از دوره‌های سکون و رکود گرفته تا آمادگی برای تعیین موقعیت مناسب و هدایت یک قیام مسلحانه سراسری آماده است.“ (۴۲)

بنابراین تداوم بخشیدن به مبارزه و جذب نسل‌های جدید انقلابیون، امری صعب و بسیار دشوار است اما ناممکن نیست. چه شبه-متحزب در تبعید ایران به دلایل فوق‌الذکر، کلا در همان تبعید و خارج از کشور به ریل و مسیر دیگری افتاد و اولویت‌هایش را مسائل و مباحث دیگری شکل داد. لزوم جذب نسل‌های جدید مبارزان جوان طبقه کارگر یا دانشجویان، شریک شدن در تجربه زیسته آنان و در آمیختن با محیط کار و زندگی آنان است. آن‌چنان که جان ریز در تفسیری از مقوله ”روشنفکران ارگانیک“ آنتونیو گرامشی شرح می‌دهد (۴۳)، بر مارکسیست‌ها است که در مبارزه طبقاتی هم به نحو ایدئولوژیک و هم به نحو عملی، دخالت جویند و در ضابطه‌بندی آگاهی طبقاتی منسجم‌تر و هم‌بسته‌تر یاری کنند. چنین کاری

مشکل ما، فقدان این واژه‌ها و ایده‌ها نیست؛ مشکل ما، نشخوار بی‌پایان و مسخ و توخالی ساختن این واژه‌ها و ایده‌ها با تکرار و فقط تکرار آنان و تبدیل آن‌ها به تفاله‌هایی بی‌ارزش و بی‌خاصیت است که از فرط تکرار دیگر حتی در میان بسیاری از معتقدان به آن شوقی بر نمی‌انگیزد: حزب، پرولتاریا، سوسیالیسم، انقلاب، طبقه کارگر متشکل، تشکل، سازماندهی و ... و مشکل، فاصله‌ای است که بین تکرار ایده‌ها و واژه‌ها و طرح‌های من درآوردی در محافل فرقه‌ای با واقعیات سرسخت و سرد جامعه وجود دارد؛ فاصله از تجرید تا انضمام. پس مشکل ما با وضعیت کنونی و اپوزیسیون چه در تبعید بدو در سطح ایدئولوژیک نیست.

فقط در صورتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که طبقه کارگر و حزیب بتوانند روشنفکران ارگانیک یا اندام‌واری پدید آورند که ریشه در خاک توده‌ها دارند، به زبان آن‌ها سخن می‌گویند و قادرند از هر گردش روزگار برای برکشیدن آگاهی آنان بهره‌برداری کنند. به باور ریز، خلق چنین گروه زنده‌ای اغلب کاری پُرحمت و دراز دامن است.

ب) فقر تئوریک، ضعف تکنولوژیک

انقلاب اطلاعاتی و عصر پیام انبوه، آن‌چنان که در بالا بیان شد، در فضای مبارزاتی چه شبه-متشکل در تبعید ایران تبدیل شد به تکثیر و در معرض دید عموم قرار دادن تمام ضعف‌ها و ناتوانی‌ها، تولید انبوه حزب، سازمان، شخصیت و رهبر سیاسی. اگر قبلاً لازمه تشکیل یک گروه، داشتن حداقل نیرو و پذیرش ریسک پخش اعلامیه در چند نقطه بود، اکنون به لطف تکنولوژی این ریسک و این حداقل‌ها از بین رفته است. اگر قبلاً در هر نشریه‌ای به هر حال هیات تحریریه و شورای سردبیری وجود داشت که حداقل نظارتی بر محتوای مطالب حداقل از حیث فرم و شکل اعمال

می‌کرد، اکنون و به لطف پیشرفت تکنولوژی، سایت‌ها و وبلاگ‌های شخصی و گروهی چه پر است از مطالبی مشحون از غلط‌های املائی، اشتباهات تایپی، جملات ناقص و بی‌معنی، اصطلاحات من در آوردی، مطالب ویرایش نشده، نمایش اشکال کاملی از ناتوانی در استفاده از امکانات کامپیوتری، مقالات چند خطی و تحقیق‌هایی بدون حتی یک منبع و ادامه و کش دادن به بحث‌های شخصی و گروهی و فرقه‌ای تا حد جنون؛ فقط کافی است پشت کامپیوتر بنشینیم، صفحه ورد را باز کنی، چند خطی تایپ کنی و به نام حزب و گروه دسته سه، دو و یا حتی یک نفره‌ات برای سایت‌ها و وبلاگ‌های دوست و آشنا بفرستی. فقر و ناتوانی شدید از حیث دانش تئوریک در کنار سطح نازل دانش تکنولوژیک تبدیل به آن چیزی می‌شود که امروز در غالب سایت‌ها و وبلاگ‌های چه شاهد هستیم و حتی خود افراد درگیر در آن به ظاهر ”پلمیک“ها را از مطالعه بیزار می‌کند. امروز با ”رهبران“ و ”شخصیت“های سیاسی و مردان و زنان پرافتخاری در نسل قدیم چه مواجه هستیم که از باز کردن یک ای‌میل برای خود و یا وارد شدن به یاهو مسنجر ناتوان و یا اداره یک وبلاگ ساده ناتوان هستند و داعیه تصرف قدرت سیاسی را دارند. دستاوردهای انقلاب اطلاعاتی و جهش تکنولوژیک در خدمت یک موجودیت ضعیف، کم‌دان، عقب مانده اما پرگو و پرمدها تبدیل به وضعیتی می‌شود که اکنون در غالب وبسایت‌ها و وبلاگ‌های منتسب به شبه-احزاب چه در تبعید حاکم است و پیدا کردن یک مطلب واقعا مفید در آن‌ها برای مطالعه توسط فردی که تازه به آن‌ها علاقه دارد و احترام می‌گذارد، از پیدا کردن سوزن در انبار کاه به مراتب دشوارتر است؛ بماند توده جوانان و کاربران اینترنتی که علاقه خاصی به کمونیسم ندارند و ظاهراً قرار است با مشاهده این وبسایت‌ها و خواندن مطالب وبلاگ‌ها جذب احزاب و گروه‌های چه شوند و به مبارزه کمونیستی بپیوندند. این است تصویری که این چه شبه-متشکل در تبعید از خود در فضای مجازی یعنی عرصه شکل‌گیری قدرت نرم و جنگ



سایبری و ... از خود ارائه می‌دهد و تازه به این دل‌خوش است که در حال انجام مبارزه و جذب خیل مشتاق جوانان به حزب و جریان متبوع خود است و ظاهراً از فرط تکرار و تلقین، به تمام این‌ها کاملاً باور و "ایمان" پیدا کرده است و نقدهای مشفقانه و بیدارباش‌های دلسوزانه دیگران را طعن حسودان و حیله دشمنان می‌پندارد. از بررسی وضعیت حاکم بر دو سه رسانه دیداری موجود چه می‌گذریم که پیشتر دو تن از رفقا در مقاله‌ای به آن پرداخته‌اند و تکرار آن در این‌جا، تلخی قصه را صد چندان می‌کند. این است سهم چه از قدرت نرم در فضای سایبری؛ در زمانه‌ای که در عرصه جهانی که هیچ، در بین همین رسانه‌های فارسی‌زبان، امثال بی‌بی‌سی فارسی و من و تو در ابعاد میلیونی مخاطب جذب می‌کنند و حتی شبکه‌ای مانند سیمای آزادی، اوراد و اعتقادات فرقه‌ای و مذهبی سازمان مجاهدین را با شکل و شمایی بسیار جذاب‌تر از تصویر کمونیسم در رسانه‌های اینترنتی و دیداری چه، به مخاطبان عرضه می‌کند. در دهه ۱۳۵۰ سطح پیشرفت فنی و تکنولوژیک گروه‌های مبارز و انقلابی نظیر فداییان و مجاهدین تا به حدی بود که اقدام به ساختن دستگاه‌های شنود می‌نمودند و با آن به مکالمات تیم‌های ساواک دسترسی پیدا می‌کردند. ساواک تا سال ۱۳۵۲ از وجود چنین وسیله‌ای بی‌خبر بود و به این معنا، انقلابیون تا آن زمان از حیث تکنولوژیک و فنی یک گام اساسی از دستگاه‌های امنیتی جلوتر بودند. آن وقت در زمان ما دستگیری‌های گسترده‌ای روی می‌دهد و ده‌ها نفر بازداشت می‌شود و حزب مربوطه به راحتی بیانیه می‌دهد که رژیم از کشورهایی مانند چین دستگاه‌های کنترل اینترنت وارد کرده و ما بی‌خبر بوده‌ایم و کل اطلاعات سری‌مان را در ای‌میل‌ها و چت‌ها به راحتی رد و بدل نموده‌ایم و رژیم به کل آن‌ها دست یافته است، شرمنده! در کنگره بعدی این حزب نه بررسی جامعی از این حادثه می‌شود و نه توضیحی به افکار عمومی ارائه می‌گردد و همه چیز همان است که بود: سیکل بسته شعارها و اوراد و لعن و نفرین دشمنان.

ج) حدیث بی‌پایان انشعاب

یکی دیگر از نمونها و نشانه‌های بحران اپوزیسیون شبه-متحزب چه در تبعید ایران، وقوع انشعابات و شاخه‌شاخه شدن‌های مکرر و لاینقطع در آن از همان دوران ۶۲-۱۳۶۰ تا کنون است. نکته مهم این‌جاست که این انشقاقات و شاخه‌شاخه شدن‌ها تنها در افزایش کمی گروه‌ها و سازمان‌های چه در تبعید موثر بوده‌اند و هیچ‌کدام به هیچ‌جهش و تحول جدی کیفی در اوضاع و احوال این چه منجر نشده‌اند. بدین ترتیب این چه در انشعاباتش نیز به نوعی انعکاس‌دهنده همان بکس و باد تاریخی است. فرایند وقوع انشعابات مکرر این چه، نه مانند یک تحول شیمیایی که مشابه یک تغییر فیزیکی مانند پرتاب تخت سنگی از بالای کوتاه است که تا

به پایین برسد به ده‌ها تکه تقسیم می‌شود اما هر تکه از آن، از جنس همان تخته سنگ اول، در ابعاد خردتر و کوچک‌تر و کم‌وزن‌تر است و نه چیز دیگر. برای یک ناظر بیرونی، دلیل این همه انشعاب و شقه‌شقه شدن آن هم با ارجاع همه این شاخه‌ها به باورها و برنامه‌های مشترک و مشابه، حیرت‌آور است. در این‌جا برای روشن شدن موضوع، چند مثال از گروه‌های مختلف چه انقلاب ۱۳۵۷ و نتایج انشعابات متعدد در آن‌ها ذکر می‌کنیم:

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت (تاسیس: ۱۳۵۹): سازمان فداییان اقلیت، هسته اقلیت، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، سازمان فداییان کمونیست و ... حزب کمونیست ایران-کومله (تاسیس ۱۳۶۲): حزب کمونیست کارگری (که بررسی انشعابات آن

داستان مفصلی است)، سازمان زحمتکشان که خود به دو شاخهٔ هوادار رفرم (ایلخانی زاده) و مخالف رفرم (مهددی) تقسیم شد و شاخهٔ هوادار رفرم نیز باز به دو جناح تقسیم شد که بخشی از آن (بهرام رضایی) به شاخهٔ مخالف رفرم پیوست، جریان سوسیالیستی کومله که قصد تاسیس حزب سوسیال دموکرات کردستان را دارد!

حزب کمونیست کارگری (تاسیس: ۱۳۷۳)؛ این حزب فداییان خلق را به خاطر انشعابات متعددش مسخره می‌کرد اما امروز وضعیت آن اگر از وضعیت فداییان بدتر نباشد، بهتر نیست. انشعابات این حزب از این قرار است: منشعبین سال ۱۳۷۷ که از دل آن اتحادیهٔ سوسیالیستی کارگری و حلقه‌ها و محافل نظیر نگاه، امید و تعدادی از منفردین شکل گرفتند، حزب کمونیست کارگری-حکمتیست که خود به دو گرایش اقلیت و اکثریت منشعب شده است، حزب اتحاد کمونیسم کارگری.

راه کارگر: در این سازمان بعد از برخی پیوستن‌ها و گسستن‌ها در همان دههٔ ۱۳۶۰ انشعاب دیگری رخ داد تا این‌که در تیر ماه ۱۳۸۸ یک انشعاب اساسی در آن رخ داد و سازمان را تقریباً دو شقه کرد: راه کارگر(هیات اجرایی) و راه کارگر (کمیتهٔ مرکزی) یکی دیگر از اشکال انشقاق، در قالب جدا شدن افراد در قالب فرد از احزاب و گروه‌ها و شکل‌گیری طیف وسیعی از منفردین فعالین مستقل بروز پیدا کرده است. البته قاعدا و طبق تعریف، یک کمونیست را نمی‌توان از کار متحزب و متشکل کاملاً جدا دانست، اما شکل‌گیری این طیف وسیع منفرد و مستقل که بعضاً هر کدام از آن‌ها، فعالیت‌هایی بسیار مفیدتر از تمام احزاب و با ادعایی بسیار کمتر انجام می‌دهند، یکی از ویژگی‌های چپ در تبعید ایران در دورهٔ کنونی است.

۳

اپوزیسیون چپ در تبعید و جوانان مارکسیست
در جریان یکی از مباحثات درون-فرقه‌ای جاری،

بدبینی شدید به تربیت نسل‌های پس از خود و کار پایه‌ای در این زمینه است. منصور حکمت در این سخنرانی می‌گوید:

”اما من می‌خواهم این‌جا یک سؤال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازمان‌دهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و این‌ها را سازمان‌دهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آن‌ها بچه‌دار می‌شوند، تعدادی مریض می‌شوند و یک عده از آن‌ها از کار سیاسی کنار می‌کشند. در آخر می‌بینیم که بعد از این سال‌ها ما ظاهراً از یک طرف آدم‌ها را کمونیست می‌کنیم و از طرف دیگر آن‌ها بازنشسته می‌شوند و از کار سیاسی کناره‌گیری می‌کنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمان‌یابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود؟ که ما مثلاً بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟ برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر این که این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی‌شود. ما داریم این را می‌بینیم! شما فعالیت می‌کنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا می‌کنید و این‌ها بعد از مدتی حوصله‌شان سر می‌رود. مگر چه قدر می‌شود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی می‌مانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آن‌ها کار و فعالیت کرده‌ایم، می‌روند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان می‌بینیم. این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سنندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش می‌کردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر می‌کردند، به خارج سفر می‌کردند، مرتبط

سرکردهٔ باندی سه نفری، اشاره‌ای کرده بود به این که نسل جوان چپ، نسلی ”بی‌ریشه“ است. این گفتهٔ او البته بیشتر از سر طعن و کین بود اما حقیقتی در آن وجود داشت. نسل جوان مارکسیست بر کشتزاری بالید که خیش خفقان و دیکتاتوری جمهوری اسلامی آن را شخم زده و ”نواندیشی“ دینی و بورژوازی جهانی آبیاریش کرده بودند. بر این زمین، هر چه رُستنی بود، ریشه کن شده بود و نه از باغ پیشین اثری مانده بود و نه از باغبانان. این نسل، مولود چنین جامعه‌ای است و لاجرم بازتاب‌دهندهٔ تناقضات و تضادهای برآمده از آن؛ و باز ناگزیر باید محکم و مسلط چشم به واقعیت وجودی خود بدوزد و در کوران مبارزه خود را از آن چه از میراث جمهوری اسلامی و شبه-اپوزیسیون مکمل آن به ارث برده است، بپالاید. اما نسل جوان مارکسیست غیر از بی‌ریشگی، خصلت دیگری هم داشت و آن هم ”یتمی“ بود. این نسل بیشتر زادهٔ کُشتگان نسل پیش از خود بود تا زندگان آن. این نسل در بدو امر نه از ارتباط با چپ واقعا موجود دههٔ ۱۳۷۰ که از بذریه‌های برآمد که از خون کشتگان و جان‌باختگان بار و بر می‌گرفت؛ درست همان طور که سعید سلطان پور سروده بود که ”این بذرها به خاک نمی‌ماند، خون است و ماندگار است.“ درست است که این نسل، بر بستری ناشی از بن‌بست و ناکامی اصلاحات بورژوازی-حکومتی دوم خرداد پا گرفت اما ”یاد“ کمونیسم نقش چشمگیری در شکل‌گیری آن داشت تا حال کمونیسم. این را گفتیم تا میزان و چگونگی تاثیر نسل پیشین در شکل‌گیری نسل جدید اندکی روشن‌تر شده باشد؛ هر چند که در شکست و ناکامی این نسل در همان ابتدای راه، نقش آن به حدی پررنگ و چشمگیر است که بحث و استدلال نمی‌خواهد.

چپ رادیکال واقعا موجود دههٔ ۱۳۷۰، آشفته‌تر و سردرگربیان‌تر از آن بود که به فکر کاری پایه‌ای تربیت نسل‌های بعدی باشد. نکتهٔ جالب و عمدتاً پنهان مانده این جاست که بحثی مانند حزب و قدرت سیاسی، که هویت همهٔ احزاب خوشهٔ کمونیسم کارگری به آن مستند می‌شود، علی‌رغم ظاهر پرهیاهو و خوش بینانهٔ آن متکی به یک



آن رو که به هر حال هر موجودیت سیاسی برای ادامه حیات و تضمین بقای خود، دست به واکنش‌هایی غریزی می‌زند، در میان این بخش از اپوزیسیون هم اشکالی نادرست و غیرسازنده از برخورد با نسل‌های جدیدتر می‌بینیم که می‌توان آن ر در قالب سه مدل مشخص کرد:

الف) مدل آکواریومی: این مدل را بیشتر می‌توان در فعالیت حزب کمونیست کارگری مشاهده کرد. جذب جوانانی معدود و محدود و به شکل سمبلیک و قرار دادن آن‌ها در تریبون‌های عمومی حزب مانند نشریات و تلویزیون و نه در پست‌های کلیدی. جذب این جوانان به روشی مشابه جذب کارگران توسط سازمان‌های چریکی و سپس ادعای "کارگری بودن" کردن توسط آن‌ها انجام می‌گیرد؛ یعنی جذب آن‌ها به مثابه اتم‌های مجزا و دور از تجربه زیسته و بسترهای زندگی و مبارزه این نسل. بی‌ربط نیست که بسیاری از این اعضا معمولاً از کمپ‌های پناهندگی و به منظور رهایی از شرایط فلاکت‌بار موجود در آن‌ها به فعالیت "حزبی" روی آورده‌اند. این جوانان وقتی در این تریبون‌های عمومی قرار می‌گیرند، باید در ظاهر و باطن، نماینده خط تبلیغی اصلی حزب یعنی "مدرنیسم" و "خلاصی فرهنگی" باشند. سبک کار غالب در این

دو نسل با تمام تفاوت‌ها و تحولات دوران‌ساز نهفته است. خیز چپ رادیکال نسل قبل برای پریدن از این شکاف نه با قدرت و ورزیدگی اندامش تناسب نباشد و نه با عرض دهنه شکاف. نتیجه را در آذرماه ۱۳۸۶ همه به چشم دیدند؛ واقعیت آن موجودیتی که جوانان تصویر مجازی آن را از سایت‌های اینترنتی می‌دیدند و کیف می‌کردند، در یک تماس کوچک با واقعیات جامعه یکسره دود شد و دودش نه به هوا که به چشم همان جوانان مارکسیست رفت. جمع‌بندی حوادث آذر ماه ۱۳۸۶ نیز از موضوعات مهمی است که فرصت مستقل خود را طلب می‌کند اما مرور خشک و خالی همان حوادثی که در آن دوران و پس از آن رخ داد، بی هیچ تحلیل و تفسیری، درس‌های بسیاری برای دیدگان بینا و گوش‌های شنوا دارد.

اما نتیجه‌گیری از بحث کوتاه آخر در کنار مباحث دیگر این‌که اپوزیسیون شبه-متحزب چپ در تبعید ایران قادر به کار پایه‌ای در رابطه با تربیت نسل‌های جدید انقلابی نیست. صحبت نه بر سر "نخواستن" که بر سر "نتوانستن" است. محدودیت‌هایی ساختاری در این بخش اپوزیسیون وجود دارد که امکان رشد و بالیدن و شکوفایی آن را در شکل کنونی یکسره سلب نموده است. البته از

بود و الان از خودمان می‌پرسیم و دیگران از ما می‌پرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباط‌ها را در دل و پس از سرکوب‌های خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمی‌شوند تا انقلاب بیاید و آن‌ها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگی‌شان می‌گیرند و کار دیگری می‌کنند و یا اصلاً می‌گویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری می‌کنند. این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی‌شود. نفوذ کارگری احزاب پس‌انداز نمی‌شود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آن قدر به آن پرداخت می‌کنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشید..." (۴۴)

لب کلام حکمت این بود که کار پایه‌ای و روتین کمونیستی و از آن جمله تربیت نسل‌های بعدی بی‌فایده است. با اصلاحات دوم خرداد، فرجه‌ای باز شده و رژیم رو به سقوط و سرنوشتی و بر پله آخر است. از تکنولوژی جدید نه برای ارتباط با جامعه و نسل‌های بعد که باید به عنوان یک میان‌بر برای دور زدن جامعه و خلق سلبریتی‌های سیاسی استفاده کرد که تا این فرصت به سر نیامده، بزند و بگیرند و ببرند و قدرت را تصاحب کنند. در این جا قصد نداریم وارد بحث نقد تئوری و پراتیک احزاب کمونیست کارگری بشویم. البته این امر بسیار لازمی است که فرصت مستقل خود را می‌طلبد. مقصود این که چپ رادیکال نسل قبل برای نسل‌های بعد مارکسیست نه تنها طرح و برنامه‌ای نداشت بلکه اصولاً ظهور آن‌ها را پیش‌بینی نمی‌کرد. این موجود یتیم و مولود ناخواسته بود که در جستجوی انسجام و پاسخ سوالاتش درب چپ رادیکال نسل قبل را کوبید و زرنگ‌ترین و گوش به زنگ‌ترین آن‌ها درب را گشود؛ غافل از این که بین این سو و آن سوی در شکافی به اندازه

تریبون‌ها، تهییج بدون وقفه، آن هم در اشکال ابتدایی و کاملاً بی‌تاثیر است. از جنبه محتوایی نیز این نوع فعالیت در پیوستگی با فرهنگ سیاسی مسلط بورژوازی قرار دارد که جذب جوانان طبقه "متوسط" را نشانه گرفته است و جوانان کمونیست بدوا و اساساً می‌بایست در گسست و تمایز با چنین فرهنگ سیاسی به خود هویت مستقل و تمایز ببخشند. از آن جا که آن دسته از جوانان طبقه متوسط که صرفاً به دنبال مطالباتی نظیر مدرنیسم و خلاصی فرهنگی می‌باشند، با گزینه‌های بسیار مناسب‌تری در این زمینه در اردوگاه نمایندگان سیاسی بورژوازی مواجه هستند، این روش از هر جهت ناکار و بی‌تاثیر است.

ب) مدل اردوگاهی؛ این مدل توسط کومله به واسطه استقرار اردوگاه سیاسی-نظامی آن‌ها در کردستان عراق انجام می‌گیرد. البته کومله از یک تفاوت مهم با دیگر گروه‌ها برخوردار است و آن این است که به لطف حفظ ارتباطات با داخل توانسته است شبکه تشکیلاتی خود را، حداقل در کردستان، حفظ کند. اما بحثی که در مورد جذب جوانان توسط این جریان از طریق خروج آن‌ها از ایران و استقرار در اردوگاه مطرح می‌شود، این نکته است که گفته می‌شود بسیاری از جوانان از سر انگیزه‌های غیر-سیاسی و غیر-تشکیلاتی پا به اردوگاه می‌گذارند. این مساله در صورت صحت، بر وضعیت داخل اردوگاه و وضعیت لایه‌های جوان این جریان بسیار موثر است. در مدت استقرار آن‌ها در اردوگاه نیز آموزش‌های سیاسی و تئوریک جدی نیز به آن‌ها منتقل نمی‌شود. چون از یک سو نه آموزگار شایسته‌ای برای چنین امر حساسی وجود دارد و نه از سوی دیگر انگیزه خاصی در سمت مقابل برای جذب این آموزه‌ها به کار بستن آن‌ها. این وضعیت، تفاوت بسیار مهمی بین کومله کنونی و کومله دهه ۱۳۶۰، در کوران مبارزه انقلابی در کردستان، ایجاد می‌کند. به علاوه، به همین دلیل و دلایل دیگر، ما شاهد رشد تشکیلاتی هیچ کدام از جوانانی که در طول سال‌های دهه ۱۳۷۰ به این سو به کومله پیوسته‌اند، نبوده‌ایم و مقدرات کومله به طور کامل هنوز در دست نسل اول و اکنون

کهن‌سال آن قرار دارد. این جوانان پس از چند سال اقامت در اردوگاه، به اروپا منتقل می‌شوند و در چارچوب بوروکراسی سانتریست حزبی مستحیل می‌گردند.

ج) مدل انتحاری؛ این مدل سابقاً توسط کلیت حزب حکمتیست و اکنون توسط جناح اقلیت دفتر سیاسی این حزب دنبال می‌شود و مجادله پیرامون آن به دو شقه شدن کنونی حزب انجامیده است. این مدل، به دنبال سنگ‌فرش کردن راه به سوی جهنم با نیت کاملاً حسنه است. حرف آن‌ها در اساس حرف نادرست و نابه‌جایی نیست؛ حزب و رهبری آن باید به داخل کشور و "کف کارخانه‌ها" و ... منتقل شود. اما اجرای این فرمول برای حزبی که رهبری آن سی سال از جامعه و جهان و جوان و کارگر عقب مانده است و درکی کاملاً تجربیدی و کلیشه‌ای از آنان در ذهن دارد و نه تحلیل درستی از جامعه ایران دارد و نه طبقه کارگر واقعاً موجود در ایران را می‌شناسد و هزار اما و اگر دیگر، در حکم انتحار است. این حزب توان و پیش شرط‌های لازم برای هدایت یک مبارزه سالم سیاسی در داخل خود را ندارد چه برسد به توان انتقال حزب و رهبری به داخل ایران! در چنین مواردی و بنابر سوابق، ورود حزب به چنین عرصه‌هایی، سریعاً به فروپاشی و زیر ضربه رفتن مبارزین داخل مرتبط با آن می‌انجامد و خیلی از آنان را از عرصه کار و مبارزه واقعی خارج می‌کند و به عنوان "شخصیت و چهره سیاسی" به خارج از کشور صادر می‌کند.

بنا بر بحث‌هایی که در این بخش (۳) و بخش‌های قبلی (۱ و ۲) ارائه شد، باور ما بر این است که شبه-احزاب حاضر در اپوزیسیون چپ در تبعید ایران به علت محدودیت‌های ساختاری، که به تفصل پیرامون دلایل آن در قسمت‌های بالا بحث شد، توان ارتباط‌گیری اصولی و در ابعاد کلان با اقشار جوان جامعه ایران (اعم از کارگر و غیرکارگر) ندارند. بحث ما اساساً بر توضیح مبانی این شکاف نسلی ساختاری و دلایل ایجاد آن استوار شده بود و عرصه چه باید کرد را می‌باید به فرصتی دیگر واگذار کنیم اما از آن جا که بحث در این زمینه را بدون اشاره‌ای به سرخط‌های مورد نظرمان در جنبه

اثباتی ناقص می‌دانیم، در بخش بعد مروری بسیار سریع و گذرا بر این قسمت خواهیم داشت.

سخن آخر

مشکل نسل جوان مارکسیست از سنخ مشکلات جریان ضدبویولیستی در چپ ایران در سالیان نخست پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیست؛ مشکل ما از سنخ مشکل دیدگاه مارکسیسم انقلابی در آن دوره با مثلاً دیدگاهی که ایران را نیمه فئودال-نیمه‌مستعمره و یا بورژوازی می‌دانست، نیست. همه این احزاب مارکسیسم آن هم از نوع انقلابی آن را راهنمای عمل می‌دانند، با رفرمیسم شدیداً مرزبندی دارند، طبقه کارگر را عامل اصلی انقلاب در جامعه بورژوازی می‌دانند، بر امر انقلاب سوسیالیستی و تحقق سوسیالیسم و ... در جهان کنونی تأکید دارند و ... مشکل ما، فقدان این واژه‌ها و ایده‌ها نیست؛ مشکل ما، نشخوار بی‌پایان و مسخ و توخالی ساختن این واژه‌ها و ایده‌ها با تکرار و فقط تکرار آنان و تبدیل آن‌ها به تفاله‌هایی بی‌ارزش و بی‌خاصیت است که از فرط تکرار دیگر حتی در میان بسیاری از معتقدان به آن شوقی بر نمی‌انگیزد: حزب، پرولتاریا، سوسیالیسم، انقلاب، طبقه کارگر متشکل، تشکل، سازماندهی و ... و ... مشکل، فاصله‌ای است که بین تکرار ایده‌ها و واژه‌ها و طرح‌های من‌درآوردی در محافل فرقه‌ای با واقعیات سرسخت و سرد جامعه وجود دارد؛ فاصله از تجرید تا انضمام. پس مشکل ما با وضعیت کنونی و اپوزیسیون چپ در تبعید بدوا در سطح ایدئولوژیک نیست.

پس مشکل را باید در سطح دیگر یعنی مبارزه انقلابی در جهان واقعی و استراتژی مرتبط با آن جست. این‌جاست که خطوط شباهت نسل ما با نسل فدایی آشکارتر می‌شود. ولی آیا به این معنا است که باید مستقیم و با ره توشه فدا و فنا مستقیماً به داخل دریای پرتلاطم مبارزه شیرجه برویم؟ در متن "آلترناتیو چه؟ آلترناتیو که؟" تأکید کردیم که ما در شرایط کنونی به یک تئوری بقا نیاز داریم تا فدا. راهکار ما تبدیل توان و ذخیره انرژی بالقوه کمونیسم به توان و انرژی بالفعل از طریق فعال ساختن همه بخش‌های جنبش

کمونیستی مانند منفردین و محافل داخل و خارج از کشور، دانشجویان و کارگران جوان سوسیالیست در داخل و خارج و بخش‌های سالم و مسئول اپوزیسیون چپ شبه-متحزب با محوریت جوانان انقلابی کمونیست در داخل و خارج کشور است. اما این کار از طریق فعالیت درجا میسر نیست بلکه با گام نهادن در مسیر مبارزه واقعی میسر است. اما مسیر مبارزه واقعی عرصه تب‌های تند و عرق‌های زودرس نیست بلکه مراحل و فازهای خود را با توجه به شرایط هر مرحله دارد. در فاز کنونی ما بحث‌هایی نظیر "اجتماعی شدن" و "کارگری شدن" و لزوم انتخاب بین یکی از این دو گزینه را دارای موضوعیت نمی‌دانیم. چرا که از یک سو بین این دو مسیر تضاد و تناقضی نمی‌بینیم و از سوی دیگر اعتقاد داریم که بلافاصله پس از طرح مساله "کارگری شدن" یا "اجتماعی شدن"، طبیعتاً سوال "کارگری شدن که؟" و "اجتماعی شدن که؟" پیش می‌آید. آن "که"‌ای که در حال حاضر وجود خارجی منسجم و معینی ندارد. پس شکل‌دادن به حداقلی از انسجام و هم‌گرایی در چپ انقلابی که با این تحلیل‌ها توافق دارد، ضروری است. گام او در این زمینه، گذاشتن خشت‌های اولیه‌ای نظیر هم‌یابی، توان‌افزایی، خودآموزی و ... و نهایتاً هم‌افزایی (سینرژی) در قالب هسته‌ها و سلول‌های انقلابی در داخل و خارج از کشور است که به عنوان مبنایی برای مبارزه در فازهای بالاتر و مراحل جدی‌تر عمل کند. شکل‌گیری این هسته‌ها هم در میان مبارزین خارج و هم در میان جوانان و دانشجویان هم پیشروان کارگری به ویژه پیشروان کارگری جوان الزامی است. در مورد مراحل بعدی حرکت نمی‌توان نظر قاطع و دقیق داد ولی هم‌گرایی کلیت حرکت با قرار نهادن افق تاسیس حزب تراز نوین (به معنای واقعی) انقلابی طبقه کارگر به عنوان چشم‌انداز اصلی این مرحله از حرکت میسر خواهد شد. اولویت‌های مسائل تئوریک نیز از دل اقتضائات مبارزه واقعی بیرون می‌آید و پرداختن به آن به ویژه از جنبه آموزشی از هم ضروریات است. پس قرار گرفتن در مسیر مبارزه با افق تشکیل حزب انقلابی تراز نوین طبقه کارگر و در گام اول با تشکیل هسته‌ها و سلول‌های انقلابی از دل محافل

و روابط بی‌شکل و نامنظم امروز چکیده نظر ما در مورد اقتضائات این مرحله است. در مورد جزئیات هر کدام از این مسائل، مسلماً در آینده بیشتر خواهیم نوشت.

منابع

۱. آزاد ارمکی، تقی و غفاری، غلام رضا، *جامعه‌شناسی نسلی در ایران*، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۶، ص ۱۰
 2. Howe, Nei & Strauss, Wiliiam, *Generations: The History of Americas Future (1584-2069)*, New York, William Morrow & Company, p.14
 3. Ibid, p.27
 4. Ibid, p.39
 ۵. محمدی، علی‌رضا، *انقلاب اسلامی و نسل سوم*، سایت حوزه علمیه قم، ۱۷/۲/۱۳۸۸
 ۶. آبراهامیان، پروانه، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۱۶۵
 ۷. همان، ص ۱۹۶.
 8. Tessler, Mark, Konold, Carrie, Reif Megan, *Political Generation in Developing Countries, (Evidence and Insights from Algeria)*, Crdiff University Publication, 1998
 ۹. تروتسکی، لئون، *استالینیزم و بلشویزم*، سایت جهانی مارکسیست‌ها (www.marxists.org)، بخش فارسی
 ۱۰. همان.
 ۱۱. وهابی، نادر، *پژوهشی در جامعه‌شناسی تبعیدیان سیاسی*، سایت دیدگاه (www.didgah.net)، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۷
 ۱۲. حکمت، منصور، *آیا باید کمک مالی را پذیرفت؟* (کسب تکلیف از هیات دبیران)، منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱، انتشارات حزب کمونیست کارگری-حکمتیست، ژوئیه ۲۰۰۶، صص ۲-۳۵۱
- در این نامه آمده است که: "چند ماه پیش

یکی از دوستان نزدیک حزب پس از صحبت مقدماتی‌ای با رفیق علی جوادی با من تماس گرفت و چنین اظهار داشت که همراه جمعی از دوستانش مایلند بخشی از هزینه زندگی من را تأمین کنند...خواست رفقا این است که "کمک کنند منصور حکمت بتواند به طور تمام وقت و بدون دغدغه شغلی کار سیاسی کند." و آیا من این بار (با توجه به عدم موافقت چند سال قبل با پیشنهاد مشابهی از این رفقا) حاضرم یا نه. پس از گفتگویی در مورد چند و چون علل تصمیم این رفقا، روشن بودن مبانی آن به عنوان کمک دوستانه بی قید و شرط، و این که آیا کمک کنندگان دارند بار مالی سنگینی بر خود و خانواده‌شان تحمیل می‌کنند یا خیر، من با این پیشنهاد مخالفت کردم. (در این سال‌ها نمونه‌های بیشتری از این دل‌سوزی‌ها و پیشنهادها از ناحیه رفقای دیگر هم بوده است که با تشکر از گذشته‌ام.)"

۱۳. درویش پور، مهرداد، *جستجو یا گریز ایرانیان خارج از کشور از یکدیگر؟*، سایت انتراسیون (ایرانیان مقیم آلمان)
۱۴. دانش، لیلا، *چپ، پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷*، مجله اینترنتی نگاه (www.negahl.com)، ش ۲۳، ص ۱۸۳
۱۵. کروپسکایا، نازدا، *خاطرات من از لنین*، ترجمه زاسعد، انتشارات پژواک، پاییز ۱۳۵۹، صص ۳-۴۲
۱۶. همان، ص ۵۷.
۱۷. همان، ص ۷۴.
۱۸. دوپچر، آیزاک، *پیامبر مسلح*، ترجمه محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۸، ص ۸۰.
۱۹. همان، ص ۷۸.
۲۰. تروتسکی، لئون، *زندگی من*، ترجمه هوشنگ وزیر، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸، ص ۱۵۴.
۲۱. همان، ص ۲۳۴.
۲۲. حکمت، منصور، *مصاف‌های کمونیسم امروز* (دریاره علل جدایی از حزب کمونیست ایران)،

۲۹. همان.
۳۰. خیرگزاری مهر، ۱۲/۲/۱۳۹۰.
۳۱. همان.
۳۲. دبره، رژی، تجربه شیلی، ترجمه سهراب معینی، انتشارات دنیای امروز، ۱۳۵۸، ص ۳۴.
۳۳. تروتسکی، لئون، پیشین، ص ۱۱۳.
۳۴. حسن پور، امیر؛ مجاب، شهرزاد، گزارشی از گردهمایی ایرانیان در کانادا، سایت عصر نو، ۲۹ ژوئن ۲۰۰۹.
۳۵. مجاب، شهرزاد، مصاحبه با نشریه بذر، ش ۱۸، ص ۱۲.
۳۶. کروپسکایا، نادژدا، پیشین، ص ۱۱۶.
۳۷. کاریو، سانتیاگو؛ دبره، رژی، گایو، ماکس؛ اسپانیا؛ تجربه دیروز و مسائل امروز، ترجمه ناصر ایرانی، نشر گستره، ۱۳۵۹.
۳۸. همان، ص ۸۵.
۳۹. همان، ص ۱۱۲.
۴۰. همان، ص ۲۰۲.
۴۱. همان، ص ۱۲۵.
۴۲. همان، ص ۹۸.
۴۳. ریز، جان، جبر انقلاب، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر، ۱۳۸۰، ص ۳۹۴.
۴۴. حکمت، منصور، حزب و قدرت سیاسی (سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران، آوریل ۱۹۹۸)، منتخب آثار، انتشارات حزب کمونیست کارگری-حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴.
۲۸. مک سینزود، الن؛ مدرنیته، پسامدرنیته یا سرمایه داری، به نقل از جامعه انفورماتیک و سرمایه داری؛ واقعیت و اسطوره؛ گزینش ویرایش خسرو پارسا، نشر آگاه، ۱۳۷۹، ص ۵۳.
۲۳. دانش، لیلا، پیشین، ص ۱۹۰.
۲۴. آزاد ارمکی، تقی؛ غفاری، غلام رضا، پیشین، صفحه هشت.
۲۵. خمینی، روح الله، صحیفه نور، ۱۳۷۰، جلد پنجم، ص ۷۵.
۲۶. دانش، لیلا، پیشین، ص ۱۸۷.
۲۷. بهداد، سهراب؛ نعمانی، فرهاد، طبقه و کار در ایران، نشر آگاه، ۱۳۸۷، ترجمه محمود متحد، ص ۱۲۵.



به جای درآمد و معرفی

جوابِ "های"، "هوی" است

هیات تحریریه نشریه آترناتیو

شوروی نبود که با فروپاشی آن مانند برف آب شود و سریعاً از میدان به در برود؛ بلکه پدیده‌ای بود که در شاخه‌های گوناگون خود، از پایگاه اجتماعی بعضاً قابل توجهی مثلاً در همان اروپای شرقی برخوردار بود و این بر حاکمان جدید و شدیداً ضدکمونیست این کشورها، امثال واتسلاو هاول، که همین روزها رقیب رحمت را سرکشید، سخت گران می‌آمد. در سال‌های آغازین این دوره، آنتی کمونیسم، به زبان اسلاو سخن می‌گفت. نخستین گام‌ها با تلاش بوریس یلتسین برای غیرقانونی کردن حزب کمونیست روسیه آغاز شد. گام بعدی اعمال محدودیت‌های سنگین بر فعالیت کمونیست‌ها بود که نخستین بار در همان چک، کشور آقای هاول، و در قالب غیرقانونی اعلام کردن اتحادیه جوانان کمونیست و در اسلواکی با اعلام حمایت از رژیم سابق به عنوان یک جرم برداشته شد. در لهستان، ضدکمونیسم در قالب ناسیونالیسم لهستانی از سابقه دیرینه‌ای برخوردار بود. نخست شهروندان لهستانی مجبور به امضای اعتراف‌نامه‌ای شدند که در آن می‌بایست همکاری و یا عدم همکاری خود را با کمونیست‌ها در دوران قبل اعلام می‌کردند. در این میان "شهروند"ی یکه پیدا شد و از شورای شهر رادوم در لهستان درخواست کرد خیابان، میدان یا بنایی را در لهستان به نام یالوش والوز نام‌گذاری کنند. یالوش والوز یک نژادپرست افراطی لهستانی بود که ناگهان سر و کله‌اش در سال ۱۹۹۴ در آفریقای جنوبی پیدا شد و کریس هانی، دبیرکل سیاه‌پوست حزب کمونیست آفریقای جنوبی و فرمانده نظامی مقاومت مسلحانه بر علیه رژیم آپارتاید و ضمناً مهم‌ترین رقیب نلسون ماندلا در انتخابات ریاست جمهوری را در خیابان به گلوله بست و در زمان طرح آن پیشنهاد کذابی دوران

کوبا در دوران آمریکای جان کندی، حمایت از کنترلهای جلا در جنگ داخلی نیکاراگوآ توسط آمریکای ریگان، استراتژی کمربند سبز اسلامی در خاورمیانه، حمایت آمریکا از بنیادگرایان اسلامی در افغانستان و ... مواردی از این جنگ سخت بودند. جبهه ضدکمونیسم نرم بنا بر خصلت خود، تنوع و تلون بیشتری را در بر می‌گرفت و به تدریج به یک صنعت گسترده ادبی و هنری، فرهنگی، سیاسی و حقوقی و ... تبدیل شد. اگر خصلت جبهه اول، تمرکز و صراحت بود، جبهه دوم با اتکاء به پراکندگی و اختفای روابط با نهادهای قدرت و ثروت جهان سرمایه‌داری کار خود را پیش می‌برد؛ از ساختن فیلم‌های هالیوودی تا بزرگداشت آثار ادبی "برجسته" امثال سولژنیتسین، بوریس پاسترناک، جرج اورول، میلان کوندرا، هرتا مولر و ... تا به راه انداختن تصفیه‌ها و محدودیت‌های سیاسی-فرهنگی مانند پروژه مک‌کارتیسم، تشکیل اتحادیه جهانی رسمی ضدکمونیسم در تایوان، دامن زدن به هراس و فوبیای ضدکمونیستی از طریق پیشبرد استراتژی تنش در اروپای غربی و ... شالوده و منبع تغذیه مشترک تمامی این ابعاد و اشکال، منافع و مصالح جهان سرمایه‌داری در مقابل قطب به اصطلاح "کمونیسم واقعا موجود" در آن روزگار یعنی اتحاد شوروی، بلوک شرق و جنبش‌های انقلابی و چپ در سراسر دنیا بود. اما از عجایب روزگار یکی هم این بود که با فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق و "پایان تاریخ" و "مرگ نهایی و ابدی کمونیسم"، از سوی جبهه حریف در نبرد ضدکمونیستی آتش‌بس اعلام نشد و ضدکمونیست هم‌چنان به حیات خود ادامه داد. چرا؟ چون کمونیسم، حتی در قالب احزاب رسمی و دولتی شرق اروپا، زائده‌ای از اتحاد

در این نشریه، هر بار، به بهانه‌ای، خشت اول "پروژه"‌ای گذارده می‌شود، به این امید که رفقای همراه و هم‌دل در تکمیل آن ما را یاری دهند و ما نیرو و توان محدود خود را به امور دیگر اختصاص دهیم. به هر حال ما هر بار از موضوعی عبور می‌کنیم و دوری می‌زنیم و در بازگشت، اگر تنها همان خشت گذاشته شده توسط خودمان را دیدیم، خشتی دیگر را بر آن می‌نهمیم و باز روز از نو. این شیوه فعالیت غیرسیستماتیک و نامنظم به دلیل نیرو و توان محدود و کثرت اولویت‌ها و جبهه‌ها، بر ما تحمیل شده است. در عین حال به دلیل شرایط خاص و ویژه‌ای که در آن قرار داریم، محدود کردن جنگ مطبوعاتی به یک یا دو جبهه هم به صلاح نیست و در نتیجه، مجبوریم یک جنگ "نامتقارن" را در این زمینه دنبال کنیم. یکی از جبهه‌هایی که همیشه در نشریه به دنبال بازکردن آن بوده‌ایم، مبارزه با پدیده و مقوله "ضدکمونیسم" و اشکال مشخص بروز آن در ایران بوده است.

از همان فردای روز پیروزی انقلاب کبیر اکتبر در روسیه، ضدکمونیسم هم پا به عرصه گذاشت و با شروع جنگ سرد از حدود ۱۹۴۷، اشکال و ابعاد جدید و خارق‌العاده‌ای به خود گرفت. تا پیش از شروع جنگ سرد، نازیسم مهم‌ترین تجلی نفرت از کمونیسم و فعالیت ضدکمونیستی بود و "کمونیست" در کنار "یهودی" یکی از نمادهای رسمی نفرت نازی‌ها بود. در دوران جنگ سرد، ضدکمونیسم با ادبیات امروز، دو عرصه سخت و نرم را در بر می‌گرفت. در عرصه سخت، کودتای ژنرال سوهارتو در اندونزی و کشتار قریب به ۱ میلیون کمونیست، کودتای ۲۸ مرداد در ایران، عملیات کُندر در آمریکای لاتین، ماجرای خلیج خوک‌ها در



عباس میلانی

پرونده به دادگاه زمینه آزادی‌اش را فراهم می‌ساخت. یکی از موارد بارز چنین برخوردهایی از ساواک، آزاد کردن مزدوری به نام احمد احمد است که پس از انقلاب به همکاری نزدیک با لاجوردی جلا در "دادستانی انقلاب" پرداخت و اکنون نیز تحت عنوان "قهرمان زندان‌های شاه" کتاب می‌نویسد و در مجلات رژیم از او تجلیل به عمل می‌آید؛ از زندانیان نامد و بریده زمان شاه تنها وحید افراخته (از مجاهدین م.ل) اعدام شد چون نامش در پرونده ترور ژنرال‌های آمریکایی بود و نحوه برخورد با او، ابعادی دیپلماتیک می‌یافت.

در جریان سرکوب‌ها و کشتارهای پس از انقلاب توسط رژیم جمهوری اسلامی، ابعاد برخوردها هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی یکسره دگرگون شد. اسلام‌ست‌هایی قدرت را به چنگ گرفته بودند که در سراسر تاریخ معاصر نیروی برتر کمونیسم را به عنوان رقیبی مسلط در دل یک "جامعه اسلامی" در بالای سر خود احساس کرده بودند. به ویژه در دهه ۱۳۵۰ و زمانی که گل سرسبد مبارزاتی آنان یعنی سازمان مجاهدین خلق نیز به دست مارکسیست‌ها افتاد، همه چیز را تمام شده انگاشته بودند. حالا با کینه و نفرتی انباشته شده به درازای تاریخ معاصر ایران و در مقام حاکمان جدید، رهبران و کادرهای کمونیست را در چنگ خود می‌دیدند. ضدکمونیسم در این دوران با قساوت افسارگسیخته و "خلافت" اسلام‌ست‌ها، ابعادی بی‌سابقه در تاریخ یافت. به غیر از فشار و شکنجه و سلاخی در ابعاد فراتر از تصور، خصومت

تحویل می‌دهند. می‌بینیم که مضامین تهیه‌شده در "کتاب سیاه" امثال سرهنگ زیبایی در فرمانداری نظامی، بعداً به سرخط‌های انتقادات آکادمیک "پژوهشگران مستقلی" مانند عبدالله برهان بر علیه حزب توده تبدیل شد. در مقاطعی نیروهای جبهه ملی و به طور مشخص بقایای "نیروی سوم" خلیل ملکی به سردمدار تبلیغات ضدکمونیستی در ایران تبدیل شدند. ملکی پس از جدایی از حزب توده به متحد فاشیست‌های چماق دار مظفر بقایی تبدیل شد و پس از این که با اردنگی از دفتر حزب زحمتکشان بیرونش کردند، سوگند یاد کرد که تا جهنم نیز همراه مصدق خواهد رفت. اما مسیر بعدی او نه به "جهنم" احمدآباد که به دربار و دیدار و دست‌بوسی شاه و بازدید از اسرائیل و تایید دکترین آمریکا منتهی شد. در دوره بعد نیز تقابل تمام‌عیار رژیم و چریک‌های کمونیست آن‌چنان بالا گرفت که جنبه سخت تقابل بر جنبه نرم آن کاملاً چربید و از دومی جز "خراب‌کار" و "تروریست" و "وطن فروش" باقی نماند. به طور کلی در دوران رژیم سلطنتی، به غیر از سالیان نخست پس از کودتا، برخورد سخت و جلدانه پلیسی با کمونیسم با چاشنی تبلیغات نسبتاً ضعیف "وطن پرستانه" و "شاه‌دوستانه" همراه بود و کمتر جنبه تقابل آنتاگونیستی و کینه‌توزانه از جنبه ایدئولوژیک می‌یافت. در دوران شاه زندانیان نامد و بریده از امکانات خاصی برخوردار می‌شدند و بسیاری پس از مصاحبه‌های تلویزیونی و علی‌رغم پرونده‌های سنگینی که داشتند، حتی به پست‌های بالای حکومتی می‌رسیدند. امثال کوروش لاشایی، سیاوش پارسانژاد، پرویز نیک‌خواه، محمود جعفریان و ... از این قماش بودند. برخی دیگر مانند عباس علی شهریاری، شاه‌مراد دلفانی، امیر حسین فطانت، احمدرضا کریمی (زنده است و در ایران زندگی می‌کند، کتاب چاپ می‌کند و در مجله "آدینه" هم مطلب می‌نوشت!)، شغل نفوذ در سازمان‌های سیاسی را برعهده گرفتند و زمینه‌ساز دستگیری و اعدام بسیاری از کمونیست‌ها و انقلابیون شدند. در مواردی دیگر، هنگامی که ساواک مطمئن می‌شد یک زندانی حاضر است به مقابله با سازمان متبوعش بپردازد، بدون ارسال

محکومیتش در آفریقای جنوبی را می‌گذرانند. این نبرد مقدس لهستانی-کاتولیک بر علیه کمونیسم در دوران حکمرانی دوقلوهای دست راستی کاپینسکی به اوج رسید. یک گام دیگر، تلاش اتحادیه اروپا برای قراردادن کمونیست‌ها در کنار نازی‌ها به عنوان "دشمنان بشریت" در سال ۲۰۰۵ بود که با موج گسترده واکنش اعتراض احزاب و شخصیت‌های ترقی‌خواه، ناکام ماند. شاید بتوان به عنوان آخرین مورد به آندریس بریویک، فاشیست و نژادپرست نروژی اشاره کرد که پس از قتل عام دانش‌آموزان سوسیالیست در جزیره اتویا، در اولین تماس، خود را "فرمانده مقاومت ضدکمونیستی" نروژ معرفی نمود.

در ایران ضدکمونیسم حرفه‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد آغاز به شکل‌گیری کرد. پیش از آن، ماموران کم‌سواد اداره‌های امنیه و تبلیغاتچی‌های رژیم پهلوی توان مقابله با موج پرتوان چپ را نداشتند. در مقام مقایسه، همین اشاره بس که تعداد اعضای حزب توده در دهه ۱۳۲۰ از تعداد کلیه کارمندان بوروکراسی رژیم پهلوی در آن دوران بیشتر بود! اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اوضاع تغییر یافت. در کنار سرکوب و اعدام سازمان‌ها و اعضای حزبی، آن‌گونه که پرواند آبراهامیان اشاره می‌کند، رژیم با همکاری متخصصان تبلیغاتی خارجی جنگ روانی و تبلیغاتی شدیدی بر علیه حزب توده به راه انداخت. (۱) این حزب را به ایفای نقش اسب تروا و جاسوسی برای روس‌ها، پشتیبانی نکردن از مبارزات ملی کردن نفت، طرح تجزیه ایران و ایجاد جمهوری‌های مستقل مانند آذربایجان و ... متهم می‌کرد. رژیم این‌گونه مطرح می‌نمود که حزب توده را ارامنه، یهودی‌ها و قفقازی‌ها اداره می‌کنند، الحاد را گسترش می‌دهد و به علمای شیعه و قرآن کریم حمله می‌کند. ساواک علاوه بر این اقدامات، شایعاتی با این مضمون پخش می‌کرد که مثلاً حزب توده در کودتا علیه مصدق با افسران سلطنت طلب همکاری داشته است یا این‌که رهبران تبعیدی، با هماهنگی خود حکومت به خارج فرار کرده‌اند. ساواک شایع می‌کرد که حزب توده افراد مردد درون حزب را به قتل می‌رساند و روس‌ها نیز برخی تبعیدی‌ها را برای اعدام به حکومت ایران



سمینارهای بین‌المللی حتی در شورای حقوق بشر ژنو شرکت می‌کنند. تمام تلاش این‌ها این است که سازمان مجاهدین خلق و به ویژه رهبری آن را به عنوان تروریست و عاملان جنایت علیه بشریت و زیرپانندگان حقوق بشر معرفی کنند. در بین تمام جناح‌های رژیم بر سر چنین پروژه‌هایی اجماع وجود دارد. فی‌المثل سعید شاهسوندی عضو شاخص مجاهدین که در عملیات مرصاد/فروغ جاویدان اسیر شده بود، به اعتراف خود سعید حجاریان، با پیگیری او در مقام معاونت وزارت اطلاعات، از اعدام رهایی یافت و هم‌اکنون در لندن به تبلیغ علیه سازمان سابق خویش و به نفع مبارزه مسلحانه مشغول است و به راحتی با نشریات داخل کشور مانند "چشم‌انداز ایران" (به مدیر مسئولی لطف‌الله میثمی) مصاحبه می‌کند.

در برخورد با کمونیست‌ها، راهبردهای پیچیده‌تر جدیدی وجود دارد:

الف) یک راهبرد که از سوی کلیت نظام به عنوان سیاست رسمی و به ویژه در واکنش به تحولات اخیر سیاسی و شکل‌گیری یک نسل جدید از مارکسیست‌ها دنبال می‌شود، استفاده از توابعین قدیم مانند مهدی پرتوی و عبدالله شهبازی و محمود نادری (نام مستعار) و ... در تهیه و تدوین کتب متعدد با استفاده از اسناد ساواک و وزارت اطلاعات در راستای بی‌حیثیت‌کردن و زیر سوال بردن شخصیت انقلابی سازمان‌ها و مبارزین مارکسیست به منظور "اسطوره‌زدایی" از آنان است. این "اسطوره‌زدایی" با هدف ایجاد دلزدگی در نسل جوان مارکسیست نسبت به تاریخ و گذشته خویش و ایجاد یک انقطاع نسلی کامل در جنبش چپ و دامن زدن به یاس، سردرگمی و پژمردگی در میان جوانان مارکسیست از طریق فروریختن "بت‌های

و در همان زندان اعدام شدند (دانه‌درشت‌های آن‌ها) و یا پس از آزادی از زندان مانند تفاله‌هایی به بیرون پرتاب شدند و هیچ موقعیت و پست قابل توجهی در رژیم جمهوری اسلامی نیافتند. در مورد توابعین و نحوه برخورد با آنان، هنوز در بین رفقای که سابقا زندانی سیاسی بودند، بحث وجود دارد. قدر مسلم آن‌ها که باید آنان را به مثابه یک طیف در نظر گرفت که درجات مختلف همکاری با رژیم داشتند و به همین خاطر نمی‌بایست در برخورد با آنان، رویکردی یکسان اتخاذ کرد. به علاوه آنان انسان‌هایی هستند در هم شکسته از نظر روحی و روانی و شخصیتی که باید به درمان و التیام دردهای آنان کمک کرد؛ ضمن این‌که تحت عنوان "قربانی" نباید به آن‌ها فرجه و تریبون داد تا به تئوریزه و توجیه کردن اعمال کثیف گذشته خویش بپردازند. ما با آنان بحث سیاسی نداریم اما اگر به شناعت و زشتی اعمال خویش در گذشته پی برده و معترف باشند، باید با آغوش باز آنان را پذیرفت و به درمان و التیام دردهای آنان کمک کرد.

پس از سال ۱۳۶۸ و با وقوع تغییرات سیاسی و اقتصادی در رژیم جمهوری اسلامی، شکل مقابله نرم با اپوزیسیون به طور عام و کمونیست‌ها به طور خاص تغییر یافت. ضمن این‌که برخورد سخت در قالب ترورهای خارج از کشور و اعدام در زندان‌ها ادامه یافت. این تغییر و تحولات منجر به شکل‌گیری نوع جدیدی از توابعان می‌شود که می‌شود آنان را نو-توابعین یا توابعین جدید نامید.

نوع و نحوه عملکرد این توابعین جدید در قبال مجاهدین و کمونیست‌ها با هم تفاوت دارد.

از توابعین جدید مجاهد دیگر نه در زندان که در بیرون و به ویژه رو به مجامع بین‌المللی و به عنوان "قربانیان خشونت" استفاده می‌شود. این افراد با حمایت مستقیم مالی و تبلیغاتی وزارت اطلاعات، اقدام به تاسیس ان‌جی‌او (مانند هابیلیون، نگاه نو، ایران دیدبان، نجات و ...) می‌نمایند و سعی می‌کنند با انجام تبلیغات پر سر و صدا، بر افکار نهادهای بین‌المللی و به ویژه نهادهای حقوق بشری تاثیر بگذارند و ذهن‌شان را مخدوش کنند. مثلا تحت عنوان "گروه‌های حقوق بشری" در

و تقابل سیاسی و ایدئولوژیک در حد غایی و جنون‌آسی آن با اسیران دریند، بعد و شکل جدیدی به جهاد ضدکمونیستی آنان می‌داد. یکی از محصولات این صنعت هیولایی کشتار و شکنجه و فشار روانی و تبلیغاتی ضدکمونیستی، پدیده‌ای بود به نام "تواب" که در هیچ زندان دیگری در جهان سابقه تاریخی نداشت. شاید بتوان "جوخه‌های تخلیه" و "کاپو"ها در زندان‌های آلمان نازی یعنی زندانیانی که در ازای دریافت سیگار، مشروب و امکانات بهتر در امور اجرایی زندان با نازی‌ها همراهی می‌کردند را تا حدی با توابعین جمهوری اسلامی مقایسه کرد. اما ابعاد فعالیت توابعین فی‌الواقع بسیار فراتر از کاپوها بود. تواب یعنی فردی بسیار توبه‌کننده کسی بود که از لحاظ قلبی، روحی، عملی، اعتقادی و هر بعد بشری دیگری از "گذشته ننگین" و "سرشار از گناه" خویش، احساس پشیمانی می‌کرد و از همه مهم‌تر باید می‌کوشید این ادعا را در عمل ثابت کند. بدین ترتیب نادمین و بریدگان در زیر شکنجه طاقت‌فرسا، به امید حفظ جان، در دسته‌های سازمان‌یافته وارد همکاری با دژخیمان و زندان‌بانان می‌شدند و به انحاء مختلف و از طریق مشارکت در شکنجه زندانیان و رفقای سابق خود، بازجویی از سایر زندانیان، اداره و نظارت بر تحرکات زندانیان سیاسی در بندهای زندان، شرکت در مراسم اعدام زندانیان و زدن تیر خلاص به آنان، ارائه انتقادات ایدئولوژیک به اعتقادات سابق خود در میزگردهای "بحث آزاد" حسینیه اوین در حضور سایر زندانیان و ... نفرت خود را از گذشته خویش و تغییر عقیده را در عمل به مسئولان زندان و در راس آنان لاجوردی جلاد ثابت کنند تا مگر از آن محیط هولناک جان به دربرند. آنان حتی با شعارهایی مانند "کفاره گناه ما، سنگر شدن در جبهه‌ها!" اعلام می‌کردند که حاضرند در راه عقاید جدید خود به جان فشانند بپردازند. رژیم حتی برای این دسته از زندانیان بریده سازمان یافته، هویت تاریخی نیز ساخت و نسب آنان را به نهضت توابعین پس از حادثه کربلا می‌رساند! برعکس دوران رژیم سلطنتی، این توابعان در نهایت امر یا در همان زمان



توابیت در این جا به هویتی باز می‌گردد که گویی ناشی از ایستادن فرد در دهلیزی میان درون و برون است. او از درون گذشته و به برون گام می‌گذارد و خلایق را از "پلشتی"هایی که در درون می‌گذرد آگاه می‌سازد. بدون ایستادن در آن دهلیز، حرف‌های او چرندیاتی خواهد بود که شنونده‌ای ندارد.

- هر دو گروه سعی می‌کنند ثابت کنند در این بازگشت خود راسخ و صادق هستند و در این کار حتی از توهین به خود و تخطئه خویش فرو گذار نمی‌کنند. به عنوان مثال عباس میلانی، که آیتی از تبختر و غرور روشنفکران پر فیس و افادۀ ایرانی است، وقتی صحبت به تالیفات قبلی خودش می‌رسد، می‌گوید که (تاکیدها از ماست): "خود من کتاب آقای بتلهایم را ترجمه کردم و شرمنده هستم از این کار. ولی در آن زمان بتلهایم از برجسته‌ترین مارکسیست‌های دنیا شناخته می‌شد... آدمی مثل بتلهایم کتابی در وصف انقلاب فرهنگی چین می‌نویسد و ایلهی مثل من این کتاب را در ایران چاپ می‌کند..." (۲)

- هر دو گروه در شرایطی به تخطئه و ظاهراً "نقد" مارکسیست‌ها می‌پردازند و خواهان پاسخگویی تاریخی هستند که مارکسیست‌ها از هر گونه امکان پاسخ‌گویی علنی و آزاد محروم هستند. در آن دوران و از بیم وخیم‌تر شدن شرایط خود و سایر زندانیان، مجبور بودند هل من مبارز طلبی‌های ایدئولوژیک توابین را از فراز منابر آغشته به خون بشنوند و در مقابل نقدهای خنده‌آور آن‌ها بر مارکسیسم دم بر نیاورند و امروز فحش‌ها را در

متقابل، هر کدام به منافع چشمگیری دست پیدا می‌کنند: از یک سو این نو-توابین که عمدتاً افراد ایزوله شده و بی‌هنر و بی‌کیفیتی در عرصه روشنفکری می‌باشند، امکان طرح و عرض اندام در عرصه عمومی داخلی و بین‌المللی از طریق تریبون‌های پرتیراژ اصلاح‌طلبان را خواهند یافت و همین، می‌تواند امکانات و ارتباطات جدیدی را برای این‌ها ایجاد نماید. ضمن این که بالاخره امورات زندگی نیز باید بگذرد و نمی‌توان از عواید مالی همکاری با چنین نشریات و نهادهای دست و دل‌بازی صرف‌نظر کرد. از آن سو اصلاح‌طلبان نیز با جلو انداختن نو-توابین و چپ‌های سابق، عرصه نبرد را منازعه بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق که طبیعتاً شناخت دقیقی از این "مرام و مکتب" دارند، جلوه می‌دهند و بر تاثیر تبلیغات‌شان خواهند افزود و از طرف دیگر با استفاده از این چهره‌های روشنفکری و فرهنگی، بستر ایجاد یک "چپ مدرن و دموکرات" و مطابق نیازهای جریان اصلاحات را نیز فراهم خواهند ساخت.

نو-توابین در این جا شباهت‌هایی اساسی با توابین قدیم دارند که اطلاق لفظ "تواب" را به آنان مجاز می‌کند:

- هر دو گروه هویت و هستی جدید خود را در نفی و تحقیر گذشته خود و رفقای خود می‌یابند و این ارجاع مداوم به گذشته به عنوان پایه هویتی و شناسایی آنان الزامی است. بگذارید این تفاوت را با مثالی روشن کنیم: محمدرضا نیکفر، عبدی کلاتری و مهرداد درویش پور از مارکسیست‌های سابق هستند و حتی برخی‌شان در رده‌های بالای سازمان سابقشان به فعالیت مشغول بودند اما کسی آن‌ها را صرفاً به عنوان "مارکسیست‌های سابق" نمی‌شناسد. آن‌ها نظرات مستقل و مشخصی در مورد موضوعات گوناگون و در عرصه‌های تخصصی خویش دارند و از قضا شاید مارکسیسم را هم شدیداً نقد کنند اما هویت روشنفکری و فکری-فرهنگی آن‌ها صرفاً به واسطه "مارکسیست سابق" بودن تعیین نمی‌شود. در حالی که کل شهرت فردی مثل حمید شوکت به خاطر نگاهی است که گویا "از درون" به کمونیسم در ایران دارد (و البته در واقع یکی از شاخه‌های پرت و بی‌ربط آن). صفت

ذهنی" و الگوهای انقلابی آنان است. (ب) راهبرد دیگر در محل اتصال پروژه اصلاحات حکومتی و حمایت نهادهای بین‌المللی از "روند دموکراتیزاسیون" در ایران شکل می‌گیرد و عمدتاً پروژه جناح اصلاح طلب حکومت است که البته مورد مخالفت کلیت نظام نیست و به طرقتی نظیر بازگذاشتن دست آن‌ها در این زمینه، از آن حمایت به عمل می‌آورد. این راهبرد از تحلیل خاص اصلاح‌طلبان و لیبرال-اسلامیست‌ها در مورد مارکسیسم نشات می‌گیرد. به باور آنان علاوه بر خطر و تهدید بالقوه مارکسیسم در جامعه ایران به عنوان "گفتمان" رادیکال و انقلابی و رقیب اصلی اصلاحات و "روشنفکری دینی"، "گفتمان" مارکسیستی به عنوان مولد و مغذی تمامی گرایش‌های "ضددموکراسی"، "خشونت‌طلب"، "استبدادی" و ... عمل می‌کند. به نظر این جریان حتی سیاسی شدن و رادیکالیزاسیون اسلام در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و شکل‌گیری و پیروزی "انقلاب اسلامی" و تبعات و نتایج آن نیز به واسطه تاثیرات مارکسیسم بر اسلام از طریق حلقه‌های واسطی مانند شریعتی صورت پذیرفته و کل هویت و سیاست‌های جمهوری اسلامی از آغاز تحت تاثیر مارکسیسم شکل گرفته است. به علاوه تمامی خطرات بالقوه‌ای که ممکن است پیشبرد مسالمت‌آمیز "روند دموکراتیزاسیون" در ایران را از طریق رادیکالیزاسیون جنبش و بالا بردن سطح توقعات و مطالبات با تهدید جدی مواجه کند، متاثر از مارکسیسم خواهد بود. به همین خاطر باید درخت را از ریشه مورد حمله قرار داد و این کار با یک کمپین دائمی تبلیغاتی و سم‌پاشی در افکار عمومی بر علیه مارکسیسم به شکل لاینقطع و از طریق تاکتیک‌های گوناگون جنگ روانی از قبیل "تکرار"، "دروغ بزرگ" و ... پیش برد. در اینجاست که نیاز به عواملی برای پیشبرد این پروژه مطرح می‌شود و هیچ کس بهتر از نو-توابین و توابین جدید ضدکمونیست نمی‌تواند چنین نقشی را ایفا کنند. چرا که در این عرصه، نقد خود اسلامیست‌ها، لیبرال‌ها و حتی روسپیان سیاسی مانند احسان نراقی به اندازه چپ‌های سابق دارای تاثیر و برش نخواهد بود. بر بستر این داد و ستد



برنامه‌های رسانه‌ای اصلاح‌طلبان را به مدت بیش از یک دهه در اختیار داشته است. او در دوران رژیم سلطنتی و به دلیل همکاری با گروه‌های شکل‌دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مدتی به زندان افتاد. بعد از انقلاب او مانند تمام سران اصلاح‌طلب عهده‌دار مسئولیت‌های سیاسی-امنیتی شد. اصلاح‌طلبان همان گونه که در دهه ۱۳۶۰، در جایگاه مقامات برجسته امنیتی رژیم، از مخترعین صنعت تواب‌سازی بودند، اکنون نیز نو-توابین را زیر بال و پر مطبوعاتی و تبلیغاتی خود می‌گیرند و همواره رابطه متقابل قابل توجهی بین این‌ها وجود دارد. حضور در بخش خبر صدا و سیما، سازمان صنایع ملی، معاونت صنایع دفاع در کارنامه شغلی او موجود است. حضور در چنین پست‌هایی با توجه به این که خواهر و شوهر خواهر او (زهره عطریان فر و جواد قدیری) از اعضای رده بالای سازمان مجاهدین خلق هستند، حکایت از اعتماد کامل نظام به او دارد. او در دوران محتشمی و سپس عبدالله نوری پست مدیر کل سیاسی وزارت کشور را بر عهده گرفت. او چند سال نیز مسئولیت حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی را بر عهده داشت. پس از دوم خرداد پای او به بخش فروش خارجی وزارت نفت نیز باز شد و به همین خاطر مطبوعاتی که توسط او منتشر می‌شدند، به خاطر کیفیت ظاهری بالا و قیمت ارزان به "رسانه‌های نفتی" شهرت یافتند! با انتشار روزنامه همشهری و به واسطه ارتباط نزدیک با رفسنجانی و کرباسچی مدیر سیاست‌گذاری این روزنامه شد و سپس همین سمت را در نشریات شرق، کارگزاران، هم‌میهن و شهروند امروز عهده‌دار شد. نشریاتی که، همان طور که پیشتر اشاره شد، به شکلی مداوم و

جبهه‌هاست.

- نه در سالن اجتماعات زندان توحید و حسینیه اوین و رو به زندانیان سرموضع، که، در جامعه و با استفاده از تریبون‌های رسمی و علنی و مجاز و خطاب به افکار عمومی و مارکسیست‌ها سخن می‌گوید.

- اگر ابراز انزجار توابین قدیم از گذشته و اعلام رسیدن به یک هویت جدید، به بهانه حفظ جان و زیر شکنجه بود، نو-تواب این کار را به خاطر به دست آوردن نام و نان و دکان و زیر فلاش دوربین عکاسان خبری انجام می‌دهد.

در این جا تقسیم کاری بین نو-توابین و نشریات رسمی اصلاح‌طلبان صورت می‌گیرد: تامین صفحه و ستون و نشریه پر زرق و برق و بنگاه‌های انتشاراتی معتبر و تیراژ خوب با اصلاح‌طلبان است و پر کردن ستون‌ها و پاسخ دادن به سوالات مصاحبه‌ها و نوشتن خاطرات با نو-توابین. مسئولیت انجام وظیفه راهبردی را در سالیان اخیر به طور مشخص تیم روزنامه‌نگاری محمد قوچانی یعنی مهم‌ترین تیم مطبوعاتی اصلاح‌طلبان بر عهده داشته است. این تیم در تمام این سال‌ها به هر نشریه‌ای که پا گذاشت، از شرق و هم‌میهن و کارگزاران و اعتماد ملی تا شهروند امروز و مهرنامه، به شکلی بسیار پیگیرانه و خستگی‌ناپذیر به وظایف ضدکمونیستی خود عمل کرد و بخش‌های ثابتی را به پخش اکاذیب و نفرت‌پراکنی علیه کمونیسم با استفاده از سرویس‌های ویژه جماعت نو-تواب اختصاص داد. البته اشتباه است اگر تصور کنیم مدیریت راهبردی چنین نشریاتی در دستان مهره‌های دون‌پایه‌ای مانند محمد قوچانی، رضا خجسته رحیمی، مریم شبانی، سرگه باسقیان، اکبر منجیبی و ... قرار دارد. در این‌جا لازم است که با پدر معنوی و البته مالی این تیم که به لطف دست و دل بازی‌های او، نو-توابین امکان نشر نظرات و انجام "وظایف آگاهی‌بخش و انتقادی روشنفکرانه" خود را در نشریات پر زرق و برق و پرتیراژ، می‌یافتند آشنا بشویم که کسی جز محمد عطریان فر نیست. عطریان‌فر از مشاورین اصلی هاشمی رفسنجانی است و مدیریت اصلی

تریبون‌های مجاز و رسمی و نشریات چند رنگ و با کیفیت باندهای رژیم می‌بینند و می‌شنوند و به خاطر وجود تهدید زندان و شکنجه، از هرگونه امکان پاسخگویی علنی محروم هستند. هر دو در شرایط بدون رقیب مهیا شده توسط رژیم دیکتاتوری، قبلاً در زندان و اکنون در به قول خودشان "عرضه عمومی"، پهلوان پنبه هستند و حریف می‌طلبند و کباده‌توریک می‌کشند.

- از همه مهم‌تر این که هر دو مکمل دیکتاتوری واقعی و موجود هستند. یکی مکمل دستگاه اجرایی سرکوب رژیم در زندان است و کل مصائب خودش و همانندانش را از "تبلیغات فریبنده گروهک‌ها" می‌داند و آن یکی با استفاده از امکانات مجاز و علنی در دیکتاتوری واقعی، تصویری مجازی و غیر واقعی از یک دیکتاتوری دیگر رسم می‌کند که در حقیقت، جریانی است در اپوزیسیون انقلابی (کمونیسم) که تمام دیکتاتوری‌های تاریخ معاصر آن را سرکوب و سلاخی کرده‌اند. او با آخرین توان گردن این دیکتاتوری خود-ساخته و مجازی را می‌فشارد تا مبادا در آینده دوباره نفسی از او بر آید. در این کار، دیکتاتوری واقعی با بستن تمام امکانات پاسخ‌گویی علنی و عمومی و کشتار و تبعید متفکرین وابسته به این جریان و بستن دهان بقیه، در عمل او را یاری می‌کند و او نیز با منحرف ساختن توجهات از دیکتاتوری‌های واقعی این لطف را پاسخ می‌گوید. طبق نظر این نو-توابین، مسبب اصلی سرکوب و اختناق و استبداد در ایران نه رژیم‌های پهلوی و جمهوری اسلامی که فرهنگ استبداد-زده مردم و روشنفکران است که مارکسیسم و مارکسیست‌ها مهم‌ترین نقش را در شکل‌گیری آن داشته‌اند.

اما نو-تواب یا تواب جدید بر عکس توابین قدیم:

- یک کاپوی فرهنگی-آکادمیک است که به جای دراز کردن مارکسیست‌های هم‌گروه و هم‌حزبی خود، با استناد به تجارب و یافته‌ها و دیده‌ها و کشفیات شخصی خویش، قصد دارد کلیت مارکسیسم و اندیشه و مبارزاتش را تخطئه کند.
- کفاره گناهان "صد-دموکراتیک و خشونت‌طلبانه" سابق او سنگر شدن در نشریات رسمی و نه



است اما تا کنون جرات انتشار مستقیم و مستقل یکی از آثار شعاعیان بدون "حاشیه نویسی" را به خود نداده است.

حمید شوکت؛ عضو کنفدراسیون دانشجویان و بعداً حزب رنجبران. با وجود جایگاهی چنین حاشیه‌ای در چپ ایران به خود اجازه داده است که در چهار جلد "نگاه از درون به چپ ایران" را در مصاحبه با اعضای حزب رنجبران منتشر کند. کتاب جدید او مدیحه‌ای است در وصف شوکت قوام السلطنه. جلد چهارم "نگاه از درون" او که به مصاحبه با محسن رضوانی، دبیرکل سابق حزب رنجبران، قابل توجه است چرا که در بعضی بخش‌ها، به عرصه به چالش کشیدن شوکت توسط رضوانی تبدیل می‌شود. شوکت از همکاران پیگیر نشریه شهروند امروز و متخصص تخریب چهره کنفدراسیون جهانی دانشجویان در مصاحبه‌هایش بود.

بابک امیر خسروی؛ توده‌ای سابق که بعدها حزب دموکراتیک مردم ایران را تاسیس نمود و کهولت سن، او را از چزندگویی باز نداشته است. در تخریب و افشای سوابق حزب توده تخصص دارد و معمولاً به این مناسبت به او رجوع می‌شود.

مازیار بهروز؛ او سابقه عضویت در هیچ یک از گروه‌های چپ را نداشته است اما با مطرح کردن سابقه عضویت پدرش در حزب توده و علاقه شخصی‌اش به بیژن جزنی! سعی می‌کند خود را با

هاشمی رفسنجانی در رژیم جمهوری اسلامی می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

عباس ملک‌زاده میلانی؛ در سال ۱۳۵۶ به جرم عضویت در سازمان انقلابی حزب توده بازداشت شد و در دادگاه تقاضای عفو بخشش نمود. در کتاب جدیدش که به "شخصیت‌های برجسته تاریخ معاصر ایران" اختصاص یافته است و در توضیحاتش پیرامون این کتاب، شیفتگی‌اش را نسبت به جلال ارشد ساواک و شکنجه‌گر و بازجوی خودش پرویز ثابتی پنهان نمی‌کند. او ثابتی و تیمور بختیار را در زمره شخصیت‌های برجسته تاریخ معاصر ایران وارد نموده است. با وجود رخداد "انقلاب فرهنگی" از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۶ در دانشگاه تهران به تدریس علوم سیاسی مشغول بود و بعد آزادانه آن‌جا را ترک کرد. هم‌اکنون به یکی از شخصیت‌های اصلی مورد وثوق غرب در رابطه با پروژه‌های مخملی در دانشگاه استنفورد و موسسه پژوهشی هورور تبدیل شده است. او یکی از سه مجری اصلی پروژه "دموکراسی در ایران" است که در همان موسسه هورور (که تحت نفوذ نو-محافظه‌کاران آمریکایی قرار دارد) دنبال می‌شود.

هوشنگ ماهرویان؛ در دهه ۱۳۵۰ به واسطه تحصیل در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران با محفل رفقای چریک فدایی خلق در این دانشکده و از جمله رفیق جان‌باخته فریدون جعفری حشر و نشری داشت. به خاطر چنین ارتباطاتی مدتی را نیز به زندان افتاد. در خودبزرگ‌بینی و گیج‌سری او همین بس که با استناد به نقل قولی مجعول از رییس دادگاهش، خود را به واسطه عدم اعتقاد به مبارزه مسلحانه، خطرناک‌تر از فداییان برای رژیم سلطنتی معرفی کرده است! او یکی از وقیح‌ترین و پیگیرترین نویسندگان ضدکمونیست و از همراهان دائمی تیم شهروند امروز بوده است. برای پی‌بردن به ابعاد بی‌شمی او به کیفرخواستی که در مجله مهرنامه یعنی ارگان فرهنگی باند رفسنجانی برای فداییان خلق صادر کرده است، مراجعه کنید. آثار آیکی و کم‌مایه‌ای نیز از باب خالی‌نبودن عریضه در زمینه اندیشه‌های مارکس به نگارش در آورده است. یکی دیگر از پروژه‌های او در این سال‌ها غلم کردن مصطفی شعاعیان برای کوبیدن مارکسیست‌ها بوده

بسیار پیگیر تبلیغات ضدکمونیستی را ادامه می‌دادند. در مهر ماه ۱۳۸۶ و دو ماه قبل از برخورد دستگاه‌های سرکوب‌گر امنیتی، محمد قوچانی در سرمقاله نشریه شهروند امروز، مقدمات برخورد با دانشجویان مارکسیست را کلید زد. قوچانی در سرمقاله‌ای (۱۵ مهر ۱۳۸۶) تحت عنوان "التقاط جدید (پوپولیسم جاده‌صاف‌کن کمونیسم)" نوشت: "سه سال پیش یکی از محافظه‌کاران سرشناس ایران به مدیران یکی از روزنامه‌های اصلاح طلب تهران توصیه می‌کرد حال که مشربی لیبرالی دارند و مشی اصلاحی، به جای این همه در پوستین راست گرایان افتادن، اندکی هم در نقد چپ‌گرایانی بنویسند که دانشگاه‌های ایران را در دست خود گرفته‌اند و نه از چپ دینی که از چپ مارکسیستی دفاع می‌کنند و نه فقط با راست مذهبی که با راست لیبرالی هم مخالفند و می‌افزود لیبرال‌ها هم گرچه با نظام دینی مخالف‌اند اما حداقل به اندیشه دینی پایبندند و اکنون زمان آن است که لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در نقد کمونیست‌ها با هم متحد شوند... نسل جدیدی از سوسیالیست‌ها که بهتر است به آن‌ها لقب سوسول سوسیالیست بدهیم. همان طبقه متوسطی که تاریخش را خوانده و قهرمانانش مرده‌اند و در پی قهرمان گمشده‌اش می‌گردد که امروزین باشد و مد روز و خوش‌قیافه و موضوع گفت و گوه‌های عاشقانه رو به سوی ارنستو چگوارا می‌برد و روی تی‌شرت و مجله و پوستر و دیوار خانه، او را بت خویش می‌سازد... ضروری است محافظه‌کاران سرشناس از جمله همان مقام عالی‌رتبه دولت فعلی، این بار مانع از تکرار فاجعه شوند تا التقاط جدید، نفاقی تازه نسازد."

در تمام این مدت جماعت نو-توابعین فعالانه در تبلیغات ضدکمونیستی این تیم سیاسی-اقتصادی-امنیتی، که در شهروند امروز به اوج خود رسیده بود، مشارکت داشتند. از شاخص‌ترین فعالین ضدکمونیست در نشریات تیم قوچانی-عطریان فر یعنی ارگان‌های مافیای اقتصادی-سیاسی و باند

نوع خاصی از چپ هم‌دل نشان دهد. او یکی از متخصصین و مراجع اصلی باند اصلاح‌طلب رژیم در رابطه با مسائل جنبش چپ است. چاپ کتاب "شورشیان آرمان خواه" او را می‌توان سرآغازی برای موج جدید تبلیغات ضدکمونیستی در ایران محسوب داشت. این کتاب توسط مهدی پرتوی از توابعین بسیار خطرناک حزب توده و از همکاران و مشاوران دستگاه‌های امنیتی در رابطه با مسائل جنبش چپ ترجمه شد. او آزادانه به ایران رفت و آمد دارد و حتی فرصت مصاحبه با نشریه دانشگاه آزاد اسلامی! را هم برای لجن‌پراکنی علیه چپ از دست نمی‌دهد.

در این جا از بحث خود نتیجه‌گیری می‌کنیم: کمونیست‌ها وظیفه اصلی و رسالت خود را مقابله با تبلیغات ضدکمونیستی و پاسخ‌گویی به ضدکمونیست‌ها (چه از سنخ نو-توابعین و چه غیر آن) نمی‌دانند. کمونیسم، همان‌گونه که فردریک انگلس می‌گوید، دکتترین رهایی پرولتاریا است؛ برانداختن مناسبات و نظام سرمایه‌داری با اتکاء به جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر. یکی از اشکال مقاومت نیروهای حافظ وضع موجود در مقابل نیروهای خواهان دگرگونی بنیادی و انقلابیون، در پیش گرفتن تبلیغات ضدکمونیستی است که در طول قرن بیستم به تدریج به صنعتی پیشرفته بدل شده و رسته‌ها و اصناف بسیاری را به خدمت خود در آورده است. ضدکمونیسم در شرایط کنونی در ایران، یکی از ویژگی‌های اصلی رژیم حاکم (تمام جناح‌ها و باندها) و نیز جریان‌های گوناگون اپوزیسیون راست در ایران، از لیبرال-اسلامیست‌ها تا سلطنت‌طلبان است و در دهه‌ها و سال‌های اخیر غلظت آن مرتباً رو به افزایش بوده است. یکی از وظایف روتین تبلیغی-ترویجی کمونیستی در چنین شرایطی، مقابله با این تبلیغات از طریق روشن‌گری و توضیح صبورانه حقایق در سطح افکار عمومی و به ویژه طبقه کارگر و سایر اقشار فرودست است؛ همان افکار عمومی که ضدکمونیست‌ها قصد دارند با سم‌پاشی، تحریف، جعل و دروغ، آن را نسبت به کمونیسم و کمونیست‌ها بدبین سازند و مانع ارتباط‌گیری این

دو گردند. در میان اردوگاه ضدکمونیست، افراد، جریان‌ها و اشکال گوناگونی از فعالیت وجود دارد. تکلیف ما با تبلیغات ضدکمونیستی رژیم از طریق نوشته‌های امثال محمود نادری روشن است. در میان اپوزیسیون نیز تا جایی که نقد مارکسیسم، به شیوه‌ای سالم انجام می‌شود، ما نیز تلاش می‌کنیم به شکلی متین و منطقی به آن پاسخ بگوییم. فرصت پرداختن به بسیاری از جملیات، فحاشی‌ها، انگ‌ها و دشنام‌های تکراری را هم نداریم و به اندازه کافی طی این سال‌ها در این زمینه پوست کلفت شده‌ایم. اما در این میان در سالیان اخیر، شیوه‌ای از تبلیغات ضدکمونیستی رواج یافته است و به تدریج به شکل غالب در این زمینه تبدیل شده است که به نظر ما مصداق بارز یک جنگ کثیف ضدکمونیستی است؛ این شیوه مشخص عبارت است از حملات تند، نقدهای بی‌پایه و تبلیغات غیرمنصفانه گروهی از "روشنفکران" چپ و مارکسیست سابق، و ظاهراً مستقل و منتقد کنونی، از تریبون باندهایی از رژیم در سطح علنی و رسمی که روسا و مسئولین آنان از ایدای دیکتاتوری حاکم در گذشته و حال هستند و دست بسیاری از آن‌ها به خون مردم و انقلابیون در این کشور آلوده است. این "روشنفکران منتقد و مستقل" با استفاده از تریبون‌های مجاز رژیم دیکتاتور و خون‌آشام، و در شرایطی که مارکسیست‌ها از امکان هر گونه پاسخ‌گویی و بحث، حتی در ابعاد بسیار محدودتر، کاملاً محروم هستند، مارکسیسم و مارکسیست‌ها را عامل اصلی ایجاد اختناق و استبداد در تاریخ معاصر ایران معرفی می‌کنند و با توسل به هر وسیله‌ای در جهت مخدوش کردن چهره آن می‌کوشند. در مقابل چنین جنگ کثیفی، ما از این به بعد، تا آن‌جا که اصول و پرنسپ‌های انقلابی و توان ما اجازه می‌دهد، به هر طریق ممکن، به نقد و افشاگری سازمان‌یافته این مزدوران نقاب‌روشنفکری به چهره زده دست خواهیم زد. ما در این زمینه از تمامی رفقا و به ویژه رفقای قدیمی‌تر که احتمالاً آشنایی بیشتری با این افراد، سوابق و کارنامه سیاسی آنان دارند، یاری می‌طلبیم. انتشار مطلبی از آیزاک دویچر به عنوان مانیفست‌گونه‌ای برای آغاز این تلاش و افتتاح این بخش در اینجا

انجام می‌شود. امیدواریم که با همکاری سایر رفقا، فعالیت این بخش به انتشار همین دو متن محدود نماند.

این بحث را با نقل قول از قسمتی از نامه "سرگشاده" حمید شوکت به عباس میلانی به اتمام می‌رسانیم. برخی اوقات که بین این "اهالی فکر و فرهنگ و تجدد" بر سر تقسیم غنائم اختلاف در می‌گیرد، معنای کاملاً مادی و قابل شمارشی که پشت واژه‌هایی مانند تجدد، مبارزه با توتالیتراریسم، دموکراسی، احترام به عقیده مخالف، دیالوگ و ... نهفته است، عیان می‌گردد شوکت در این نامه با لحنی پراز گلایه و سوز و گداز به میلانی می‌نویسد (تاکیدها از ماست):

"کتاب اخیرت صیاد سایه‌ها را دیدم... هم در پیشگفتار کتاب که اولین بار برای انتشار به شرکت نشر کتاب سپردی و هم در همین پیشگفتار که برای انتشار در نشر اختران در نظر گرفته شده بود، از من نام برده و از "فضلم" سخن گفته و به "سابقه دوستی" خود با من و "کمک و همکاری" ام با تو در "تدوین" آن کتاب اشاراتی داشتی. چند ماه پیش، وقتی کتاب سرانجام در آمریکا چاپ شد، همه این‌ها را حذف کردی... آن‌جا در چگونگی رسم تاریخ‌نگاری در کشورهای توتالیتر نوشته‌ای: "وقتی کسی مغضوب می‌شد، حتا عکس‌های قدیمی را هم دستکاری می‌کردند و شخصیت‌های محبوب دیروز یا مغضوب امروز را به مدد قلمی یا ذره‌ای اسید از صحنه عکس- و به گمانشان از صحنه تاریخ -حذف می‌کردند، در ذهنیت جنش چپ هم گویی فرایندی مشابه صورت می‌گرفت."

افسوس می‌خورم از آن که با تمام نقدی که نسبت به این شیوه مسموم در نظام‌های توتالیتر و جنبش چپ سراغ کرده‌ای، خود بدان دست می‌زنی و با یک چرخش قلم مرا از صحنه حذف می‌کنی...دیگر نه از "سابقه دوستی‌مان" سخن می‌گویی و نه از "کمک و همکاری" ای که به قول خود در "تدوین" آن کتاب با تو داشته‌ام. و این همه نشان از آن

درد که من نیز مغضوب شده‌ام... باقی این ماجرا، داستان تکان دهنده‌ی نحوه‌ی اعلام پایان کار مشترک ما از جانب تو بود که با پیغامی تلفنی انجام گرفت... به ویژه رفتارت با معیارهای تجدد که این همه صحبت از آن در میان است قرابتی نداشت... گویی شهرت به خودی خود برایت هدفی غایی و نهایی مسلم باشد. گمانم بر این است که این پس

نیز، آن چه در کلام و قلم تو بر من خواهد گذشت، نمادی از همان تصویری است که خود به بهترین نحو، در نقد "کوروش لاشایی و تجربه انقلاب" در راه و رسم تاریخ نگاری نظام‌های توتالیتر توصیف کرده‌ای... باز پی بردم چرا هنوز این همه از تجدد به دوریم و چرا عمر قدرناشناسی، ستم و توتالیتریسم در تاریخ سرزمین ما جاودانه است..."

زیرنویس‌ها:

- ۱- پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، نشرنی، ۱۳۷۷، ص ۵۵۶
- ۲- عباس میلانی، روزگار سپری شده روشنفران چپ (مصاحبه با عباس میلانی)، نشریه هم‌میهن، ۹ خرداد ۸۶



وجدان کمونیست سابق

ایزاک دویچر

برگردان: سیروس فرجاد

[به نقل از : نشریه آغازی نو، پاییز ۱۳۷۱، صص ۴۱-۲۳۶]



لژیون کمونیست‌های سابق در صفوف منظمی به پیش نمی‌رود. از هم گسیخته است و پراکنده. نفرات آن گرچه خیلی شکل یکدیگرند اما تفاوت‌هایی با هم دارند. خصوصیت همگانی دارند و ویژگی‌های فردی. همگی سپاه و اردوگاهی را ترک کرده‌اند؛ برخی به عنوان مخالف اعتقادی، برخی به عنوان فراری از خدمت و برخی چون ایلغارگر. برخی بی سر و صدا به مخالفت اعتقادی خود چسبیده‌اند، در حالی که دیگران با ادعای جاه و مقام در سپاهی که مخالف آن بودند، گوش فلک را کرده‌اند. همه تکه‌های نخنمایی از اونیفورم قدیمی‌شان را به همراه تکه‌پاره‌هایی از لباس پر زرق و برق جدید بر تن دارند. و همه، دل‌گیری‌های قدیمی و بازمانده‌های شخصی‌شان را یدک می‌کشند.

از این‌ها برخی زودتر و برخی دیرتر به حزب پیوسته‌اند. تجربه‌های بعدی‌شان با تاریخ پیوست‌شان بی‌ربط نیست، مثلاً آن‌ها که در سال‌های دهه بیست به حزب پیوستند، وارد جنبشی شدند که میدان گسترده‌ای برای آرمان‌خواهی انقلابی داشت، ساختار حزب هنوز شکل‌پذیر بود و در قالب سلسله‌مراتبی توتالیتر منجمد نشده بود. هنوز شرافت کمونیستی یک روشنفکر در حزب ارج داشت و هنوز یکسره به مصالح دولتی مسکو واگذار نشده بود. آن‌ها که در دهه سی به حزب پیوستند، تجربه خود را از سطح خیلی پایین‌تری آغاز کردند. این‌ها از همان آغاز در پادگان‌های حزبی، آلت دست گروهان‌های ارشد حزب بودند.

کیفیت یادمانده‌های کمونیست‌های سابق متأثر از این اختلاف است. سیلونه که در سال ۱۹۲۱ به

کمونیست سابق فرزند پر شر و شور سیاست این روزگار است. در عجیب‌ترین جاها و گوشه و کنارها پیدایش می‌شود. در برلن یقه شما را می‌گیرد تا داستان "تبرد استالین‌گراد" خود علیه استالین را مطرح کند؛ تو گویی برلن صحنه جنگ بوده است! او را دور و بر دوگل می‌یابید؛ در شخص آندره مالرو، نویسنده "سرنوشت بشر". در عجیب‌ترین محاکمه سیاسی آمریکا، ماه هاست که کمونیست سابق، انگشت اشاره‌اش را به سمت الجرهیس نشانه رفته است. روث فیشر یکی دیگر از کمونیست‌های سابق برای برادرش گرهارد ایزلر حکم محکومیت صادر کرده و دلخور است که چرا انگلیسی‌ها او را به ایالات متحده آمریکا پس نمی‌دهند. جیمز برنام، تروتسکیست سابق، می‌خواهد پوست تاجران آمریکایی را به خاطر کمبود واقعی یا خیالی آگاهانه سرمایه‌دارانه‌شان بکند. او در برنامه عملی که طرح‌ریزی کرده، سر سوزنی از شکست جهانی کمونیسم پایین‌تر نیامده است. و اکنون شش نویسنده کُستلر، سیلونه، آندره ژید، لویی فیشر، ریچارد رایت و استفان اسپندر گرد هم آمد تا "خدایی که شکست خورد" را رسوا و نابود کنند.

اشاره: ایزاک دویچر (۱۹۰۷-۶۷)، متفکر مارکسیست مستقل لهستانی بود. او نخست به حزب کمونیست لهستان پیوست اما در طرفداری از نظرات تروتسکی، این حزب را ترک کرد اما به انترناسیونال چهارم نیز نپیوست. او پس از پایان جنگ جهانی دوم به لندن مهاجرت کرد و در آن‌جا به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کرد. سه جلد زندگی‌نامه مشهور و درخشان لئون تروتسکی (پیامبر مسلح، پیامبر بی‌سلاح، پیامبر مطرود) برجسته‌ترین اثر اوست. او زندگی‌نامه استالین را نیز در یک جلد به نگارش درآورد. هر دوی این آثار به فارسی ترجمه شده است. نظرات دویچر تأثیر زیادی بر شکل‌گیری جریان‌های جدید و رادیکال چپ در بریتانیا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ داشت.

ایناتسیو سیلونه حکایت می‌کند که روزی به شوخی به [پالمیرو] تولیاتی رهبر کمونیست ایتالیایی گفته بود که "تبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود." در این شوخی، قطره تلخی از حقیقت نهفته است. در کارزارهای تبلیغاتی علیه روسیه و کمونیسم، کمونیست سابق، یا همراه سابق جنبش کمونیستی، سرآمد تیراوران است. آرتور کُستلر با تندخویی خاصی که او را از سیلونه جدا می‌کند، نکته همانندی را مطرح می‌کند: "شما ضدکمونیست‌های انگلوساکسون با آن روحیه منزوی و خیال‌های آسوده‌تان، همه از یک قماشید. شما از فریادهای کاساندر اگونه (۱) ما متنفرید و به عنوان متحدان خود از ما بیزارید. اما گذشته از همه این حرف‌ها، ما کمونیست‌های سابق تنها کسانی در جبهه شما هستیم که به درستی می‌دانیم ماجرا از چه قرار است."

حزب پیوسته بود، به گرمی از اولین تماس خود با آن یاد می‌کند. حکایت او، آن شور فکری و و شغف روحی را که در روزهای آغازین در بطن کمونیسم وجود داشت، به خوبی بیان می‌کند. برعکس، یادمانده‌های کسترلر و اسپندر، که در سال‌های ۱۹۳۰ به حزب پیوسته‌اند، نشان‌گر سترونی مطلق فکری و اخلاقی حزب، در همان تماس اول است. سیلونه و رفقای او، چه پیش و چه پس از آن که درگیر وظایف روزانه و یکنواخت و توان‌فرسای حزب شوند، به شدت درگیر اندیشه‌های بنیادین بودند. در روایت کسترلر، همهٔ مسائل مربوط به اعتقادات و آرمان‌های شخصی از همان ابتدا تحت‌الشعاع تکالیف حزبی است. کمونیستی که در دوره‌های بعدی به خدمت حزب در می‌آمد، به سختی چنین فرصتی داشت که بتواند هوای پاک انقلاب را تنفس کند.

با این همه، انگیزه‌های اولیه در پیوستن به حزب، اگر نگوییم یکسان بود، باید گفت که چه بسا همگون بود. تجربهٔ بی‌عدالتی و تحقیر، احساس ناپیمنی ناشی از آفت‌های اقتصادی و بحران‌های اجتماعی، آرزوی آرمان بزرگ یا راهنمای فکری قابل‌اتکایی برای گذار از هزارتوی سست بنیاد جامعهٔ مدرن. آن نوآمده، نکبت نظام کهنهٔ سرمایه‌داری را تحمل‌ناپذیر می‌یافت و شعلهٔ فروزان انقلاب روسیه بر این نکبت به شکل بی‌سابقه‌ای روشنایی می‌انداخت.

سوسیالیسم، جامعهٔ بی‌طبقه و زوال دولت همه نزدیک می‌نمود. کمتر کسی از نوآمده‌گان، پیشاپیش تصویری از رنج و خون و اشکی که در راه بود، داشت. آن که به لحاظ فکری به کمونیسم گرویده بود، خود را پرومته‌ای جدید می‌انگاشت؛ با این فرق که خشم زئوس او را به صخره نخواهد دوخت. کسترلر، امروز احوال آن روز خود را چنین به یاد می‌آورد: هیچ چیز دیگر نمی‌توانست آرامش و صلح درونی او را بر هم زند، مگر ترس‌های گاه به گاه از دست دادن دوبارهٔ ایمان.

اکنون، کمونیست سابق، با تلخی خیانت به امیدهایش را محکوم می‌کند. به نظر او، این ماجرا کم و بیش بی‌سابقه می‌آید. در حالی که او با فصاحت تمام به تشریح انتظارات و توهمات

گذشته‌اش می‌پردازد، شگفتا که در آن نشانی از آوایی آشنا می‌یابیم؛ وردزورث (wordsworth) سرخورده و هم‌روزگارانیش نیز با همین شور و شوق دوران جوانی به انقلاب ناپلئون می‌نگریستند. زندگی در آن سپیده‌دم چه شادمانه بود،

و جوانی، چه بهشتی بود!

روشنفکر کمونیستی که پیوندهای عاطفی‌اش را با حزبی می‌گسلد، می‌تواند شخصیت والایی را در زمرهٔ نیاکان خود بشمارد. بتهوون همین که فهمید کنسول اول می‌خواهد بر تخت جلوس کند، سرفصحه "اروییکا"ی خود را پاره پاره کرد. همان سرفصحهای که بر روی آن سمفونی‌اش را به ناپلئون تقدیم کرده بود. وردزورث تاج‌گذاری ناپلئون را "واگشت غم‌انگیزی برای تمام بشریت" دانست. شیفتگان انقلاب فرانسه در سراسر اروپا وقتی دریافتند که آزادگر اهل گرس و دشمن جباران، خود، جبار و ستمگر است، بر جای خشکیدند.

وردزورث‌های روزگار ما نیز همین‌گونه از تماشای برادرخواندگی هیتلر و روبین تروپ، دچار حیرت شده‌اند. اگر در روزگار ما، ارویکای جدیدی آفریده نشده، دست کم تقدیم‌نامه‌های بسیاری از سمفونی‌های نانوخته با خشم و خروش پاره‌پاره شده است.

در "خدایی که شکست خورد"، لویی فیشر کم و بیش با پشیمانی نه چندان قانع‌کننده‌ای می‌کوشد توضیح دهد که چرا مدتی چنین طولانی دنباله‌رو کیش شخصیت استالین بوده است. او به تحلیل انگیزه‌های گوناگونی می‌پردازد - که برخی تند و برخی کند- لحظهٔ بیداری مردم را از فریب استالینیسیم تعیین می‌کنند. نیروی سرخوردهٔ اروپایی از ناپلئون نیز تا همین اندازه ناهم‌طراز و دمدمی مزاج بود. یوگو فسکلو شاعر بزرگ ایتالیایی و یکی از سربازان ناپلئون، که قصیده‌ای هم "در ستایش ناپلئون آزادگر" سروده، پس از صلح کمپوفرمیو از بت خود روی گرداند. (این قرارداد صلح می‌بایست برای یک ژاکوبین ونیزی همان‌اندازه تکان‌دهنده بوده باشد که قرارداد شوروی و نازی‌ها برای یک کمونیست لهستانی بود). اما کسی چون بتهوون هفت سال دیگر هم شیفتهٔ ناپلئون ماند تا

ببیند که آن جبار، نقاب جمهوری‌خواهی خود را می‌افکند. این هم مانند دادرسی‌های مسکو و پاک‌سازی‌های سال‌های ۱۹۴۰، "چشم‌بازکننده" بود.

داستانی غم‌انگیزتر از سرنوشت انقلابی بزرگ پیدا نمی‌شود که زیر همان مشت پولادینی جان می‌دهد که قرار بود از آن در مقابل دشمنان خارجی‌اش دفاع کند. نمایشی نفرت‌انگیزتر از سیاهکاری‌های ما بعد انقلابی که زیر لوای آزادی به صحنه آمده باشد، وجود ندارد. در رسوا کردن و شوریدن بر ضد این نمایش، از دیدگاه اخلاقی، کمونیست سابق همان اندازه حق دارد که ژاکوبین سابق حق داشت.

اما آن طور که کسترلر ادعا می‌کند، آیا کمونیست‌های سابق تنها کسانی هستند که ادعا می‌کنند به درستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است. می‌شود دل به دریا زد و گفت جریان درست برعکس است. کمونیست‌های سابق به درستی کمتر از همه می‌دانند که ماجرا از چه قرار است.

به هر روی، ادعای معلم‌مآبانهٔ کمونیست‌های سابق اهل قلم، سخت گزاف به نظر می‌آید. اغلب آنان - سیلونه یک استثناء بارز است - هرگز در متن یک جنبش کمونیستی واقعی و در بطن سازمان مخفی یا علنی آن نبوده‌اند. آن‌ها بر روی هم در حاشیهٔ ادبی و روزنامه‌نگارانه حزب حرکت می‌کردند. درک آن‌ها از نظریه و ایدئولوژی کمونیستی چه بسا از ذوق ادبی‌شان سرچشمه گرفته که گاه بسیار تیز، اما اغلب گمراه‌کننده است.

از این بدتر، ویژگی کمونیست سابق آن است که توانایی بریدن از گذشتهٔ خود را ندارد. واکنش‌های حسی او به محیط گذشته‌اش، او را پیوسته در چنگال مرگبار خود می‌فشارد و مانع می‌شود که او درامی را که خود در آن درگیر و یا نیمه‌درگیر بوده، درک کند. تصویری که او از استالینیسیم و کمونیسم تهیه می‌کند، دخمهٔ عمیقی است آکنده از دهشت‌های روحی و فکری. با دیدن این تصاویر، آدم‌های ناوارد از دنیای سیاست به عرصهٔ اهریمن‌شناسی ناب کشیده می‌شوند. تاثیر هنری چنین تصویری گاه ممکن است نیرومند باشد - دیو و دهشت در بسیاری از شاهکارهای شاعرانه راه



یافته‌اند- اما از نظر سیاسی اتکاء‌ناپذیر و خطرناک است. البته، حکایت استالینسم آکنده از دهشت است. اما این تنها یک وجه موضوع است. و حتی خود این وجه، یعنی وجه دیوار آن، می‌باید به زبان منافع و انگیزه‌های انسانی ترجمه شود. کمونیست سابق حتی نمی‌کوشد به این ترجمه دست زند.

کستلر در جرقهٔ کمیابی از انتقاد از خود ناب تصدیق می‌کند که:

”بر روی هم حافظهٔ ما به گذشته رنگ رمانتیک می‌زند. اما وقتی کسی از کیشی می‌برد و یا دوستی به او خیانت می‌کند، کارکرد حافظه واژگونه می‌شود. تجربهٔ اصلی، در پرتو دانش بعدی، پاکی خود را از دست می‌دهد و زنده و آلوده به نظر می‌آید. من در این صفحات کوشیده‌ام فضای درونی را که این تجربه‌ها را در آن گذرانده‌ام (در درون حزب کمونیست) بازسازی کنم و می‌دانم که در این کار موفق نبوده‌ام. استهزاء، خشم و شرم همیشه مزاحم بودند. شورهای آن دوران انگار به گمراهی و قطعیت ذاتی‌شان به دنیای محصور معتادان تبدیل شده است. شیخ سیم خاردار بر زمین بازی کژ و کوژ حافظه سایه انداخته است. آن‌ها که در دام توهم بزرگ عصر ما گرفتار شدند و زشت‌کاری‌های اخلاقی و فکری آن را زیسته‌اند، یا خود را به دست اعتیاد جدیدی از نوع مخالف آن می‌سپارند یا محکوم‌اند که بازماندهٔ عصر را در خمارزدگی زندگی کنند.“

این حرف در مورد همهٔ کمونیست‌های سابق البته صادق نیست. لابد برخی هم چنان احساس می‌کنند که تجربه‌شان عاری از آن آه‌های سوزناک احتضار است که کستلر بدان اشاره دارد. با این همه، کستلر در این جا تصویری صادقانه و درستی از آن گونه کمونیست‌های سابق ترسیم کرده است که خودش هم یکی از آنان است. اما به سختی ممکن است این شرح احوال را با آن ادعا -این که برادرخواندگانی که او به سخن‌گوی‌شان تبدیل شده، تنها کسانی هستند که به درستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است- به توان دو رساند. درست

مثل این می‌ماند که کسی دچار ضربتی کاری شده ادعا کند او تنها کسی است که به راستی از کار زخم و جراحی سر در می‌آورد. بیشترین چیزی که کمونیست روشنفکر سابق می‌داند، یا دقیق‌تر بگوییم احساس می‌کند، بیماری شخص خودش است. چه، او از ماهیت خشونت‌ی که باعث این ضربه شده، هیچ نمی‌داند، تا چه رسد به درمان.

این احساساتی‌گری غیرمنطقی بر تکامل بسی از کمونیست‌های سابق تسلط داشته است. سیلونه می‌گوید:

”منطق مخالفت به هر قیمت، بسیاری از کمونیست‌های سابق را از آغازگاه‌شان خیلی دورتر رانده است. تا جایی که برخی به دامان فاشیسم در غلطیده‌اند.“

آن آغازگاه‌ها چه بودند؟ همهٔ کمونیست‌های سابق، کم و بیش به اسم دفاع از کمونیسم از حزب بریدند. همهٔ آن‌ها کم و بیش عزم داشتند از آرمان

سوسیالیسم در برابر استفاده‌های ناشایست بوروکراسی حزبی پیرو مسکو دفاع کنند. همهٔ آن‌ها، کم و بیش، آغازگاه‌شان این بود که آب آلودهٔ انقلاب روسیه را دور بریزند تا نوزادی را که در آن شنا می‌کنند، حفظ کنند.

این نیت‌های نیک دیر یا زود فراموش یا رها شدند. بدعت آور، پس از آن‌که از بوروکراسی حزبی به اسم کمونیسم برید، تا بریدن از کمونیسم پیش می‌رود و ادعا می‌کند که دریافته است ریشهٔ شر عمیق‌تر از آن است که او ابتدا گمان می‌کرد. حتی اگر کند و کاو او در این ریشه‌یابی، به غایت کاهلانه و کم‌مایه باشد. او دیگر مدافع سوسیالیسم در برابر سوءاستفاده‌های غیرشرافت‌مندانه نیست، که مدافع بنی نوع بشر در برابر مغالطهٔ سوسیالیسم است. او دیگر آب گل‌آلود انقلاب روسیه را برای حفظ نوزاد بیرون نمی‌ریزد؛ که دریافته است که آن نوزاد، هیولایی است که باید خفه شود. اینجاست که

بدعت‌آور به مرتد تبدیل می‌شود.

این که کمونیست سابق چه حد از آغازگاه خود فاصله می‌گیرد، این که، به گفته سیلونه، به فاشیسم می‌گراید یا خیر، بستگی به سیرت و سلیقه شخصی وی دارد. (مرتد-گیری‌های ابلهانه استالینیستی چه بسا کار کمونیست سابق را به افراط می‌کشاند). اما گذشته از سایه-روشن برخورد‌های فرعی، قاعده این است که کمونیست سابق دست از مخالفت با سرمایه‌داری می‌شوید و به دفاع از آن بر می‌خیزد و در این کار از زیر پا گذاشتن اخلاق، چشم‌پوشیدن بر حقیقت، به میدان آوردن تنگ‌نظری و تنفر شدید، که استالینیسم وی را از آن سرشار کرده، باکی ندارد. او هم چنان یک فرقه‌گراست؛ یک استالینیست واژگونه. تنها شکل پخش رنگ‌ها تغییر کرده است. آن‌گاه که کمونیست بود، تفاوت چندانی میان فاشیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها نمی‌دید. حال که ضد کمونیست شده، تفاوتی میان کمونیسم و نازیسم نمی‌بیند. آن روز ادعای خطانپذیری حزب را پذیرفته بود. امروز خودش را خطانپذیر می‌پندارد. همان‌گونه که روزگاری گرفتار "بزرگ‌ترین توهم زمانه" بود، اکنون رهایی از بزرگ‌ترین توهم زمانه رهاش نمی‌کند.

توهم پیشین او، دست‌کم دارای ایده‌آلی مثبت بود. فروریختن توهم‌اش، اما یکسره منفی است. بنا بر این نقش او، چه از نظر سیاسی و چه از نظر فکری، بی‌ثمر است. از این جهت نیز او به مانند ژاکوبن سابق تلخ‌کام عصر ناپلئونی است و در زورث و کلریچ چنان گرفتار "خطر ژاکوبنی" بودند که این هراس حتی بر نبوغ شاعرانه‌شان نیز سایه افکنده بود. آری، این کلریچ بود که در مجلس عوام لایحه منع رفتار ستم‌گرانه با حیوانات را به عنوان "بارزترین نمونه قانون‌گذاری ژاکوبنی" محکوم کرد. آری، ژاکوبن سابق، پیشتر از ارتجاع ضد ژاکوبنی در انگلستان گشت. تاثیر او، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، در بسیاری از کارها محسوس بود؛ در لایحه‌های مربوط به "نوشته‌های فتنه‌انگیز و مکاتبات خیانت‌کارانه"، "لایحه اعمال خیانت-کارانه"، "لایحه گردهمایی‌های فتنه‌انگیز"، در شکست اصلاحات پارلمانی، در به تعلیق افتادن

قانون هابیباس کورپس (۲)، در واپس‌انداختن آزادی اقلیت‌های مذهبی در انگلستان دست کم برای دو نسل. و از آن‌جا که دوران کشمکش با فرانسه انقلابی، دورانی نبود که بشود دست به "تجربه‌های خطرناک" زد، تجارت برده نیز جواز زندگی گرفت، به نام آزادی.

کمونیست سابق ما هم درست به همین ترتیب با برشمردن بهترین دلایل، به بدترین کارها دست می‌زند. او هر بار که "پیگرد خرابکاران" در دستور کار قرار می‌گیرد، در صف اول است. نفرت کوروش از ایده‌آل گذشته‌اش، خمیرمایه محافظه‌کاری روزگار ماست. بارها، معتدل‌ترین شکل "دولت رفاه" را به عنوان "قانون‌گذاری بلشویکی" محکوم کرده است. و برای به وجود آوردن فضای اخلاقی‌ای که همتای مدرن ارتجاع ضدژاکوبنی انگلیسی است، سخت مایه می‌گذارد.

این کارهای عجیب، بازتاب بن‌بستی است که در آن قرار گرفته، اما این تنها بن‌بست او نیست که تکه‌ای است از بی‌راهه‌های که یک نسل تمام زندگی از هم گسیخته و گیج خود را در آن پیش می‌برد.

قرینه‌سازی تاریخی که در این جا طرح کردیم، زمینه گسترده‌ای از هر دو دوران را در بر می‌گیرد. همان‌طور که روزی دنیا به فرانسه ناپلئونی و اتحاد مقدس تقسیم می‌شد، امروز به دو قطب استالینیسم و اتحاد ضداستالینیستی تقسیم شده است. در یک سوی این تقسیم‌بندی، انقلابی است که "منحط" شده و به دست جباری به یغما می‌رود؛ و در سوی دیگر جماعتی ایستاده است که بیشترشان، اما نه همگی، جهت محافظه‌کارانه دارند. انتخاب امروز نیز از دیدگاه سیاست عملی، چون "انتخاب دیروز"، به همین دو بدیل محدود می‌شود. اما درستی‌ها و نادرستی‌های این مبحث چندان در هم پیچیده است که هر انتخابی با هر انگیزه عملی در دراز مدت و به مفهوم گسترده تاریخی‌اش، نادرست خواهد بود.

یک آدم صادق و صاحب اندیشه انتقادی همان قدر با ناپلئون سر سازش داشت که امروز با استالین دارد. لیکن، به رغم خشونت و حقه‌بازی‌های ناپلئون، پیام انقلاب فرانسه بر جا ماند تا که در سراسر اروپای قرن نوزدهم پژواکی نیرومند یابد.

"اتحاد مقدس" اروپا را از ستم‌گری ناپلئون نجات داد و بیشتر اروپاییان برای لحظه‌ای پیروزی آنان را درود گفتند. اما آن‌چه کسلری، مترنیخ و الکساندر اول برای اروپای آزاد به ارمغان آوردند، چیزی جز حفظ یک نظم کهنه رو به پاشیدگی نبود. بدین ترتیب سوءاستفاده‌ها و تجاوزکاری‌های امپراتوری که در دامان انقلاب پرورده شده بود، به فنودالیسم اروپا جواز زندگی تازه‌ای داد. ژاکوبن سابق هرگز انتظار چنین پیروزی‌ای را نداشت، اما قیمتی که برای آن پرداخت، این بود که دیگر خودش و آرمان ضدژاکوبنی‌اش، نابهنگامی مضحک و نامیوم را می‌ماندند. در همان سالی که ناپلئون شکست خورد، شلی به ودوزرت نوشت:

در طنین شرافتمندانه آوایت،

سرودهایی می‌پرداخت در خدمت حقیقت و آزادی با ترک کردنش مرا در اندوه وانهاده‌ای

چنین گشته‌ای و این چنینت نمی‌باید بود.

کمونیست سابق ما اگر اندکی شعور تاریخی می‌داشت، در این درس درنگ می‌کرد.

برخی ژاکوبن‌های سابق که آتش‌بیار معرکه ضدژاکوبنی شدند، درست مثل برنام‌ها و روث فیشرهای امروز، دچار هیچ گرفتاری اخلاقی در این چرخش صد و هشتاد درجه‌ای‌شان نشدند. دیگران اما دچار عذاب وجدان شدند. برای توضیح این که چرا در برابر امپراتوری نوپا، در کنار دودمان‌های کهن قرار گرفتند، به بهانه‌هایی چون احساسات میهن‌پرستانه یا فلسفه شر کمتر یا هر دو پناه بردند. اگر بدی‌های دربارها و حکومت‌هایی که روزی محکوم کرده بودند، انکار نمی‌کردند، در عوض ادعا داشتند که این حکومت‌ها به هر حال لیبرال‌تر از ناپلئون هستند. این البته درباره حکومت ویلیام پیت راست بود؛ گرچه تاثیر سیاسی و اجتماعی فرانسه ناپلئونی بر تمدن اروپا، پایدارتر و پرثمرتر از انگلستان پیت بود؛ چه رسد به روسیه الکساندر و اتریش مترنیخ. "دریغا که تکیه‌گاه عالی‌ترین امیدهای ما تویی؛ این آه تسلیمی بود که با آن وردزورث خود را با انگلستان پیت سازگار ساخت. فرمول سازش هم این بود: "دشمن تو بسی از تو پست‌تر است، بسی".

"دشمن تو بسی از تو پست‌تر است، بسی".

می توانست موضوع خدایی که شکست خورد باشد و نیز فلسفه شر کمتر که در صفحات آن شرح و بسط یافته. شور و حرارتی که نویسندگان این کتاب در دفاع از غرب و علیه روسیه به خرج داده اند، گه‌گاه با دودلی‌ها یا ته‌مانده بازداشت‌های ایدئولوژیک به سردی می‌گراید. دودلی‌هایی که در لابلای سطور اعتراف‌های شان و آن وردهای غریبی که زیر لب می‌خوانند، خود می‌نمایند. مثلاً سیلونه، ایتالیای موسولینی را که او چون یک کمونیست بر آن شوریده بود را هنوز شبه-دموکراتیک وصف می‌کند. او به سختی می‌تواند باور داشته باشد که ایتالیای پس از موسولینی هیچ بهتر باشد! اما او دشمن استالینیست آن را "بسی پست‌تر می‌داند، بسی". سیلونه به یقین بیش از دیگر نویسندگان کتاب می‌داند که اروپاییان هم نسل او، چه قیمتی برای پذیرفتن فلسفه شر کم پرداخته اند. لویی فیشر "رد کردن دوگانه" سرمایه‌داری و سوسیالیسم را تبلیغ می‌کند. اما آن گونه که او سرمایه‌داری را رد می‌کند، بیشتر شبیه تعارف بی‌رمقی برای حفظ آبرو است. کیش گاندی هم که به تازگی راه انداخته اند، چیزی بیش از گریزگاهی پوشالی نیست. تنها کستلر است که در بین غوغا و جنون ضدکمونیستی اش، گهگاه برخی افکار تامل‌برانگیز نیز ارائه می‌دهد. می‌گوید:

"اگر به کند و کاو تاریخ بپردازیم و هدف‌های والایی را که انقلاب‌ها به نام آن‌ها آغاز شدند، با پایان اندوه باری که به آن‌ها گرفتار آمدند، بسنجیم، می‌بینیم چطور هر بار تمدنی آلوده، فرزند انقلابی خود را آلوده کرده است."

آیا کستلر به معنای حرف خود اندیشیده است که یا که تنها دارد "کلمات زیبا" پرتاب می‌کند؟ اگر "فرزند انقلابی" یعنی کمونیسم به راستی به دست تمدنی که بر آن شوریده، "آلوده شده است"، پس هرچند هم که این فرزند نفرت انگیز باشد، سرچشمه شر نه در او که در تمدنی است که او را بار آورده است. قضیه از این قرار است. به زغم همه حرارتی که کستلر، در نقش هوادار مدافعان تمدن مجلسی از خود نشان می‌دهد، فکر تکان دهنده دیگری نیز مطرح می‌کند - آیا این هم یکی از آن "کلمات زیبا" است؟ - و اعترافاتش را با آن و ناگهان

به پایان می‌برد:

"من هفت سال در خدمت حزب کمونیست بودم. درست همان مدتی که یعقوب از گوسفندان لابان نگهداری کرد تا دختر او را حیل را به چنگ آورد. مدت که به سر آمد، عروس را به درون چادر تاریکش راهنمایی کردند. صبح روز بعد بود که او تازه دریافت تب و تابش صرف لیاعه زشت شده و نه را حیل زیبا.

نمی‌دانم او هرگز توانست از ضربه هم‌خوابگی با یک توهم بهبود یابد یا نه. نمی‌دانم بعدها باور کرد که هرگز به آن باور داشته است. نمی‌دانم پایان خوش این افسانه دوباره تکرار خواهد شد یا نه؛ نمی‌دانم بعدها باور کرد که هرگز به آن باور داشته است. نمی‌دانم پایان خوش این افسانه دوباره تکرار خواهد شد یا نه؛ چه، به قیمت هفت سال دیگر کار را حیل را هم به یعقوب دادند و توهم به واقعیت تبدیل شد.

و به خاطر عشقی که به او داشت، این هفت سال جز چند روزی به نظرش نیامد."

می‌شود فکر کرد که یعقوب کستلر با ناآرامی در این اندیشه است که نکند نگرهانی گوسفندان لابان استالین را زود ترک گفته و شکیبایی نداشته است تا توهم به واقعیت تبدیل شود. مقصود از این حرف‌ها این نیست که کسی را سرزنش کنیم (چه رسد به این که بخواهیم گوش‌مالی دهیم). بگذارید تکرار کنیم؛ مقصود، آرامش بخشیدن به آشفتنگی اندیشه‌هاست که کمونیست سابق تنها کسی است که از آن در رنج است.

کستلر در یکی از مقالات اخیرش، خشمش را بر روی یکی از لیبرال‌های خوب قدیمی خالی می‌کند که از زیاده‌روی شرار ضدکمونیستی کمونیست پیشین یکه خورده‌اند و با همان نفرتی به او برخورد می‌کنند که مردم عادی به کشیشی خلع‌لباس شده که دختری را به مجلس رقصی می‌برد.

باری، چه بسا حق با این لیبرال‌های خوب قدیم باشد؛ شاید این نوع ویژه از ضدکمونیست، از چشم او، مثل کشیش خلع‌لباس‌شده‌ای باشد که نه با یک دختر، که با هرزه‌ای "بیرون می‌رود." آشوب فکری

و احساسی کمونیست سابق، او را برای هر نوع فعالیت سیاسی ناجور کرده است. احساس مبهمی بر او چنگ انداخته است که او با آرمان‌های پیشین خود و یا به آرمان‌های جامعه بورژوازی خیانت کرده است. حتی ممکن است که مثل کستلر، پندار دو پهلوئی در سر داشته باشد که به هر دو خیانت کرده است. او سپس می‌کوشد این احساس گناه یا بی‌اطمینانی را در خود سرکوب کند، یا که آن را در پشت پرده‌ای از اطمینان فوق‌العاده یا پرخاش‌گری جنون‌آسا بپوشاند. او اصرار دارد که دنیا باید وجدان نا-آرام او را را هم چون پاک‌ترین وجدان‌ها تلقی کند. و چه بسا جز با یک چیز سر و کار نداشته باشند؛ توجیه خویشتن که خطرناک‌ترین انگیزه برای هر نوع فعالیت سیاسی است.

به نظر می‌رسد تنها برخورد شرافت‌مندانه‌ای که یک روشنفکر کمونیست سابق می‌تواند پیش گیرد این است که "فراسوی میدان جنگ و گریز" قرار گیرد. او نمی‌تواند به اردوگاه استالینی یا اتحاد مقدس ضداستالینی بپیوندد مگر با صدمه زدن بر "این بخش خویش". پس بگذار که بیرون اردوگاه‌ها بایستد. بگذار شم انتقادی و وارستگی فکری خود را بازستاند. بگذار بر این جاه طلبی ارزان دستی به دیگ سیاست رساندن چیره شود. بگذار با خود دست کم در صلح باشد، اگر بهاست به بهای نفی و سرزنش خود به صلحی قلبی با جهان دست یابد.

این بدان معنا نیست که کمونیست سابق اهل قلم یا به طور کلی روشن‌فکر، در برج عاج بازنشسته شود. (تحقیر برج عاج هم چون میراث گذشته در او باقی است). که او در عوض می‌تواند به یک برج نگرهانی واپس نشیند. با وارستگی و هشیاری امواج آشوب‌خیز دنیا را بنگرد؛ با تیزبینی به دیدبانی چیزی بنشیند که از آن سر بر می‌آورد و بی مهر و کین به تفسیر آن بنشیند. این تنها خدمت شرفتمندانه‌ای است که کمونیست سابق، امروز می‌تواند به نسل خویش کند؛ نسلی که در آن مشاهده اصولی و تفسیر صادقانه، چه دردناک، نایاب شده است. (آیا کمی مشاهده و تفسیر، و زیادی فلسفه‌بافی و موعظه در کتاب‌های زبده نویسندگان کمونیست سابق، تکان‌دهنده نیست؟

اما آیا به راستی روشنفکر اینک می‌تواند شاهد

بی‌اعتناء دنیا باشد؟ حتی اگر جهت‌گیری‌اش سبب شود او را با آرمان‌هایی یکی انگارند که از آن او نیست، نباید به همان شیوه پیشین به جهت‌گیری بپردازد؟ باری، می‌توانیم از روشنفکران بزرگی نام ببریم که که در شرایطی این‌چنینی در گذشته از یکی شدن با همه آرمان‌های رسمی سر باز زدند. بسیاری از مردم روزگار آن‌ها از برخورد آن‌ها سر در نمی‌آوردند. اما تاریخ ثابت کرد که داوری آن‌ها برتر از هراس‌ها و نفرت‌های روزگارشان بوده است. در این جا می‌توانیم از سه تن نام ببریم؛ جفرسون، گوته و شلی. هر سه، هر یک به شیوه‌ای، در برابر انتخاب میان فکر ناپلئونی و اتحاد مقدس قرار گرفتند. هر سه، و باز هر یک به شیوه‌ای، از انتخاب سر، باز زدند.

جفرسون، وفادارترین یار انقلاب فرانسه در دوران قهرمانی‌های آغازینش بود. او حاضر بود بر ترور هم چشم فروبندد. اما از "استبداد نظامی" ناپلئون با انزجار روی گرداند. با این حال، با دشمنان ناپلئون - که آن‌ها را نجات‌دهندگان دروغین می‌خواند - هیچ بده‌بستان نکرد. کناره‌گیری او نه تنها با منافع دیپلماتیک یک جمهوری بی‌طرف و جوان سازگار بود، که نتیجه باور طبیعی جمهوری خواهانه و شور دموکراتیکش بود.

برخلاف جفرسون، گوته درست در دل طوفان زیست. سپاهیان ناپلئون و سربازان الکساندر، یکی پس از دیگری در کشورش وایمار خیمه زدند. گوته در مقام وزیر شهریار خویش، در برابر هر دو مهاجم فرصت‌طلبانه سر تسلیم فرود آورد. اما در مقام متفکر و انسان، نامتعهد و بی‌اعتنا ماند. از عظمت انقلاب فرانسه آگاه بود و از دهشت‌های آن یکه خورده بود. به غرض توپ‌های فرانسه در والمی چون سرآغاز دورانی نو و نیکو درود گفته بود و از ورای آن، دیوانگی‌های ناپلئون را نیز دیده بود. آزاد شدن آلمان از چنگ فرانسه را سپاس گفته بود و از مشقت‌های این آزادی آگاه بود. بی‌اعتنایی‌اش به این مورد و سایر موارد، آوازه‌ای برایش به بار آورده بود که خدایی الهی است و این عنوان هم همیشه به منظور تحسین نبود. اما ظاهر المپی‌اش به هیچ وجه دلیلی بر بی‌تفاوتی ذاتی نسبت به هم‌روزگارش نبود؛ ججایی بر درام زندگی‌اش بود:

ناتوانی و اکراه از یکی‌شدن با آرمان‌هایی که هر یک گرهی ناگشودنی از چیزهای درست و نادرست بود. سرانجام شلی با تمام شور و خشم و امیدی که روح بزرگ و جوانش در توان داشت، به تماشای تصادم این دو دنیا پرداخت. او بی‌گمان یک المپی نبود با این همه، حتی لحظه‌ای هم حاضر به پذیرفتن ادعاهای حق به جانب و خودنمایی‌های هیچ‌یک از دو اردوی متخاصم نشد. برخلاف ژاکوبن‌های سابق، که از او سال خورده‌تر بودند، بر باور جمهوری خواهانه خود استوار ماند. او به سرنگونی ناپلئون، آن "بی‌جاه و مقام‌ترین بردگان" که "بر مزار آزادی رقص و شادی کرده بود"، درود گفت. اما نه به عنوان یک وطن‌پرست انگلستان ژرژ سوم، که چون یک جمهوری خواه و چون یک جمهوری خواه می‌دانست که {دارای} بسی دشمن ابدی است. بسی بیش از زور و تزویر بناپارتیستی، "رسم کهن جنایت و ایمانی خونین" که در "اتحاد مقدس" تجسم یافته بود.

جفرسون، گوته و شلی، هر سه به یک معنا بیرون از کشاکش بزرگ دوران خود بودند و به همین

علت هم از پیروان هراسان و آکنده از نفرت هر دو اردوگاه، با راست‌گویی و ژرف‌نگری بیشتری روزگار خود را تفسیر کردند.

چه حسرت‌انگیز و چه شرم‌آور است که اغلب روشنفکران کمونیست سابق به پیروی از سنت وردزورث و کلریچ تمایل دارند تا سنت گوته و شلی.

پاورقی‌ها

- این مقاله نقدی است بر کتاب "خدایی که شکست خورد" (۱۹۵۰) که در ایران در سال ۱۳۶۲ با عنوان "بت شکسته" به چاپ رسید.
- ۱- کاساندریا دختر پریاس و اکوب که از آپولون موهبت پیش‌گویی و اخبار از آینده را دریافت و سپس در خدمت او کوتاهی کرد. آپولون تصمیم گرفت او را تنبیه کند. از آن پس کسی به پیش‌گویی او اعتماد نکرد.
- ۲- قانونی که حکم می‌کرد متهم قبل از فرستاده شدن به زندان باید به دادگاه بیاید و دادگاه بر قانونی بودن حکم او نظر دهد.



برخورد صحیح با شخصیت‌های تاریخی جنبش‌مان را بیاموزیم

تیمور پیروانی

در "پاسخ آترناتیو" شماره قبل و در پاسخ به انتقادات دو گروه در رابطه با کتاب "حمید اشرف؛ آمیزه سرود و فلز"، لزوم در نظر گرفتن نقش عینی ایفا شده توسط افراد در دوران تاریخی خود به عنوان ملاک قضاوت در مورد آنان را گوشزد ساختیم. به باور ما با این نوع برخورد، هم از سکتاریسم افسارگسیخته موجود در میان گروه‌ها و جریانات عبور می‌شد و هم چهره‌ها و شخصیت‌های تاریخی جنبش کمونیستی، بمثابه سرمایه معنوی در نبردهای امروزمان، جایگاه و شان واقعی خود را می‌یافتند. ما این چهره‌ها و شخصیت‌ها را در یک چشم‌انداز تاریخی و در طول هم می‌بینیم و نه بمثابه گزینه‌های حضار و آماده برای امروز و در عرض هم که ناگزیر باشیم لزوماً بین آن‌ها دست به انتخاب بزنیم. دو گروهی که ما این استدلال‌ها را در مباحثه با آنان مطرح کردیم، عبارت بودند از:

الف) افرادی که ما را در این زمینه، تلاش در جهت تلفیق کردن قطب‌های متضادی مثل رفقا جزئی و حکمت را به ما نسبت می‌دادند و بر این اساس ما را به اپورتونیسم، تلاش در جهت راضی کردن همه گرایش‌ها و جریانات و ... متهم می‌کردند.

ب) افرادی که با در پیش گرفتن موضعی تنزه طلبانه، تعجب خود را از گرمی داشته شدن چپ‌های "غیرکارگری"، "پوپولیست"، "استالینیست" و ... ابراز می‌کردند.

در امتداد این مباحثات مفید دانستیم که به یک نمونه تاریخی بسیار جالب در این زمینه و برخورد گروه زنده‌ای از انقلابیون اشاره کنیم. این نمونه تاریخی کسی نیست جز گئورگی والنتینویچ پلخانوف و آن گروه انقلابیون نیز کسانی نیستند جز بلشویک‌ها و در راس آن‌ها شخص لنین. شاید لازم نباشد در مورد نقش پلخانوف به عنوان "پدر

مارکسیسم در روسیه" و گسست از سنت نارودنیک (آنارشینیستی-پوپولیستی) توضیحاتی ارائه دهیم. او نخستین مروج اندیشه‌های مارکسیستی در روسیه و موسس گروه آزادی کار بود که برای نخستین بار در روسیه و بر اساس دیدگاه‌های مارکسیستی، طبقه کارگر را عامل اصلی انقلاب آینده در روسیه معرفی کرد. پلخانوف البته از همان اوایل دهه ۱۹۰۰ و در جریان صف‌بندی‌های حزب سوسیال دموکرات روسیه، در کنار منشویک‌ها و کاملاً در مقابل لنین قرار گرفت. اما با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) موضوعی اتخاذ نمود که حتی منشویک‌ها را نیز به تبری از او واداشت. با شروع جنگ، پلخانوف به هواداری پرشور و حرارت از نیروهای متفق و در مرکز آن‌ها، حکومت تزاری، پرداخت و برنقش "ترقی‌خواهانه" خاندان رومانوف (تزارها) در تقابل با خاندان هونتسولرن (امپراتور آلمان) تاکید داشت و شرکت همه جانبه در این جنگ ضدانقلابی را توصیه می‌نمود. او از موضعی سوسیال-شوینیستی جنگ بریتانیا، روسیه و فرانسه با آلمان را "عادلانه" می‌دانست و معتقد بود که طبقه کارگر باید از "دولت خودی" یعنی حکومت تزاری در مقابل تهاجم آلمان دفاع کند. لنین در جزوه "سوسیالیسم و جنگ" (۱۹۱۵) نوشت:

"...پلخانوف که از سال ۱۹۰۳ بارها نمونه‌های بی‌ثباتی شدید خود و پیوستن به اپورتونیست‌ها را نشان داده است، این بار شدیدتر همان موضعی را اتخاذ کرد که از سوی مطبوعات بورژوازی روسیه تمجید می‌شود. پلخانوف تا آنجا سقوط کرده است که جنگ را از طرف تزاریسم عادلانه اعلام می‌کند و در روزنامه‌های دولتی ایتالیا مصاحبه می‌کند و تلاش می‌کند آن‌ها را به جنگ بکشاند!"

پلخانوف پس از آغاز جنگ پذیرفت یکی از مدیران مجله "پریزیف" باشد که در هیات تحریریه آن منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها حضور داشتند و مجله، موضعی دو آتشف در حمایت از جنگ داشت. قداره‌کش‌های ضد سوسیالیست و مزدوران فرهنگی تزاریسم حالا همه نوع خدماتی به او ارائه می‌دادند. تحت تاثیر مواضع پلخانوف، گروهی از داوطلبان روس وارد ارتش فرانسه شدند. هنوز یک سال از جنگ نگذشته بود که فرماندهان نظامی فرانسه به اتهامات دروغین آن‌ها را به اعدام و یا حبس با اعمال شاقه محکوم کردند. میخایل فدوروف، کارگری سوسیالیست، که پلخانوف شخصا علاقه بسیاری به او داشت، در بین اعدام‌شدگان بود اما پلخانوف هم چنان اعتقاد داشت که به خاطر ادای "وظیفه میهن پرستانه" این کار، لازم است. پس از انقلاب فوریه، او پس از ۳۷ سال به روسیه بازگشت و مدیر روزنامه "یدینتسوا" (به معنای اتحاد) که خط جنگ طلبانه و موضع شدید سوسیال-شوینیستی داشت، شد. در هنگام بازگشت پلخانوف، وزیر جنگ برای او تلگراف خوشامدگویی فرستاد و پس از اقامت او، نمایندگان محافل سلطنت طلب و ارتجاعی مانند کولچاک و آلکسیف، که بعدها در جریان جنگ داخلی سران ارتش ضدانقلاب سفید را تشکیل دادند، رییس دوما و فرمانده پلیس به دیدار او می‌آمدند. پلخانوف در این دوره تحت شدیدترین حملات تبلیغی بلشویک‌ها و شخص لنین قرار داشت. او شاهد وقایع منجر به انقلاب اکتبر نیز بود اما تا لحظه مرگ در سال ۱۹۱۸ مواضع دوره پایانی عمر خود را رها نکرد و به مخالفت لجوجانه با انقلاب ادامه داد.

اما جالب است بدانیم که در بلبشوی سال ۱۹۱۸

در روسیه و در هنگامه درگیری های انقلاب و ضدانقلاب در روسیه که پلخانوف را به یکی از نمادهای خود تبدیل کرده بودند، برخورد بلشویک ها با او، پس از مرگ، چگونه بود؟

کالینین، بلشویکی که اکنون شهردار پتروگراد بود، در ششم ژوئن تلگرافی به همسر او فرستاد:

"شهرداری پتروگراد مراتب تسلیت عمیق و همدردی خود را به مناسبت درگذشت همسرتان، گئورگی والننتینویچ پلخانوف، تئوریسین و نویسنده سیاسی-اجتماعی، آموزگار برجسته مارکسیسم و آموزگار یک نسل روشنفکری سوسیالیستی، پایه گذار جنبش کارگری روسیه و پیش‌بینی‌کننده راه های جنبش انقلابی در روسیه که اکنون به وسیله پرولتاریای روس تحقق یافته است، به حضورتان اعلام می‌دارد."

منشویک‌ها، سوسیال‌رولوسیونرها و سایر دسته‌جات ضدانقلابی، مراسم خاکسپاری پلخانوف را به میتینگی علیه بلشویک‌ها و انقلاب تبدیل کردند. بلشویک‌ها که نمی‌توانستند در چنین مراسمی شرکت کنند، مراسم یادبود جداگانه‌ای برای او برگزار کردند.

روز چهارم ژوئن در مسکو، در نشست مشترک کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه، که لنین نیز در آن حضور داشت، یاکوب اسوردلف، به عنوان رییس جلسه، درگذشت پلخانوف را به اطلاع حضار رساند و از آن‌ها خواست تا با برخاستن و یک دقیقه سکوت یاد او را گرامی دارند.

در نهم ژوئن ۱۹۱۸، در سالن اجتماعات مردمی پتروگراد، مراسم یادبود پلخانوف از سوی شورای کارگران و نمایندگان ارتش سرخ روسیه برگزار گردید. تالار مملو از جمعیتی بود که از کارگران، سربازان و ملوانان تشکیل شده بود. در این مراسم آنا تولی لوناچارسکی، کمیسر خلق در امور فرهنگی جمهوری سوسیالیستی روسیه شوروی، به سخنرانی پرداخت. او در سخنرانی خود در مورد آثار پلخانوف در زمینه مارکسیسم، اعتبار جهانی او و وجوه متضاد شخصیت و زندگی‌اش سخن گفت. لوناچارسکی در حالی به خدمات گذشته پلخانوف اشاره می‌کرد که شرکت‌کنندگان در مراسم هنوز مواضع شوونیستی و دست راستی پلخانوف در

سال‌های آخر عمرش را به یاد داشتند و خاطره‌اش برای آنان زنده بود. لوناچارسکی در این مراسم گفت:

"بله، در این چهره مخالف هم در آن موقع و هم در زمان حاضر، ما از نظر سیاسی قبل از هر چیز یاد استادی را گرامی می‌داریم که سازندهٔ سلاحی برای سوسیالیست‌های روس بود که ما هم اکنون با آن سلاح به دیدار او و هم‌فکرانش می‌رویم. کارگران روسیه هرگز فراموش نخواهند کرد که انقلاب ۱۹۱۷، علی‌رغم این‌که در پی ملامت پیام‌آور کهن به وقوع پیوست اما در عین حال تحقق پیش‌بینی عالی او نیز که "در روسیه انقلاب در صورت کارگری بودن پیروز می‌شود و گرنه اصلاً پیروز نخواهد شد."

پس از انتقاد از مواضع پلخانوف در آخر عمر، لوناچارسکی سخنرانی خود را این‌گونه به پایان برد: "بگذار آن‌ها آن‌چه را در پلخانوف، محکوم به مرگ و محصول ضعف و کهولتش بود، به خاک بسپارند؛ ما یاد آن‌چه را در او پاینده و جاودان است، و آن‌چه او در دوران شکوفایی خود خلق کرد، گرامی خواهیم داشت. ما این گنجینهٔ ارزشمند و وزین را نه با پرستش و تعظیم در برابر آن، بلکه با به کارگیری آن در پراتیک انقلابی و پویای خود گرامی می‌داریم. هر چند او در سال‌های پایانی عمرش از مسیر درست منحرف گردید."

پس از لوناچارسکی، میخائیل کالینین، شهردار پتروگراد، سخنرانی کرد:

"مرگ گئورگی والننتینویچ قلوب مارکسیست‌های روس را اندوهگین ساخت. در عصر ارتجاع کور، زمانی که کارگر معمولی با تلاش و مشقت بسیار ناگزیر به تهیه حتی مقدمات معمولی بود، در محافل کارگری نشریاتی دست به دست می‌چرخید که با قلم گئورگی والننتینویچ به نگارش درآمده بود. این آثار، دنیای نوینی را در برابر طبقه کارگر می‌گشودند و آن‌ها را به مبارزه برای آینده‌ای بهتر فرا می‌خواندند و در قالبی ساده، شفاف و همه‌فهم، اصول مارکسیسم را آموزش می‌دادند. این آثار در کارگران ایمانی خلل ناپذیر به پیروزی قطعی آرمان‌های طبقه کارگر ایجاد می‌کردند و در آن‌ها این باور را می‌پروردند که تمامی موانع و مشکلات

رسیدن به این آرمان‌ها، توسط پرولتاریای متشکل، به آسانی رفته خواهد شد. هر شکست طبقه کارگر، تنها شکستی موقتی است که هجوم تازه‌ای را، توان‌مندتر از پیش بر علیه نظام کاپیتالیستی بر می‌انگیزد.

همان‌گونه که چرنیشفسکی به روشنفکران دهه ۱۸۶۰ خدمت کرد، گئورگی والننتینویچ نیز به طبقه کارگر نسل ما یاری نمود. بگذار زمین برای خاکسترش مکانی آسوده گردد. او به طبقه کارگر خدمت شایانی نمود و خوش‌بینی لایزال و عمیقی را در توده آگاه آن بارور ساخت."

شخص لنین همواره و در عین محکوم کردن و نقد تند و شدید مواضع اواخر عمر او، خدمات انقلابی و آموزشی و تئوریک او را در گذشته ارج می‌نهاد. در سال ۱۹۲۱ که جمهوری شوروی دیگر در تمام مناطق کشور به پیروزی رسیده بود، لنین در اثری به نام یک بار دیگر دربارهٔ اتحادیه‌ها نوشت:

"نمی‌توان بدون مطالعه همهٔ آثاری که پلخانوف در زمینه فلسفه نوشته است، کمونیستی آگاه و واقعی بود. زیرا این آثار در میان ادبیات بین‌المللی مارکسیستی، بهترین‌ها هستند."

این، همان برخوردی است که در نقطهٔ مقابل تفسیر فرقه-محوارانه از تاریخ قرار می‌گیرد؛ تفسیری که نقطهٔ آغاز کمونیسم را با سال تاسیس گروه و دسته خود یکی می‌داند و با قرار دادن نامی در کنار نام مارکس و انگلس، تثلیث‌های مقدس می‌آفریند؛ و یا چهره‌های احزاب دیگر در جنبش کمونیستی را چنان به لجن می‌کشاند و چنان کینه‌توزانه با آنان برخورد می‌کند که گویی دشمنی خطرناک‌تر از آن‌ها برای "پرولتاریا" موجود نیست. برای نگرستن به افق‌های دور باید بر شانهٔ گذشتگان ایستاد و نه بر استخوان‌های شکسته و درهم کوبیدهٔ آنان.

***مطالب این نوشتار از منبع زیر بر گرفته شده‌اند:**

پلخانوف، پیشاهنگ مارکسیسم در روسیه، میخائیل چوک و ایرنا باتووا، ترجمهٔ بابل دهقان، نشر اشاره، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۶



علی رضا شکوهی: شکوه مقاومت

بایرام عبدی

گفتار او تقلید می‌کند. در مجموع گروه ستاره سرخ را جوانانی بی‌مطالعه و بی‌تجربه اما بسیار با صفا و صمیمی می‌بینم. مشتاق کسب آگاهی‌اند و از فردای ورود به زندان با مراجعه به زندانبان قدیمی، در جستجوی خواسته‌های‌شان به پا خاسته‌اند. می‌دانند که نمی‌دانند، و این مزیت بزرگی است. شاید به گمراهی کشیده شوند ولی اشتیاق به دانستن سرانجام راه را پیش پای راهرو می‌گذارد. و در صفحه‌ای دیگر، صحنه‌ای تأثیربرانگیز و تاثیرگذار:

”علی‌رضا شکوهی را با کلیه وسایل از بند ما می‌برند. او محکوم به اعدام بود و این گونه جابجایی‌ها، جز اجرای حکم، مفهوم دیگری نداشت. صحنه بردن اعدامی به میدان تیر همواره دردآور و هیجان‌انگیز است... این بار اما جوانی را به میدان تیر می‌برند که هنوز موی صورتش کاملاً نروبیده، و چیزی از زندگی ندیده بود، اما خندان و سرافراز با بدرقه‌کنندگان روبروسی می‌کند. صفا و سادگی بیشتر دل را به درد می‌آورد. تصور قطع زندگی آن نهال نوپا، که می‌رفت به جوانی برنا و آگاه تبدیل شود، آرام و قرار را از تو می‌گرفت... به دشواری از جمع مشایعت‌کننده سوا می‌شود. در آهین بند در قفایش بسته می‌شود و سکوتی تلخ و گزنده بر



سازمان چریک‌های فدایی خلق رابطه نداشته، به آن سازمان و مشی مبارزاتی آن سخت ایمان دارد. الفبای مبارزه برای رهایی ستم‌دیدگان را از دبیرستان و از زبان معلمی توده‌ای فراگرفته است... با تمام وجود به سوسیالیسم عقیده دارد. جوانان هم‌گروهش هم چون پروانه و شمع به دورش می‌گردند. این علاقه، ناشی از ظرفیت‌های سیاسی و موقعیت گروهی است یا ناشی از نگرانی از سرنوشت آن جوان؟ نمی‌دانم، هر چه هست، او را دوست دارند و به دیده احترامش می‌نگرند... مهدی‌زاده دانشجوی دیگری است که سخت شیفته شکوهی است. او را مراد خود می‌داند و از رفتار و

اولین بار در ”درد زمانه“ و در قالب نثر زیبا و دلنشین خاطرات محمد علی عمویی بود که با او آشنا شدم. علی‌رضا شکوهی را می‌گویم. خطوط شخصیتش در همان برخوردهای نخست در صفحات کتاب، خواننده را جذب می‌کرد. در همان نخستین چاپ یعنی ۱۳۷۷ در صفحه ۳۰۶ پا به عرصه می‌نهد:

”اثرات کار فرهنگی صمد و بهروز [دهقانی] در شکل‌گیری اندیشه مبارزاتی جوانانی که هم اینک به زندان شماره چهار [قصر] وارد شده‌اند، به روشنی دیده می‌شود. این جوانان که پس از دستگیری به نام گروه ”ستاره سرخ“ شهرت یافته است، در دادگاه‌های درست نظامی با محکومیت‌های سنگین و نامتناسبی روبرو شده‌اند. به ندرت محکومیت کمتر از ده سال به چشم می‌خورد. حتی سه چهار تن به اعدام محکوم شده‌اند! یکی از اعدامی‌ها نزد ماست؛ جوانی است برنا، سالم و بسیار باصفا. نامش علی‌رضا شکوهی و اهل بروجرد [الیگودرز] است. دانشجو است و بیش از بیست سال ندارد. موی خرمایی و چشمان عسلی او با تو حرف می‌زنند. چشمانش همواره می‌خندند. حتی حکم اعدام نیز بر زلال دیدگانش سایه نیانداخته است. با این که هرگز با تیم‌ها یا اعضای

دل‌ها سنگینی می‌کند. علی، تنها محکوم به اعدام از این گروه جوانان است که به شماره چهار آوردند و از این‌جا به قصد اجرای حکم بردندش. اما، دیری نمی‌پاید که در زندان به روی علی باز می‌شود و او، خندان و سرحال، وسایل در دست بر دوش، قدم به درون می‌گذارد. باران بوسه است که بر سر و رویش فرو می‌ریزد... علی و محکوم به اعدام دیگری از همان گروه به نام عبدالله قوامی... مشمول یک درجه تخفیف [حبس ابد] شده‌اند و از مرگ جسته‌اند..."

در جشن زندانیان سیاسی در زندان عادل آباد شیراز، نوروز ۱۳۵۲:

لرها که با کردها هم گروه بودند... تک‌خوان خوش صدا و بی‌همتایی داشتند که چه به خاطر صدای خوش‌آهنگش و چه به خاطر خصوصیات دوست‌داشتنی‌اش محبوب همگان بود؛ علی‌رضا شکوهی، همان جوان ستاره سرخی که اینک از جمله هواداران جدی فداییان و مشی‌چریکی شده است. در آن زمان از میان آهنگ‌ها و ترانه‌های لری، ترانه "دایه دایه" از شهرت ویژه‌ای برخوردار بود و در بین چریک‌ها محبوبیت زیادی داشت... علی با صدای خوش‌آهنگی شروع می‌کند، در آغاز، صدایش از شرم لرزش مختصری دارد اما رفته رفته اوج می‌گیرد و به راستی به پرواز در می‌آید. کلامش از جان بر می‌خیزد و تمامی احساسات و عواطف پرشورش را با همان مصراع "دایه دایه وقت جنگه...!" بیرون می‌ریزد. هم‌نوایی زمزمه‌وار حاضران، رفته رفته به هماهنگی پرتوانی می‌انجامد و سرانجام همگان با شور و نشاط به پایکوبی بر می‌خیزند.

به روایت عمومی، در ۲۵ فروردین همان سال، علی‌رضا در واکنش به توهین بازرس ارشد زندان به یکی از زندانیان سیاسی، سبلی محکمی بیخ گوش او می‌خواباند و متعاقب آن شورش در زندان به پا می‌شود. پلیس برای مدتی طولانی زندانیان را به سلول‌های انفرادی می‌اندازد:

"... ماجرای فریاد را جویا می‌شوم. می‌گویند "علی‌رضا شکوهی بوده است". سرهنگ به هنگام عبور از راهرو طبقه سوم در برابر سلول شکوهی توقف می‌کند، جملاتی بین آنان رد و بدل می‌شود.

سرهنگ اهانتی می‌کند و شکوهی همان جمله را عینا به او بر می‌گرداند. سرهنگ تهدید می‌کند که "یک باتون کامل را به ...نت فرو می‌کنم." علی غیرت‌مند که در پشت میله‌ها دستش به سرهنگ نمی‌رسیده، فریادی می‌کشد و سر خود را با شدت به دیوار بتنی سلول می‌کوبد. شکستگی سر و جاری شدن خون، موجب انتقال او به بهداری می‌شود..."

علی‌رضا شکوهی در سال ۱۳۲۹ در الیگودرز لرستان متولد شد. پس از اخذ دیپلم متوسطه در بروجرد، سه سال در رشته مهندسی شیمی در دانشگاه صنعتی تهران ("شریف" بعدی) به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۹ با چند تن از رفقای گروه ستاره سرخ را برای مبارزه با رژیم سلطنتی تشکیل داد و در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد، ابتدا به اعدام و سپس با تخفیف به حبس ابد محکوم شد. در دی ماه ۱۳۵۷ از همان زندان عادل آباد آزاد شد و در تیر ماه ۱۳۵۸ به عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر و موسوم به خط ۴) به مبارزه سیاسی علیه رژیم جمهوری اسلامی پرداخت. وی دبیر اول این سازمان بود.

علی‌رضا در ۷ تیر ماه ۱۳۶۲ در منزل یکی از اعضای مرکزیت سازمان دستگیر شد. بنا به اظهارات یکی از شاهدان، مأموران امنیتی رژیم اسلامی که حکم بازداشت نداشتند به همسایگان گفته بودند که به دنبال قاچاقچیان مواد مخدر آمده‌اند. به گفته همین منبع، "صبح زود به خانه هم‌رزمش دکتر غلام حسین ابراهیم‌زاده ریختند. دکتر که قصد فرار داشت، در پشت بام با گلوله پاسداران کشته شد. علیرضا دستگیر و نخست به کمیته مشترک (بند سه هزار و زندان توحید و موزه عبرت بعدی) و سپس به زندان اوین انتقال یافت." به نوشته یادنامه راه کارگر، او در مدت ۶ ماه تا زمان اعدام، تحت شکنجه‌های شدید بوده است. آنان که با فضای زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ آشنایی دارند، می‌دانند که به عنوان "دبیر اول" یک سازمان کمونیستی به دست دژخیمان اسلامی افتادن، چه تبعات و مصائب مهیبی به همراه داشته است. به نقل از یک

زندانی که دو سه روز در سلول انفرادی علیرضا بوده، گفته می‌شود که پاهایش در اثر شکنجه به شدت متلاشی شده بود و کتف راستش به دلیل آویزان کردن طولانی از کار افتاده و به شدت درد می‌کرده است. علی‌رضا به همراه جمعی دیگر از اعضای مرکزیت راه کارگر در بی‌دادگاه‌های کوتاهی که برای آنان برگزار شده بود، شجاعانه اقدام به "دفاع ایدئولوژیک" نموده و دادگاه را تبدیل به عرصه‌ای برای محاکمه رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی نمودند. رژیم هر چه کرد، در درهم شکستن او و رفقاییش نظیر نورالدین ریاحی ناتوان ماند. سرانجام در ۱۱ دی ماه ۱۳۶۲ تیرباران شد. محل دفن او هیچ‌گاه به خانواده‌اش اطلاع داده نشد اما ظاهراً در خاوران و در کنار یاران دیگر آرمیده است.

در یادبودی که توسط سازمان متبوعش برای او تهیه شده، در مورد ویژگی‌ها او، به عنوان یک الگوی انقلابی، این‌چنین آمده است: "شش ماه شکنجه شد و یکی از فراموش‌نشده‌ترین مقاومت‌های چند سال اخیر زندان‌های ولایت فقیه را از خود نشان داد و با گام‌هایی استوار و غرور انگیز راه خود را به طرف جوخه تیرباران هموار کرد.

همه آن‌ها که رفیق علی را می‌شناختند (و در سازمان ما غالباً او را با نام رفیق همایون می‌شناختند)، خوب می‌دانند که او نمونه بارزی از آن کادرهای انقلابی بود که به قول مائوتسه دون، خیلی بیش از یک هنر دارند. او به همین دلیل در سراسر زندگی سیاسی‌اش در میان همگان ممتاز بود؛ چه در زندان‌های ستم‌شاهی و چه در کشتارگاه‌های ولایت فقیه، یکی از بهترین بازجویی‌ها را پس داد و یکی از درخشان‌ترین مقاومت‌ها را از خود نشان داد. قاطع‌ترین و پیگیرترین منتقد ضعف‌ها و انحرافات بود، بی آن که کوچک‌ترین نقطه قوت را در کنارشان نادیده بگیرد. از این رو گرچه مژه انتقادش را همه چشیده بودند، اما جزو نادر کسانی بود که حتی دشمنان و مخالفانش می‌دانستند که دوستی و دشمنی شخصی هرگز نمی‌تواند او را به این سو و آن سو

بکشاند. یکی از کسانی بود که هرگز "عقل منفصل" نداشت: می‌اندیشید، اندیشیدن را حق خود می‌دانست و تحت هیچ شرایطی خود را از مستقل اندیشیدن، معاف نمی‌داشت؛ اما در عین حال با تشنگی تمام از اندیشهٔ حتی ساده‌ترین کسان می‌آموخت. سازمانگر موفق بود، زیرا به کار جمعی پای‌بند بود، ابتکار و خلاقیت رفقای را بیدار می‌کرد و استعداد هیچ کس را نادیده نمی‌گرفت. اما در کنار همهٔ این توانایی‌ها، بزرگ‌ترین هنر او این بود که در زندگی و مبارزه‌اش به تماشاگر و تحسین‌کننده نیاز نداشت. از این رو در انجام تعهداتش، هیچ نوع حسابگری شخصی نداشت؛ هرگز منتظر نماند که کسی شروع کند تا او دنبالش را بگیرد و هرگز به خاطر این که دیگران عقب کشیده‌اند، پا پس نگذاشت. همین خصلت بود که از علی مردی می‌ساخت برای دوره‌های بحران، مردی که با سخت‌ترین شرایط، گوهر مقاومتش با وضوح بیشتری به نمایش در می‌آمد و با اراده‌ای پولادین، در سخت‌ترین شرایط همچون قلعهٔ تسخیرناپذیری می‌ماند، هم‌چون تکیه‌گاهی قابل اعتماد برای رفقای هم‌سنگرش و هم‌چون مانعی دست‌نیافتنی و زبون‌کننده برای دشمن. همهٔ آن‌ها که در کنار او جنگیده‌اند و لحظه‌های سختی را از سر گذرانده‌اند، همیشه آن لحظه‌ها را با یاد او از درخشش گوهر او به خاطر می‌آورند. علی در آخرین نبرد خود نیز تکیه‌گاهی برای هم‌زمانش بوده است و زبون‌کنندهٔ دشمنانش. بنا به گزارشی از زندان اوین، فریادهای پهلوانانهٔ علی در دفاع از آرمان طبقهٔ کارگر و در دفاع از مردم، چنان طنین پرشکوهی در دادگاه در بستهٔ بیست دقیقه‌ای کشتارگاه اوین داشته و چنان برای حاکم شرع اسلامی ترسناک، تحقیرکننده و غیرمنتظره بوده که حتی ساعت‌ها پس از آن نمی‌توانسته لرزش اندامش را کنترل کند. بنا به همان گزارش، آوازهٔ آخرین دفاع علی وقتی در زندان اوین به گوش کسانی رسیده است که زانوانشان در برابر مرگ نمی‌لرزد، آرزو کرده‌اند که کاش در کنار علی تیرباران شوند.

با شهادت رفیق همایون، سازمان ما بلشویک

وفاداری را از دست داد که جایش را به سختی می‌توان پر کرد. دشمن زبون حتی آخرین نوشتهٔ او را خطاب به خانواده‌اش پاره کرده و جز چند سطر آخر چیزی به آن‌ها نداده است و قبر او هنوز هم ناشناخته است. اما نام او بر لبان ماست و جای او در دل های ما. و این "صدای سخن عشق" هرگز خاموش نخواهد شد: "ما بسیاریم"

وصیت نامهٔ رفیق:

[بریدگی توسط دژخیمان زندان اوین]

.....
 هنگامی که وسایلم را تحویل می‌گیرید، ساعت سیکو من که خودتان برایم خریده‌اید را بگیرید و به یاد من نگه دارید. علی کوچک فرزند خواهرم ... را از جانب من گرم ببوسید و تربیت [..... باز هم بریدگی] او را خوب مواظب باشید تا آینده‌ای زیبا داشته باشد. همهٔ بچه‌های آبی کبرا و آبی اکرم، آبی فاطمی و داداش عزیز را از جانب من ببوسید و سلام برسانید. به خاله‌ام و بچه‌هایش سلام گرم برسانید.

۶۱۰ تومان پول همراه وسایلم هست و حدود ۳۷۵۰ تومان هنگام دستگیری همراهم بود، آن را هم بگیرید و هر طور خواستید خرج کنید.

با سلام‌های گرم

علی شما

علیرضا شکوهی ۱۱/۱۰/۶۲

با یاد رفیق

علی‌رضا شکوهی (همایون)

آن "نه" روشن خونین

صدها زخم دهان گشوده در یکی تن

به چرک و به خون و ورم یله شده

لهیده و ویران

به آوازی کوتاه،

حنجرهٔ خونین را خراشی دوباره می‌دهد:
 "نه"

و از هیبت آن،

جلاد را رعه‌ش به جان می‌نشیند،

"عجب جانی دارد این مرد!"

نامرد می‌گوید.

و پیچکی که به زحمت

تا روی پنجره خود را بالا کشیده است،

در بارش تاریک شلاق و تیر

آن "نه" روشن خونین را می‌شنود.

چنان چون مادری که قلب کودکش را به گندهٔ

قصایی دیده باشد

به هنگامی که ساتور،

در ضربه‌ای برای شقه کردن فرود می‌آید!

جگر آتش گرفته، سر به چوبه‌ی پنجره می‌کوبد

و برگ برگ در شیونی خفه شده می‌بارد

تلخ...

حسن حسام

به هر روی همان گونه که عزیز عارفی در وصف او

می‌نویسد:

در دی ماه ۱۳۶۲ زندگی این بلشویک برجسته

به پایان رسید و خون و غرورش، آرمان‌ها و

ایمانش و عزم فولادینش به پرچم‌های آزادی

و برابری و سعادت نسلی تبدیل شد که امروز

در میدان‌اند و می‌خواهند پرونده ننگین حیات

سرمایه و ارتجاع اسلامی را به بایگانی تاریخ

بسپارند.

جاودان باد یاد و خاطره‌ی ستاره‌ی سرخ جنبش

کمونیستی ایران، رفیق گرانقدر جان‌باخته، علیرضا

شکوهی.



به یاد پیکارگر جان باخته

حمید چهل پلّی زاده



زمان اعدام پاسدار مسئول جوخهٔ اعدام به حمید چهل پلّی زاده گفت که ”توبه کن تا به جهنم نروی.“ حمید قاطعانه جواب داد که: ”به بهشت و جهنم تان باور ندارم“ و با او به بحث می پردازد. فرماندهٔ سپاه به او سیلی می زند و می گوید: ”سر اعدام هم دست بر نمی داری؟“ سپس دستور می دهد که او و سه نفر دیگر که با او اعدام شدند، ابتدا پاهایشان را مورد هدف قرار دهند. بدین ترتیب آن ها را زجرکش کردند. سه نفر دیگر که با او اعدام شدند، محمد علی معمار (از سازمان رزمندگان راه آزادی طبقهٔ کارگر که در دوران رژیم سلطنتی و در سال های ۵۷-۱۳۵۲ زندانی سیاسی بود)، مهدی محمدی و محسنی (که ظاهرا عضو فداییان اقلیت بوده است). این رفقا در ۱۰ دی ماه ۱۳۶۰ تیرباران شدند (۱۰/۱۰/۱۳۶۰).

رفیق پیکارگر جان باخته حمید چهل پلّی زاده (متولد ۱۳۳۰) اهل شهرستان شوشتر در استان خوزستان بود. در دوران رژیم سلطنتی هم به زندان افتاده بود. لیسانس کشاورزی داشت اما چون پس از انقلاب به او کار نمی دادند، برای امرار معاش در یک مغازهٔ تعمیرات رادیو-تلویزیون کار می کرد. از خانواده‌ای زحمت کش برخاسته بود. از قدرت کلام و تهییج توده‌ای بالایی برخوردار بود، پیگیرانه خرافات دینی را افشا می کرد و در سیاسی کردن جو شهر شوشتر نقش زیادی داشت. این موضوع با توجه به جو سنتی و عموماً محافظه کاری که در این شهر قدیمی حاکم بود از اهمیت بسیاری برخوردار بود. حمید با آخوندهایی که علیه مارکسیسم تبلیغ می کردند، به مباحثه می پرداخت. در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد. مدرکی علیه او موجود نبود. در دوران بازداشت از روحیهٔ بسیار خوبی برخوردار بود و از اعتقاداتش با سربلندی دفاع می کرد. یکی از افراد جوخهٔ اعدام که زمانی شاگرد او بوده و حالا نیز اصلاح طلب و لیبرال است، چنین نقل کرده که: در

همکاری با آترناتیو

جوانه‌های آترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تبر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسوده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن دادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوهٔ «همکاری» با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش «همکاری» وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آترناتیو نام برد.

الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری



در سطح عمومی نظیر:

مطالعهٔ دقیق آترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تالیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل

به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید:

آترناتیو فهرست طولی از مطالبی که ترجمه آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریهٔ نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش:

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم.

با دروهای سرخ کمونیستی!

Alternative و آلترناتیو

جوش جوانی اش همه در بند حبس رفت.
زیرا که در نبرد رهایی، بدین سپاه
سردار پیشگام، چو سرباز ساده بود.

بحر ز بند رسته رها کرد جان
موج فرونشسته، به کامش کشید باز.

فرزند توده بود و به ایثارگاه مرگ،
در پای مردمش،
جز جان نداشت تا بنهد در شکنجه گاه.

سیاوش کسرایی



جاودان باد یاد و خاطره رفیق گران قدر جان باخته

علی رضا شکوهی

که در ۱۱ دی ۱۳۶۲ در زندان اوین
در مقابل جوخه آتش ایستاد
و با فریاد "زنده باد کمونیسم" تیرباران شد.

